

حیرت بخدی میا وخته که توان گفت و حرد عقده کشای ارباب فصل مهر را در دیانت کینیت
ترالف صفات چیا گه می مرزاں شقاوه که شرح آن توان کرد و هر چه حطت فی تیرری
در مقامی که ختم همه بی عقل همه وال مقدس الی ملا اعلیٰ اراد را که کما بی تحقیق ترسانی
آن بنارسانی دریافت اعتراف نماید و فکر نماید هیچک قیقه رس الا که ان عالم بالا را تصور
اوی را تب حق صفاتش و حرد تصور کرد اما پانکشتگان را وید جا ویت امکان را با پس بی
یا به چه یارا که خوشیت را هر حله بیای سودا و علم معرفت را گاریم و نایه یوان بیتم و چیا ناقص را
ما جیس متهی مروایه جیه مقدار که تزد و فکر و نگاروی نظر نام ساحت حضرت عرش بر راں ابریم
چونکه بر ساکنان مسلک محرومی پیدا است و صورتی روشن نمی تحمل لغروب تحت بیست
که حق آفرین والا حضرت را که ناقص انسان میا وری حواس نیست سانس سخن تواند ستود
و پنج آورده ساحت ساری آید نگار و مقدار و دم و انداز و گمان مرا بر پیوند آمد یک ادمیه رالر
طی مسافت این داوی برافت مار و بسته گلش جا وید بهار تیر سخن را از ترنج ارسید و تمت
بی میض لغت والا رت سر ادر و حرد خطاب اگر بیه کن آن مکتب حلقه نیست نه آن ملا
که مطهر است طهر می نه کاسات اریتر جمال همان آرایش روی اند و حرا و یه است نه
و مشور لاس النور رسالت و دیوانه و قضا و قدر سام نامی آن صاحب فصیلت اقول
ما خلق الله یودی ریر و استماید بر قضا و قدر و دینیت فی امداره میدم بهی گزینی
نویزیم و حرد که فروغ لائق کلام حق لطافت حب ایشیه اسرار رنگیاں ابرقسان
عزستید می ساحت و حق جوهر عرض و حرد که بر توان قیبت بر اتاب ترزات کلام قدسی
دلیلیست روشن و سرگشتگان ظلمات حیرت را چار و سراج سر ساه راه علم الیقین پیش رو
دعا شده اگر سحر اشدادی سرود سالد میتا یاید و حله ام اگر سر حط آفتاب گرد و میا یاید

و این سخن را در مقامی که ختم همه بی عقل همه وال مقدس الی ملا اعلیٰ اراد را که کما بی تحقیق ترسانی
آن بنارسانی دریافت اعتراف نماید و فکر نماید هیچک قیقه رس الا که ان عالم بالا را تصور
اوی را تب حق صفاتش و حرد تصور کرد اما پانکشتگان را وید جا ویت امکان را با پس بی
یا به چه یارا که خوشیت را هر حله بیای سودا و علم معرفت را گاریم و نایه یوان بیتم و چیا ناقص را
ما جیس متهی مروایه جیه مقدار که تزد و فکر و نگاروی نظر نام ساحت حضرت عرش بر راں ابریم
چونکه بر ساکنان مسلک محرومی پیدا است و صورتی روشن نمی تحمل لغروب تحت بیست
که حق آفرین والا حضرت را که ناقص انسان میا وری حواس نیست سانس سخن تواند ستود
و پنج آورده ساحت ساری آید نگار و مقدار و دم و انداز و گمان مرا بر پیوند آمد یک ادمیه رالر
طی مسافت این داوی برافت مار و بسته گلش جا وید بهار تیر سخن را از ترنج ارسید و تمت
بی میض لغت والا رت سر ادر و حرد خطاب اگر بیه کن آن مکتب حلقه نیست نه آن ملا
که مطهر است طهر می نه کاسات اریتر جمال همان آرایش روی اند و حرا و یه است نه
و مشور لاس النور رسالت و دیوانه و قضا و قدر سام نامی آن صاحب فصیلت اقول
ما خلق الله یودی ریر و استماید بر قضا و قدر و دینیت فی امداره میدم بهی گزینی
نویزیم و حرد که فروغ لائق کلام حق لطافت حب ایشیه اسرار رنگیاں ابرقسان
عزستید می ساحت و حق جوهر عرض و حرد که بر توان قیبت بر اتاب ترزات کلام قدسی
دلیلیست روشن و سرگشتگان ظلمات حیرت را چار و سراج سر ساه راه علم الیقین پیش رو
دعا شده اگر سحر اشدادی سرود سالد میتا یاید و حله ام اگر سر حط آفتاب گرد و میا یاید

و پدید بر معالی مدامان حال ارباب انجمن زکینین آغار کردیمی سخنان دلاور بآینش قاصد و دامن
 خرد و در درویشا سال دانش گستره کرد و گفت که ای همه سنجیده رنگ و لونی گل وریا جلیل
 و شرف تماشای حس و صورت حامل ظاهر گفتن آرایش بحر ذمی سعادت میدست چه گل
 از بهشت میث نامد و حس غاری و حال مستعار ریاده بر ایامی معدود سادت دل در گرد
 کیکه دجار انسا دودل و خاطر وصال چه که قار انشا میداد کردن بسید و عقل

ما تبتدو و مرد و حرد و شماس آن را گرید منظم

مدار در گنج حیدر امان و فانی | عظم چیری رگ حان را حراقتد | که گاهی ماستد و گاهی ماستد

پس این داستان و لہذا کہ گہا می معنی را تارہ خوشستانی ست ہر ماں بی - لفظیکہ سداستی

سدهء حاکسار غما بیت التذکرہ جیسے خرمس حدایاں سخن دلہ رما ہی حواں مانہء حرد

۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴

۱۴۰۳

است که اگر دیده ملک و در طرح راه بر او امر میں آید و وار کرید و الت اسطوط سپید و سیا و حکیم
 یکو ان مامد ماسدیکه سیه تها عشو سار یخه مژگان و دله ای سیالان عیگ آید و در گفن تدرو
 بر و آید چکل ار کردلیک بق آهنگ یون ایم و رنگ عیگ کون یلکه رگت و در و
 آهنگ رقت بر و اتی و جوهر سی آنکه راحت و تاری یه راض سک چیر حرت گیر امان حیل
 اصل بر سر کور و کور رستیده مرا حل عدم اداحت نظم
 بر آید و چیدا فکس بر و ار روان شدر بر و امار سک بر
 جها شد خالی از کنگ ککوته

ایمانس طوطی نموده اند عدم اصطلاح علی در آتش گشت حوال کتاب معارف آت مریخ داماد

یافته از طریق احاطات پیلوئوس می کرده و دست و در سینه اقترح تا به اده ر دستا به اده گفته

اگر سخت بیداری سیکند و آخرت یاری این لعل کہ حزن مملکتی می آورد دستان وار سرد

مستب پر بگدر والا دانت سری ولد اور وصول دلت مہراں مست راگیاں اورانی واکر

حوالہ برائے حال خود متماثل گئے۔ راست کہ خلاف رائے سلطان رائے جسٹس امرکھن میں

مستقر است لاجرم طوطی گلزاران سلطان لقویص مودود سلطان الهیعی محترمه مستر سنج

و ساطعین گردید که میدانستی هر مادی بهیچت اقلیم دست یافته و هر جامه‌ای روح مسکون

کامیاب گشته از احکامال شادمانی و استیلا و راحت نموده و در همانجا سلطنت اند و طومانی

را مصاحبت و معاشرت کردید و در سفرها و راهها و محرابهای دین و در پیشگاه علمای

وَأَمَّا مَعَ دِيرِكَتَبِ دَوْلَتِ سَهْمَايِ طَبِيسِ وَحِكَايَاتِ تَبِيرِ دَوْلَتِ سَهْمَايِ طَبِيسِ

بسم کردن طوطی بر پهره درانی مهر پرده ماه پار و طلوع

غیر حلال، سدا عشقہ، ورنہ ازافہ سلطانہ خانہ اشاہ

میر جہان سورش بھروربالوار اعلیٰ بیٹیاں جہاندارسا

چوں کار گزاران فصاحت و قدر چاره سنجید و داد و ستاد مال امور کاس نمود در صدد دانسته

سازگار است که در اینجا به سبب سرایت گام و پاهای دو مال عمر را بکند و گاه سه و چهار بار را

مقتضای رسم عالمی اساس تحت مسمى الميزانية الشوائب لعدد از طباط حصار بود

سرور کشید میبوی قول انکه دردی تها در ستاد دژ شلوی اقبال جلوی کردید ما می ار

به ستارای بی دریغ و دایم که دلش در گرد و لود صحت می‌داشت و از لسته مرگ

پردار سوار شود تیر بران از پیشت در خانه روانه مرد و پیل دامن سواران خود در شود و در هم و
فرست اخلاط اول است و در میان و تنوکت اسب در تالی نظم

| | | |
|---------------------------|--------------------------|----------------------------|
| شکر چاکلی چست دلیری | هر آهو کینه شد تیر سرنه | گل کی آفت ما در حاسله |
| سار تاره رشتان حوالی | بهورش گر دگل رسته تمشاد | روحی سرواد چو سرواداد |
| سیک برم از ارم صد در کشتی | مردوخ ماورا دورح هماد | براد هم دیں مبردم هاد |
| می خور دل تعید کینا دست | تسی گر گنج بنخشه را دهاد | بکلاه کفر فارول را رواد |
| سحر گوید در در حال آید | زنده شیر تیر ار حال آید | مهره در با لوار شیدل ایهمه |

حسن می دیدن حال صورت محممت حماد ارسلطان در مزرع دل گشت و نهال دوش
در چمن خاطر شادمانا که چیا و اسیر حال بود و دوتیرگی مانع وقت محبت طاهر اصلا
را از مالک آتسان ساحت و پنهانی شعله تنوق در پنهان ماضی رده سوختن آغار کرد و کشت انام
حاضر تیر را ازنی بطیر خواست فی بطیر ارس فی رنگی اوراقال ایسی سر ساز زده گفت سروا
خدای خاک یای حالتون جهان ما دایں خاکسار تختی عرض رسایده که این تشبیه امات
است در میاب مسا دیرت تواند کرد و ملکیر مان فرمود که من قول ترا تصدیق کنم زیرا که کتاب
سحر توار حلیه صدق معبر است چه یاره حریر و تصویریری کشیده و نه تاسا حبیب که در
ودیت ما دشا ہی تواند شد فی طلب گفت ای ماد ستاه حوائس رو در گار اگر مالیت این
یازه حریر بطس و زمانی ریاده سروده و یاره ارزق مدبر و اما اگر تقاضای خاطر و تمای
ال عری که تشبیه نه حال این یکیر است و طالب سنی این صورت گاه کسی بیت
بر دو عالم قیمت خود گفته و سرح مالاکس که از زانی منور در تیان این تشبیه صادق
می آید ای ملکه حال کیفیت برین آیین است که نشر مان سر دلس

این شعر را در کتاب
تحت عنوان
درست و درستی کردن
چونکه تالیف شده است
و در دست خط است
و این شعر را در کتاب
تحت عنوان
درست و درستی کردن
چونکه تالیف شده است
و در دست خط است
و این شعر را در کتاب
تحت عنوان
درست و درستی کردن
چونکه تالیف شده است
و در دست خط است

محبت تو بهر را در گرداب عدم عسقری ساخته و حرف بهر و فار لوحه دل که عمری
تسبیح آتیه ریخته بود که ملک بختی حکمت کرده قس نصیبان در داد و ماند گل گریبان
محبت خویش و ناموس تو بهر چاک رده و چهار سوی مدلت طبل رسوائی سواحت
چون چیدی سرین و تیر و گدازت و این مقدمه تینت شکس نام و رنگ و در همساکان
و اگر چه میان آمدن این پنج بیاض تو بهر را دیده کرد و بیم حال مردش مستولی گشت
و از راه بدبختی و حیرت یقینی اراده انصواب فرار نمود و صبر کرده مشتاق و در آگاهی بخشید
آن مایک به راهیمی را در هر عظیم دالته عهد نادرست موقوف کرد و در خطر وقت نماند
روزی تو بهر بر تن عادت مهو و لکسار رفت قصار آهوی از پیش رسیده بحاکم موصی که
محل تو طس را در ویدر آن شیعه نامه بود و رفت حوال بدالش تا حته بحوال آن ده صید و هیچ آرد
چون آهوی مرعز اهرت و دست حصر السوی عار حیرت شافیت حوال از لبس تر و در کول
و ناقص محال و راحت سحانه خویش یافته ناچار مدال موضع رفت و بجایه مادر ویدر زن
طرح سمیت امداحت و پاره آرگشت آن کچیر طلحه و نگاه داشته تبه آنها از زانی و دست
و خود با کل طعام میل نمود و چون همان عمر بود و میزبان ار میل کردن او طعام آرد و در ظاهر
گشت ناحتی تو حی را استسار کرد و حوال گشت پوستیده و نخواهد بود که در اید و حشر شما
محبت در مرتبه کمال ست و حریمیت که بی حضور یکدیگر دست طعام دراز کرده و تدفین می
ه از روی تکلف ست بلکه حال نخواهد که در هنگام دوری کج در قالب آرام گیرد
درین باب معدود داشته خاطر مار که نر بخانید و این پاره گوشتی که بگذاشته ام محبت
است که اگر اطل اما بخت و دالما لفاق آن رید گالی بخش سادول کرده آید و رطابق
اروزی هلاکت ما در پیچوده شود و در ویدر آن مایک اری می نهایت صبرت ابد و رگشند

در آشت و در گشت مرز و گشت و از مظهر سر آفریده نگاه کرد و تو هر را دید که گویان کمال
 گنجی و اضطراب آیتا و در انجاء و گلی نر و حریف آمده برین واقعه گهی داد و گفت تا او
 دست پیاخته و کار از دست رفته از بیا میبرد و الا کار ساکامی بود و چاه شدن ما پاک
 فی الفور او را برید و رده بر اسب نیم ستاسه سوار کرده و دو لوار طار مال خود که در شجاعت
 چاکمی آنها اعتماد تمام داشت متوکل گردید تا بر جناح استوال قطره دل گشته شهر دیگر برود و
 کسی را در او گمان در احوال نداشت و ساری جوان چو دل را دید که سر از نظر آفروده و بار
 بخت مرگت و اصل اسبش توجیه کرد دیگر از اندرون صدائی نخواست از روی تو
 دریافت که آتش فتنه او و صدها دست و پنجه حمار ناموسی خود او دست اندیشه کرد که شاید این
 حمار را دود داشته و در دیگر ایستاده راه خود پیش گیرد و پس در آیتا و با و مشت
 پیچیدم از احوال صحت هر چه تا تر حرق خا به آمده دیدن برقع پوش بر اسب داد و پاسوارش
 و دو شاطر را به راق کمال جیتی و چاکمی هر دو طرف رکاب گرفته با اضطراب تمام راه میرود
 از طر و در وقتی دست که بهال سیه گیمت چاکمی کار برده و دما و در ساید و بیک باگاه
 قع حار را شکاف از غلاف کشته یکی را از دوش بیک ضربت بر خاک قدم انداخت آن
 چو لاریق را درین حال دیداریم حال رده لوار بهاد و حال دلا و در حال اسب گرفت و
 مار را در یک گشته متوجه تهر خود شد چو کوالی تهر آمد از رسوائی رور اندیشه کرده
 در ماسی توقف و درید تا در طلعت شب کار آن بدر سحر ام غنوا بیک پرده از روی کاریت
 ساخته بجه در آید چون ریح تر و دعب بیا ده روی از مرز و در شب گرد و جها کردیدن
 و مسر کوی درون دیدل بسیار کشیده و دوما گلی و کسل مرا عصابش استیلا یامت
 زمانی سر مالین گذشت و در را و مودت کف پایش مال و تصارا کیندارال حساب

دیده و در گشت مرز و گشت و از مظهر سر آفریده نگاه کرد و تو هر را دید که گویان کمال
 گنجی و اضطراب آیتا و در انجاء و گلی نر و حریف آمده برین واقعه گهی داد و گفت تا او
 دست پیاخته و کار از دست رفته از بیا میبرد و الا کار ساکامی بود و چاه شدن ما پاک
 فی الفور او را برید و رده بر اسب نیم ستاسه سوار کرده و دو لوار طار مال خود که در شجاعت
 چاکمی آنها اعتماد تمام داشت متوکل گردید تا بر جناح استوال قطره دل گشته شهر دیگر برود و
 کسی را در او گمان در احوال نداشت و ساری جوان چو دل را دید که سر از نظر آفروده و بار
 بخت مرگت و اصل اسبش توجیه کرد دیگر از اندرون صدائی نخواست از روی تو
 دریافت که آتش فتنه او و صدها دست و پنجه حمار ناموسی خود او دست اندیشه کرد که شاید این
 حمار را دود داشته و در دیگر ایستاده راه خود پیش گیرد و پس در آیتا و با و مشت
 پیچیدم از احوال صحت هر چه تا تر حرق خا به آمده دیدن برقع پوش بر اسب داد و پاسوارش
 و دو شاطر را به راق کمال جیتی و چاکمی هر دو طرف رکاب گرفته با اضطراب تمام راه میرود
 از طر و در وقتی دست که بهال سیه گیمت چاکمی کار برده و دما و در ساید و بیک باگاه
 قع حار را شکاف از غلاف کشته یکی را از دوش بیک ضربت بر خاک قدم انداخت آن
 چو لاریق را درین حال دیداریم حال رده لوار بهاد و حال دلا و در حال اسب گرفت و
 مار را در یک گشته متوجه تهر خود شد چو کوالی تهر آمد از رسوائی رور اندیشه کرده
 در ماسی توقف و درید تا در طلعت شب کار آن بدر سحر ام غنوا بیک پرده از روی کاریت
 ساخته بجه در آید چون ریح تر و دعب بیا ده روی از مرز و در شب گرد و جها کردیدن
 و مسر کوی درون دیدل بسیار کشیده و دوما گلی و کسل مرا عصابش استیلا یامت
 زمانی سر مالین گذشت و در را و مودت کف پایش مال و تصارا کیندارال حساب

در ایام و پهلانی حضرت در ایام این محنت گزسته بر روی تبار و مسکرات و مبارکات و شکرانهای تیر
 در یاد و دل او این مایه عیاست و اقسام حقوق و امرار و دوش و پاکش بر داشتند و در کسرت
 که برای بدختیش میسر آید مانند آن تیره رای و امرار و مسدود صلاح با صواب آن فاعله تیر
 و احوای تیر طلال خود را عرق و حوصیال ساخته و در تن پتیم آن گیکاه که گناه معاصیت خود را
 باین فاسته تنهوت راند و از تیر عرق آفتاب که از تنش بر آید و در تنش تنهوت چو تنهوت
 ناگاه در انواع حقوق گرفتار بود و جیرهای نادیده برای العین مشاهده نمود و ارامت مجروحی
 التماس حکم العلام حکم من اعتمد بالله فقد نلتی آرد و تصار استی با وده ایله و طاع
 این هر دو تنه کار و مایه اسرار را و ماده هوش تنی ساخت و در تن سیدیستی بر دست تیره و تنی
 بحسب فاد و سار و حالت از شراب همیال مروری اساطیر مانده و حال سرگردان آوخته
 برای احوال این حرات طیلستان تماشایگر و اما از حیرانگی محال انشام داشت و در شامه
 ایحال حکم قادر و احوال ماری سیاه و حواریک ناگاه در بالای ساح و رحمت و روانه
 رتس حوال گرفتار سجید و کعبه را برادر کرده مجازی دهش گذشت و نگاه تیره زهر آلود و در کرد
 حوال گرفتار به هم آن آفت حاستان که درگ ناگهان کجایه اراست خشک شد و پل
 خود کست سحال اندر بجهر حالت که بر سر طاری گشته دست و پا بپایان بسته و از تلخ
 در تن سرگردان آوخته و آچمان عدا ههای ناگاه در برای العین مشاهده کرده باین مهر
 عنوت صورت و معی مار این قسم دیو پاک آید که از قصه و تیر کینش رخصه آید شود
 بر سر تنه پس معن قصه پاک دارد و چه قسم حل رشت و عمل با سر آید سده سراسر
 عصبان بوجود آمده باشد که ایر و تنالی یا دامن آن بحسب عقوبتها گرفتار ساخته و در دیا
 عدا ههای دوش و ماحود و گرویده ظاهر العین حید از حیات که باین مراتب تیره دارد

فصل در بیان
 مایه عیاست
 و اقسام حقوق
 و امرار و دوش
 و پاکش بر داشتند
 و در کسرت
 که برای بدختیش
 میسر آید
 مانند آن تیره رای
 و امرار و مسدود
 صلاح با صواب
 آن فاعله تیر
 و احوای تیر طلال
 خود را عرق و
 حوصیال ساخته
 و در تن پتیم
 آن گیکاه که
 گناه معاصیت
 خود را باین
 فاسته تنهوت
 راند و از تیر
 عرق آفتاب
 که از تنش
 بر آید و در
 تنش تنهوت
 چو تنهوت
 ناگاه در
 انواع حقوق
 گرفتار بود
 و جیرهای
 نادیده برای
 العین مشاهده
 نمود و ارامت
 مجروحی
 التماس حکم
 العلام حکم
 من اعتمد
 بالله فقد
 نلتی آرد و
 تصار استی
 با وده ایله
 و طاع
 این هر دو
 تنه کار و
 مایه اسرار
 را و ماده
 هوش تنی
 ساخت و در
 تن سیدیستی
 بر دست تیره
 و تنی
 بحسب فاد و
 سار و حالت
 از شراب
 همیال مروری
 اساطیر
 مانده و حال
 سرگردان
 آوخته
 برای احوال
 این حرات
 طیلستان
 تماشایگر
 و اما از
 حیرانگی
 محال انشام
 داشت و در
 شامه
 ایحال حکم
 قادر و احوال
 ماری سیاه
 و حواریک
 ناگاه در
 بالای ساح
 و رحمت و
 روانه
 رتس حوال
 گرفتار
 سجید و کعبه
 را برادر
 کرده
 مجازی
 دهش گذشت
 و نگاه
 تیره زهر
 آلود و در
 کرد
 حوال
 گرفتار
 به هم
 آن آفت
 حاستان
 که درگ
 ناگهان
 کجایه
 اراست
 خشک
 شد و پل
 خود کست
 سحال
 اندر بجهر
 حالت
 که بر سر
 طاری
 گشته
 دست و پا
 بپایان
 بسته و از
 تلخ
 در تن
 سرگردان
 آوخته و
 آچمان
 عدا ههای
 ناگاه در
 برای
 العین
 مشاهده
 کرده
 باین
 مهر
 عنوت
 صورت
 و معی
 مار این
 قسم
 دیو پاک
 آید که
 از قصه
 و تیر
 کینش
 رخصه
 آید
 شود
 بر سر
 تنه
 پس
 معن
 قصه
 پاک
 دارد
 و چه
 قسم
 حل
 رشت
 و عمل
 با سر
 آید
 سده
 سراسر
 عصبان
 بوجود
 آمده
 باشد
 که
 ایر و
 تنالی
 یا دامن
 آن
 بحسب
 عقوبتها
 گرفتار
 ساخته
 و در
 دیا
 عدا
 ههای
 دوش و
 ماحود
 و گرویده
 ظاهر
 العین
 حید از
 حیات
 که
 باین
 مراتب
 تیره
 دارد

که اگر ارادی تواریق و کرم حقوق صحتهای دیرینه را احوال سازگی مرعی دانسته از سر حوی
 مس گمندی اراجمه که کودی عزیر تر دارم و سر موی آزار تو کو کوسم ^{ای سبزه سر موی} دین عالم حادثه را درین
 حانان و عزیران اقسام این معاملات بسیار رو می دهد تو احوالات مکرودی و اربابین خود ^{ای سبزه سر موی}
 اختراع لهر مودی لازم باشد که با سینه ام با ملائمت که محبت قصا و قدر رو داده ما چو تنواری ^{ای سبزه سر موی}

[illegible]

نوه را حامی سر دلی الحاحی سدازد دست و یایش سرواستی بر قید لاک کحات و او و بخت عذر
تقصیرات ماضی سر برایش نهاد و احسان رعایت نمود که در ارتکابش رس سیمیه سخت
دست ناز داشت و مرآت تنگ مرگ و ایردی سویدی ساخته بحاله آمد و اما دل ار
تعلقات روزگار ریخته در حشر ترک و تارک است و اگر بد و طاعت و عبادت متعول شد
ای تاپه اده رسال طاهر را و رفیقہ تدل و خود را آواره و تفت خون ساحل من بر آسایش
ایس دوروزه عمر رخ اندر مقدم داشت از آیین عقل ماتد و انجمن آرایان دانست و در سنگ
ایس می را هیچ صورت ندیدد و بر آنکه گل رسا در راں ادر گد و نوی و فانی حبیب
است و طاهر ایس طائفه ماقصه چون شکر گد محض سر گد

| | | |
|--|---|--|
| چوں نقش و پای عهد بشنید آه صدور ز یاد کف بجای | سرم رام زبان قلم شنید آه روح ز یاد کف بجای | ز دوست پودوی رمانی خواهد که ترا در گزند |
| آه تو نیافت مهر بایستی کسی را | چوں در سر دیگری شنید ایست | |

حکایت دوم آورده اند که ریشی چند در اعی طرح مجلس ابراخته ما بهم

صحت میداشتند و در هر صبح مواد عیش و طرب مییاد ساحتی علی الرغم و در گار حمام حضور
 ماده سر و پر پیوده لسان سمرت آید و کلمات بحث الیگر و لوق اگس می افروزد و در کتار ساس
 ایحال مردی با صبی و وارد وقت ایصال تنده مرسم اسلام سلام گفت اگس ایصال لطیف
 است که آه خواب سلاست بر داشته رسیدن او را کرده داشتند و اصله و توجیه کرده و خودش را
 محل مجلس عیش خود اکتفاست و آن مرد در وی تعریف دریافت و عرق تشویر بر سرش آورد و حلقه
 آگوسته سلاطنتست و پس اندر مانی سر اجیب تامل را آورده طلسم سکوت او سرخ طوق
 سوادته داس داس حواجر زدنار و لالی تاها و زحال سمرت اتار ساحت اگس ستاده
 و عمار ملال با در چهره حال آنها آب رلال نکات سخت سات و در شست و اصحاب مجلس را
 که دل بچ افسرد و نود و با پای گیم مسطه گردانده و حجه طبع آنها را که از رسیدن این حوال
 انقاص یافته بود به سیم حکایات تیرس و تسکینای لرین و دلهای لطیف و طبعها ساس
 مرغ شکفتن و آورده انجیال مجلس را گرم ساحت که ادب مجلس وجود این بدست
 اکتفاست مصاحفتش را بدل گردید و متاع موانعتش را بحال حریفه دایس حوال آورد و
 ظاهری بهره والی داشت اما رصحه زحار است حلو طحیر مکرر بر می بیایست همدیه سست
 سدی اسکل جلیله قسم بود که در مجلس طراران بدو گفت که از رحمان و لیتس تما حاطر
 ساس گل شکفت لیکن از هم معنی این رفوم نهاده که رصحه صورت ستریف تربیت
 مدر که این سار سدا ل عاجز باشد و اگر گستاخی برانند انماس حیال دارند که از مال
 میان تقیه این ستوره معنی اصدا نماید و درین قنعد عفره حلحال در سته خاطر
 مردار حوال از اقبال این معنی ستر مارده و این تکلیف بالایطابق استغنا نمود
 و عدد کو است عیبران قیتر استعرا و در دیده در کتاف این امر استند او نمود

و در این مجلس عیش و طرب و در هر صبح مواد عیش و طرب مییاد ساحتی علی الرغم و در گار حمام حضور
 ماده سر و پر پیوده لسان سمرت آید و کلمات بحث الیگر و لوق اگس می افروزد و در کتار ساس
 ایحال مردی با صبی و وارد وقت ایصال تنده مرسم اسلام سلام گفت اگس ایصال لطیف
 است که آه خواب سلاست بر داشته رسیدن او را کرده داشتند و اصله و توجیه کرده و خودش را
 محل مجلس عیش خود اکتفاست و آن مرد در وی تعریف دریافت و عرق تشویر بر سرش آورد و حلقه
 آگوسته سلاطنتست و پس اندر مانی سر اجیب تامل را آورده طلسم سکوت او سرخ طوق
 سوادته داس داس حواجر زدنار و لالی تاها و زحال سمرت اتار ساحت اگس ستاده
 و عمار ملال با در چهره حال آنها آب رلال نکات سخت سات و در شست و اصحاب مجلس را
 که دل بچ افسرد و نود و با پای گیم مسطه گردانده و حجه طبع آنها را که از رسیدن این حوال
 انقاص یافته بود به سیم حکایات تیرس و تسکینای لرین و دلهای لطیف و طبعها ساس
 مرغ شکفتن و آورده انجیال مجلس را گرم ساحت که ادب مجلس وجود این بدست
 اکتفاست مصاحفتش را بدل گردید و متاع موانعتش را بحال حریفه دایس حوال آورد و
 ظاهری بهره والی داشت اما رصحه زحار است حلو طحیر مکرر بر می بیایست همدیه سست
 سدی اسکل جلیله قسم بود که در مجلس طراران بدو گفت که از رحمان و لیتس تما حاطر
 ساس گل شکفت لیکن از هم معنی این رفوم نهاده که رصحه صورت ستریف تربیت
 مدر که این سار سدا ل عاجز باشد و اگر گستاخی برانند انماس حیال دارند که از مال
 میان تقیه این ستوره معنی اصدا نماید و درین قنعد عفره حلحال در سته خاطر
 مردار حوال از اقبال این معنی ستر مارده و این تکلیف بالایطابق استغنا نمود
 و عدد کو است عیبران قیتر استعرا و در دیده در کتاف این امر استند او نمود

ردیک نو و او را بدین گوئیم رسیدیم اصطکاک در علت تدایر متین پیوست و در
 سوره عصمت رحمه صلوات بیهوده آمد خاطر سخت استکشاف این رزم و استکشاف این غرض متوجه
 و اضطرار و اضطراب مردل برآید یا فشی واسطه گفتن کرده اند روی کار آن با کار و دریا
 اسرار و اندامی تنبیدار استسم و سر کجاست گذاریم دیم او سیداری من آثار مال بر جبهه
 آن حصه تحت ظاهر میگشت و درم وایا تکلیف جواب شیو دیول سراراده ماصوات اطلاع
 یا قمر اروی مصلحت سرائین بهادرم و کاف بر سبب کتیده حصه ماسلف سدر دل
 آغار کردم آن سید روی مدیاطن مرا چو تحت خود حومه بدانته ملاحتی ارستر بریاست
 وارمالای دیوار رست من سیر رحاسم و بیجیه تفسیری دلیل بهال گرفته و چادره
 سر سبچیده اردمال روال سدم آن ته کار رست سراجام خیر گامی راه جواشین گشت
 و اندامه یک کرده ارادای دور تر تانی و دور در میان تر تان کله قلندری حصص کردل سراسر
 رنگ سانی نگه رده و تحت سرونای تاب داده و آتشی او و حته انتظار بستن میگشت متین او
 روت من ردیک آن کلمه به یاد نه در تحت بایستادم قلندری مجرور رسیدل اروی عصب
 رحاست و بچو میکالت مگ سانی او و دیت و یلوئین نرم ساخته تحت ماسلف سراسر
 و مود و لغیر تمام موشکال ارد کلمه بیرون کردل بهال عیدر کشاد و گفت اگر چه صحاح تقصیر
 اما ایبه درگ ار جبت فی اعتباری دست داد که آن بدعت سیه احترامت سیدار و دیول
 خوابن در رود و دوال دوال محبت متناهم اگر این حرم اضطرابی گذری و گناه هم با مدیل
 عفو موشی گنجایش دارد قلندری العادری حق عصب و روت است و آن تبیطیت
 ماصال را اندرون بار داده حاکم عصیان بروی روزگار شرحیت و خود را و هم آورد
 سواد الوجه فی الدارین ساحت مرا از ستاده فایمال آتش ماسلف اگر روت لرزه

اصطکاک در علت تدایر متین پیوست و در
 سوره عصمت رحمه صلوات بیهوده آمد خاطر سخت استکشاف این رزم و استکشاف این غرض متوجه
 و اضطرار و اضطراب مردل برآید یا فشی واسطه گفتن کرده اند روی کار آن با کار و دریا
 اسرار و اندامی تنبیدار استسم و سر کجاست گذاریم دیم او سیداری من آثار مال بر جبهه
 آن حصه تحت ظاهر میگشت و درم وایا تکلیف جواب شیو دیول سراراده ماصوات اطلاع
 یا قمر اروی مصلحت سرائین بهادرم و کاف بر سبب کتیده حصه ماسلف سدر دل
 آغار کردم آن سید روی مدیاطن مرا چو تحت خود حومه بدانته ملاحتی ارستر بریاست
 وارمالای دیوار رست من سیر رحاسم و بیجیه تفسیری دلیل بهال گرفته و چادره
 سر سبچیده اردمال روال سدم آن ته کار رست سراجام خیر گامی راه جواشین گشت
 و اندامه یک کرده ارادای دور تر تانی و دور در میان تر تان کله قلندری حصص کردل سراسر
 رنگ سانی نگه رده و تحت سرونای تاب داده و آتشی او و حته انتظار بستن میگشت متین او
 روت من ردیک آن کلمه به یاد نه در تحت بایستادم قلندری مجرور رسیدل اروی عصب
 رحاست و بچو میکالت مگ سانی او و دیت و یلوئین نرم ساخته تحت ماسلف سراسر
 و مود و لغیر تمام موشکال ارد کلمه بیرون کردل بهال عیدر کشاد و گفت اگر چه صحاح تقصیر
 اما ایبه درگ ار جبت فی اعتباری دست داد که آن بدعت سیه احترامت سیدار و دیول
 خوابن در رود و دوال دوال محبت متناهم اگر این حرم اضطرابی گذری و گناه هم با مدیل
 عفو موشی گنجایش دارد قلندری العادری حق عصب و روت است و آن تبیطیت
 ماصال را اندرون بار داده حاکم عصیان بروی روزگار شرحیت و خود را و هم آورد
 سواد الوجه فی الدارین ساحت مرا از ستاده فایمال آتش ماسلف اگر روت لرزه

افتاد و پس از آنکه در این کار بیرون آمد و متصل آن درخت که ایستاده بود دوم بخت
 از آنکه بول نخست چاق دست بودم سرخه را اگر گوش و دو آورده سر را بکشت گوی
 مثال بر سناک عدم اندام خود و مالای درخت برآمده در گماستواری تندم چول ساختی برین
 میری شد آن بیه نامه از آمدن رول برآمده قلدر در آوار مرداد صدائی بر عاست زیر اگر مرغ سر
 آنگاه بد چول بر دیگر آمد دیدم سرش از تن جدا افتاده و پیل چول روال گشته از عایه ایحال
 تش غم درها و آن مدهاو در گرفت و سر اسیمه مار کلمه دیده بیکه دست تیغ آید و دست دیگر
 تیغ گرفته عصماک بیرون آمد و دیوانه وار در ترستان مهر سو ویدل آغار کرد تا در کس یک یکن
 امر سادیت بود که انتقام کشید آچمان خصماک و قهر آلود میگشت که اگر تیر سزین رو رو میشد
 سر و میر و چول از فائل نشانی یافت بایوس رگست یس لاش قلدر در ادعائی قائم گشته
 مدو تن برداشت و از باج الفاصله یک کرده برده در دو دماخت و عکس و ملول از گمار
 رو و مراحت موده متوجه شهر شدن سکه گام سج گردید و پیش از یک که آن فاحره شنگار یاید بجا
 آمد و دماخت سر سکه کشید و جواب رفتم آن تبه کار چول بیا در ادعایات یاف اریس مرط
 صبح کرده بر کناره بستر با دو نهشت چون طلعت لیل آحر رسید و سید صبح آغار کرد
 بعبادت مهور بر حاسته تنهیه مار ستونل تندم آن فاسقه راهفت مراد و دماختش واسعه
 توان در کمال جمل و بیدارشی و از املیت در کل بی صیبت اریس آب حالمال در اوقت کار
 آن بد بخت توانستم ساحت و تدیرج دینی تدبیر تبه جو اسیم که شخت بکخط خود پر داحت
 کار آن ناپاک ما نحام رسام بار مصلحت و تقاصای وقت روزی چند خود را اصلا آتسا
 این معامله کردم و از بنقد در حرقی بر مال یا و در دم زن بیو بسته چول مصیبت زدگان
 قرین غم و اندوه میود و خجسته تراسم تا تم داری بتقدیم میر ساید روزی بخت تبه نه بار

در این کار بیرون آمد و متصل آن درخت که ایستاده بود دوم بخت از آنکه بول نخست چاق دست بودم سرخه را اگر گوش و دو آورده سر را بکشت گوی مثال بر سناک عدم اندام خود و مالای درخت برآمده در گماستواری تندم چول ساختی برین میری شد آن بیه نامه از آمدن رول برآمده قلدر در آوار مرداد صدائی بر عاست زیر اگر مرغ سر آنگاه بد چول بر دیگر آمد دیدم سرش از تن جدا افتاده و پیل چول روال گشته از عایه ایحال تش غم درها و آن مدهاو در گرفت و سر اسیمه مار کلمه دیده بیکه دست تیغ آید و دست دیگر تیغ گرفته عصماک بیرون آمد و دیوانه وار در ترستان مهر سو ویدل آغار کرد تا در کس یک یکن امر سادیت بود که انتقام کشید آچمان خصماک و قهر آلود میگشت که اگر تیر سزین رو رو میشد سر و میر و چول از فائل نشانی یافت بایوس رگست یس لاش قلدر در ادعائی قائم گشته مدو تن برداشت و از باج الفاصله یک کرده برده در دو دماخت و عکس و ملول از گمار رو و مراحت موده متوجه شهر شدن سکه گام سج گردید و پیش از یک که آن فاحره شنگار یاید بجا آمد و دماخت سر سکه کشید و جواب رفتم آن تبه کار چول بیا در ادعایات یاف اریس مرط صبح کرده بر کناره بستر با دو نهشت چون طلعت لیل آحر رسید و سید صبح آغار کرد بعبادت مهور بر حاسته تنهیه مار ستونل تندم آن فاسقه راهفت مراد و دماختش واسعه توان در کمال جمل و بیدارشی و از املیت در کل بی صیبت اریس آب حالمال در اوقت کار آن بد بخت توانستم ساحت و تدیرج دینی تدبیر تبه جو اسیم که شخت بکخط خود پر داحت کار آن ناپاک ما نحام رسام بار مصلحت و تقاصای وقت روزی چند خود را اصلا آتسا این معامله کردم و از بنقد در حرقی بر مال یا و در دم زن بیو بسته چول مصیبت زدگان قرین غم و اندوه میود و خجسته تراسم تا تم داری بتقدیم میر ساید روزی بخت تبه نه بار

بید وصال آن گرامی که هر دلی محو و داند نشا ط ساحت پس اندوی چند دراز
 ساکت و در اسم مواصت تقدیم رسیده مرا آن ماه ترف هم شتری گرامت فرمود و در
 دران صحرای گلستان رشک کام دل رنگانی کردم و در دولت مواصت و مواسات
 حور قاضی استیجاب عشق و استیغای شش طامودم عصمت و یارسانی آن در کمین محسوس
 و لطافت لعایتی بود که حلق آلوده نگاه ماه میبندد و در شب تماشای خانه تیغ امیدار سرخ
 و تر گشتی نشوی و گشتی چشم مروی میبکشد و در یک چشم و هم عصمت ایزد قضا و
 و ات اوج کرده حال صورت و می مدو عطا فرموده ارا عایت تادمانی در بر من میگشاید
 و مصاحت یک خطه را و را بهر عواهدی هفت اقلیم و کاروانی رن مسکون سیدالاسم معانی
 رب و ستانه تکلف فنی بالتر ابر سنانه که دل مارین یاسین بدل مایه رح مهر و شش
 عشق و صبح کرشمه کوش ادا هم در متاس لطیف طبع کریم صفات ماحصل عصمت آراسته و در
 عفت گیر آسته باشد قنوی

| | | |
|---------------------------|---------------------------|------------------------------|
| همه روز کرم حوری غم مدار | از پاک و خوش سیرت یار را | کند مرد و دیش را ما دشتاد |
| حدوا را رحمت نظر سوی اوست | چو شنگسارت بود در کنار | اگر آناه داد و همچو آیه دوست |
| کسے گرگت را جهاں کام دل | چو مستور باشد دل حوری | مدیدار او در بهشت مست سوس |
| | که یکدل بود ما دی آرام دل | قصارا پس از سالی حیدر دل |

بجز در فرشته نش جهان فانی را بید و در کرده متوجه عالم مانی گردید و دامن حور را در الوات این
 سرا ساحت ارشاح طوبی تکره رنگانی در حیدر معارف ت مگر بر آن صدر آراسته خانو مان
 خشت حال بر من رنگ تند دل و خود گرامی آن گلشن باغ مهت هواسے آن سر دل و در
 رب و طبعیت ناگو اگر کوید با چار تاب اقامت یار و و مار مدستور قدیم متوجه بهر امان
 گردیدم و از صحرای سر آده صحت حلقن گردیدم بحیب ضرورت بهمت تحصیل دمه بهشت

بیاں داسد پو
 که هر دلی محو و داند نشا ط ساحت پس اندوی چند دراز
 ساکت و در اسم مواصت تقدیم رسیده مرا آن ماه ترف هم شتری گرامت فرمود و در
 دران صحرای گلستان رشک کام دل رنگانی کردم و در دولت مواصت و مواسات
 حور قاضی استیجاب عشق و استیغای شش طامودم عصمت و یارسانی آن در کمین محسوس
 و لطافت لعایتی بود که حلق آلوده نگاه ماه میبندد و در شب تماشای خانه تیغ امیدار سرخ
 و تر گشتی نشوی و گشتی چشم مروی میبکشد و در یک چشم و هم عصمت ایزد قضا و
 و ات اوج کرده حال صورت و می مدو عطا فرموده ارا عایت تادمانی در بر من میگشاید
 و مصاحت یک خطه را و را بهر عواهدی هفت اقلیم و کاروانی رن مسکون سیدالاسم معانی
 رب و ستانه تکلف فنی بالتر ابر سنانه که دل مارین یاسین بدل مایه رح مهر و شش
 عشق و صبح کرشمه کوش ادا هم در متاس لطیف طبع کریم صفات ماحصل عصمت آراسته و در
 عفت گیر آسته باشد قنوی
 همه روز کرم حوری غم مدار
 حدوا را رحمت نظر سوی اوست
 کسے گرگت را جهاں کام دل
 بجز در فرشته نش جهان فانی را بید و در کرده متوجه عالم مانی گردید و دامن حور را در الوات این
 سرا ساحت ارشاح طوبی تکره رنگانی در حیدر معارف ت مگر بر آن صدر آراسته خانو مان
 خشت حال بر من رنگ تند دل و خود گرامی آن گلشن باغ مهت هواسے آن سر دل و در
 رب و طبعیت ناگو اگر کوید با چار تاب اقامت یار و و مار مدستور قدیم متوجه بهر امان
 گردیدم و از صحرای سر آده صحت حلقن گردیدم بحیب ضرورت بهمت تحصیل دمه بهشت

و سر اطلب بیا و بیکار ساطار حوال ما پاک مرد که رنگین دید و تیج مره چو آلود در سیه انت
نهاد و دو کمال استراحت یا با در کرده رسته فاجواب مار خوده ار مایه ایحال آتس
بلا در بها دس گروت و حسب ار سر و یاقیت حوت رد ار عایت قهر کاک تیج ار مالائے سیه
ان ما پاک مرد آتته و تیج مدس کپیر که داده درال ناع بهر کج و کاکار که دارم در حوال رده
و دیدن آعا که در دال پیش لطره آل تیر و اختر حیا لطره رمی دیوست که اگر آویشید
رو بر میتد ار س بیدماعی و قهر و روی رستم دار ملاحتاشی خود دارم در حوال از کج کس
نشالی بیات مایوس شده برگشت و تمیز ار دخت انداخته شاشی ماسد ششک مشال
در صحن عین حیرت پاک مایستاده درال کپیر که رالو مود مای سررگ بیا و در دال عصای مرد که
ردار نیم خیزد سالتی درال حم بهاد و گروسته ناع مدو ل گرداید و از دوسه تلکین کوه کرده سالی پا
گروست و بجان تاریک در آمده چو لحت خود و خواب روت مس آهسته ار دخت فرد آمد و در حال
راسته که آمده لودم پیر دل زخم چو لاطالو ل رد و در آرم مترق برآمد و در صبح آفاق جمال
استطار و تسی که در سماه آمد م دل غریبه شکلا دام عموم و گر قار شلال عجم بود که مرید
مرال مقصور ناستد گفتم ای جان اولم دمای صحت و احلاص تو ما و ای همه آثار آمده ملا
بر چهره گلگونت ار چه روست و آفاق رحمت مکشف که درت چراست گفت مباحرت
تو بدین رود تیر رمی نشاید بلکه دمی تاب معارفه دارم یک روز و در و حیا شکلیا تو اوم
دل گفتم سحان اندک آتجال گرم حشرت و فتا و لستس و ماحریف بر دیگر گے
ما حق و اکو ل این جیسین اصول تو در بر من و میدن و سحان الم و تیر که تیر گذر
ن اینجکه آل و و رسپی تند در دیگر ریاده بر ال ملول و اند و مین بود گفتم اکنون
که دو نادر و تن است و دولت هم آغوشش میرست و ماسد آند و ارماده نژاد لیر اعش

[illegible]

چون مثل مال تنوق در هوای آبی گل بوستان رعنائی گشاده نقاب عصمت از چهره حال
 مرکبیده و از در کر باز نمانی ^{میان آبی و گل بوستان} احزاب و در دیده در جیاه سوی عشق سر اسیریه دود و هوا سطره تحصیل اسباب
 مقتضو دارم قیام ^{میان آبی و گل بوستان} بساط محرمیت چاره خوشت چون این تخم از تخم مسالمت چاره بردارال
 در صورت استعمال پذیرای عشق گشت و اوقات طلب بطول انجامید بآره عشق هر
 کانون سینه او استعمال یافته پروانه گردار و راضطراب اعماحت لاحرم روری که ارفاط
 طاق بود و آینه کشیده بار میان بری تامل مست هست تریش خویش مقتضو در گدایه گدای
 در طاق و طاب ^{میان آبی و گل بوستان} حبس گیران که در دست استکان ظاهر کرد
 حلل بر قامت راست کرده بهیرایه فالو لولو لالا کرد و گوشت بیار است **نظم**

| | | |
|----------------------------------|----------------------------|---|
| ماهر اشک را بد تر قویم | خبر را و داد حاوی تعلیم | چشم را سرمه فریب کشید |
| عده بهر آن که حارب از دیر در دست | سکه ها در دست حال سیه سالی | لاله را قد حیران شده داد |
| مار را ترس غلب کشید | سور را در یک از عوای داد | تاج صبر بهاده بر سر دوق |
| در آمو و سر و سپهر را | لست مرا به عقد پروین | مر نهونی جهان بر سار خطا کیش چون گل پیر ایش ماموس |

شبه و عصمت خود قفا کرده ساز از تشافت و نیز در گر حیار پیشه رفه مستی عا هر گران سگ
 تحویل او موده و فرو که بهر چه رو تو تپاده مرص در عایت لطف و تضع بسیار د و در اتاسه نظم
 نادای عریب گوشت نقاب ادرج آفتاب تاب مر گرد یک گاه عاشقانه در در گرد گهر
 بخود دستا به حال چنان گشت و العجب سیکر که بدیادستی رخس رقامت متنا و در عیب
 بهر ادرست که بر سر دسی طالع گشته در انش چهرت سوخت و رخت حر و سیل خنول داده
 از قلمم خجسته آئینش سیکر به خویش گشت و میس اندیری از غر و به پیجری بسا مل پوشش
 افتاد و تمبای تیر گاه آن کمال ارد و بار دیگر چشم بار کرد **عبیت** همانی دیدار عشق آفرید
 جماسی پرده عاشق دیده هگفت ای صبر فریب پری و مردم اکنون که متاع دل و

چون مثل مال تنوق در هوای آبی گل بوستان رعنائی گشاده نقاب عصمت از چهره حال
 مرکبیده و از در کر باز نمانی احزاب و در دیده در جیاه سوی عشق سر اسیریه دود و هوا سطره تحصیل اسباب
 مقتضو دارم قیام بساط محرمیت چاره خوشت چون این تخم از تخم مسالمت چاره بردارال
 در صورت استعمال پذیرای عشق گشت و اوقات طلب بطول انجامید بآره عشق هر
 کانون سینه او استعمال یافته پروانه گردار و راضطراب اعماحت لاحرم روری که ارفاط
 طاق بود و آینه کشیده بار میان بری تامل مست هست تریش خویش مقتضو در گدایه گدای
 در طاق و طاب حبس گیران که در دست استکان ظاهر کرد
 حلل بر قامت راست کرده بهیرایه فالو لولو لالا کرد و گوشت بیار است
 ماهر اشک را بد تر قویم خبر را و داد حاوی تعلیم چشم را سرمه فریب کشید
 عده بهر آن که حارب از دیر در دست سکه ها در دست حال سیه سالی لاله را قد حیران شده داد
 مار را ترس غلب کشید سور را در یک از عوای داد تاج صبر بهاده بر سر دوق
 در آمو و سر و سپهر را لست مرا به عقد پروین مر نهونی جهان بر سار خطا کیش چون گل پیر ایش ماموس
 شبه و عصمت خود قفا کرده ساز از تشافت و نیز در گر حیار پیشه رفه مستی عا هر گران سگ
 تحویل او موده و فرو که بهر چه رو تو تپاده مرص در عایت لطف و تضع بسیار د و در اتاسه نظم
 نادای عریب گوشت نقاب ادرج آفتاب تاب مر گرد یک گاه عاشقانه در در گرد گهر
 بخود دستا به حال چنان گشت و العجب سیکر که بدیادستی رخس رقامت متنا و در عیب
 بهر ادرست که بر سر دسی طالع گشته در انش چهرت سوخت و رخت حر و سیل خنول داده
 از قلمم خجسته آئینش سیکر به خویش گشت و میس اندیری از غر و به پیجری بسا مل پوشش
 افتاد و تمبای تیر گاه آن کمال ارد و بار دیگر چشم بار کرد
 عبیت همانی دیدار عشق آفرید جماسی پرده عاشق دیده هگفت ای صبر فریب پری و مردم اکنون که متاع دل و

شربت را سار لواء آورد و ساقیاں سپین ساعد را ده گنگ در ساعه یگون ریخته و در حمام
 را چون دور فلک سید رنگ گرداید و قمار طرب و ایات سرور حسی هر دو مستاق
 انگار گشت گاه این ارها رس آل بدست چشم گلهای نظار می جید و گوی آن ازین
 موتین این آب رمال رنگانی بخورد تا آنکه در سر هر دو مستاق سودای کا محوئی ترغ گردانند
 سید قاری در مظهر ترک گردید ^{نظم}

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| دو عاشق را در دل را قناد | دو عاشق را در دل را قناد |
| دو عاشق را در دل را قناد | دو عاشق را در دل را قناد |

می کشد سیه بیرون مست چون تر
 در شای جبین حال که میان این دو عاشق مریش و شای
 می کشد دل ساعه رستی ایها چون لب عیج را ماده میجدید ماه رسا طایفه طرب
 اداخته و در کار در حمام تماشا تراب کام ریخته طبعیت در ماه رنگ شربت سار کرده
 فلک درهای دولت مار کرده تا گاه غیر شش که تنه شست در تهر سیر کرده سوی مارگاه
 دستور بسیار آید تا یاد ادا را نام جواب محفلت سید از سار و دیدار قیال در چه حسته و در چو
 دیده عاشق بار ماده حیرت در بهادش راه یافت و محنت اندیشه کرد که در جبین به کام کشد
 برده طلباتی بر روی جهان فروخته در گاه دستور بسیار مار لودل از هر حیثیت و محفلت بحال
 یا سیاهان ارجه راه است بهر تقدیر بر میقدرد و قوی یافت و گر از روی کار و انگار محفلت ار
 معروضات تماشا قدم مشترک نهاد تا قاهر بهمت در را چون دست ارباب کرم کشاده
 یافت و است که الله درین برای قضیه بیدارست لاجرم دلبرانه اندرون حسرم درآمد و اردو
 تماشا کرد و در گرد دست مارت قرار کرده شاع ماموس دستور بسیار را تا تاراج می رود
 وار علیه دست تصرف را اینجا گنج یافتن عصمت می شمر و در معانته ایحال آتش
 عصمت در بهادش گرفت و ملا شامته در دل درآمد و قهر تمام مانگ بر در کاران بحال

مست
 در حمام
 در ساعه
 در ریخته
 در گنگ
 در سار
 در لواء
 در آورد
 در ساقیاں
 در سپین
 در ساعد
 در ده
 در گنگ
 در ساعه
 در یگون
 در ریخته
 در حمام
 در دور
 در فلک
 در سید
 در رنگ
 در گرداید
 در قمار
 در طرب
 در ایات
 در سرور
 در حسی
 در هر
 در دو
 در مستاق
 در انگار
 در گشت
 در گاه
 در این
 در ارها
 در رس
 در آل
 در بدست
 در چشم
 در گلهای
 در نظار
 در می
 در جید
 در گوی
 در آن
 در ازین
 در موتین
 در این
 در آب
 در رمال
 در رنگانی
 در بخورد
 در تا
 در آنکه
 در در
 در سر
 در هر
 در دو
 در مستاق
 در سودای
 در کا
 در محوئی
 در ترغ
 در گردانند
 در سید
 در قاری
 در در
 در مظهر
 در ترک
 در گردید
 در می
 در کشد
 در سیه
 در بیرون
 در مست
 در چون
 در تر
 در شای
 در جبین
 در حال
 در که
 در میان
 در این
 در دو
 در عاشق
 در مریش
 در و
 در شای
 در می
 در کشد
 در دل
 در ساعه
 در رستی
 در ایها
 در چون
 در لب
 در عیج
 در را
 در ماده
 در میجدید
 در ماه
 در رسا
 در طایفه
 در طرب
 در اداخته
 در و
 در در
 در کار
 در در
 در حمام
 در تماشا
 در تراب
 در کام
 در ریخته
 در طبعیت
 در در
 در ماه
 در رنگ
 در شربت
 در سار
 در کرده
 در فلک
 در درهای
 در دولت
 در مار
 در کرده
 در تا
 در گاه
 در غیر
 در شش
 در که
 در تنه
 در شست
 در در
 در تهر
 در سیر
 در کرده
 در سوی
 در مارگاه
 در دستور
 در بسیار
 در آید
 در تا
 در یاد
 در ادا
 در را
 در نام
 در جواب
 در محفلت
 در سید
 در از
 در سار
 در و
 در دیدار
 در قیال
 در در
 در چه
 در حسته
 در و
 در در
 در چو
 در دیده
 در عاشق
 در بار
 در ماده
 در حیرت
 در در
 در بهادش
 در راه
 در یافت
 در و
 در محنت
 در اندیشه
 در کرد
 در که
 در در
 در جبین
 در به
 در کام
 در کشد
 در برده
 در طلباتی
 در بر
 در روی
 در جهان
 در فروخته
 در در
 در گاه
 در دستور
 در بسیار
 در مار
 در لودل
 در از
 در هر
 در حیثیت
 در و
 در محفلت
 در بحال
 در یا
 در سیاهان
 در ارجه
 در راه
 در است
 در بهر
 در تقدیر
 در بر
 در میقدرد
 در و
 در قوی
 در یافت
 در و
 در گر
 در از
 در روی
 در کار
 در و
 در انگار
 در محفلت
 در ار
 در معروضات
 در تماشا
 در قدم
 در مشترک
 در نهاد
 در تا
 در قاهر
 در بهمت
 در در
 در را
 در چون
 در دست
 در ارباب
 در کرم
 در کشاده
 در یافت
 در و
 در است
 در که
 در الله
 در درین
 در برای
 در قضیه
 در بیدارست
 در لاجرم
 در دلبرانه
 در اندرون
 در حسرم
 در درآمد
 در و
 در اردو
 در تماشا
 در کرد
 در و
 در در
 در گرد
 در دست
 در مارت
 در قرار
 در کرده
 در شاع
 در ماموس
 در دستور
 در بسیار
 در را
 در تا
 در تاراج
 در می
 در رود
 در وار
 در علیه
 در دست
 در تصرف
 در را
 در اینجا
 در گنج
 در یافتن
 در عصمت
 در می
 در شمر
 در و
 در در
 در معانته
 در ایحال
 در آتش
 در عصمت
 در در
 در بهادش
 در گرفت
 در و
 در ملا
 در شامته
 در در
 در دل
 در درآمد
 در و
 در قهر
 در تمام
 در مانگ
 در بر
 در در
 در کاران
 در بحال

حد او اموش ایچره نازره ملاست که در حرس هستی حوینت رده آید در گرجی و دستا بده
 این حال از نیم سیاست قالب تبی که دوزل و ستور یار یبرک سر روی شکسته
 تیتنه عیش بر سگ اندوه و دوشربا که مرالی از ساعده مارح رجا ک بومیدی بخت
 الفقه زل کبیری استاره فرموده ساسی بایان در خدمت عس حاضر آورده التماس و که ار
 طریقه در دمسدی بیلوتی کرده تیغده عیب پوشی و پورتن پیری محس طهور آورده حسن اصلا
 التماس کرده التماس او را در نه احاطت مقرون ساخت و از سینه و ریخته است گفت مدت
 که حس سرد و یس این یسرتوری در سرم اداخته است و چیداکه مجروح الحاح بطهور یسریا
 هیچ وجه در دل گینت از نیمیکه و اصلا گاهی حسند نیساحت اکنون که فلک مدین مط
 مگر قاری حس گردایه است تا انتقام کتم خدا که یاسایم پس هر دو تیره در و کار رانه کنون
 ترین حالی که در حال دوستال ما و سیر دل کشیده مدلتی که مافوقی بران تصور توان کرد
 در دال محسوس گردیدند زل چول دید که انواب امید از هر سو مسود و گتته و کار نامیده
 میال وجود مگر دیده فقطه وار در دانه را مایه چیداکه توس ادرسته را در صهار کار
 سولان آور دپایاں بیدان بومیدی بیدانگشت چول تته اراجال زن زگر ادرمان
 گول مرد و شمس اصعا نموده فی الحکله رکبیت فقطه و صحت و دانی او و قوفی حاصل کرد
 لاجرم پرستاری را که ادیاشی هم و یکبارست بعضی مالم داشت با ستاره فرمود که در
 عایت استحصال خود را در حد خانه زگر رسانیده طشتی در دل اداخت دل در گرن الحال
 تفرس دریافت که طشت آن هر دو متاق ارام افتاده در و کار راس مانوان می
 عقد شکل آن دو بیدل را بپیش آورده هر چه در و تر رجا سته در و کار و در و دید بر تن پوش
 رو در نظر صدای طشت حویش ایستاد و بر سجده که کیستی درین هنگام که مرع و مله

این حد او اموش ایچره نازره ملاست که در حرس هستی حوینت رده آید در گرجی و دستا بده
 این حال از نیم سیاست قالب تبی که دوزل و ستور یار یبرک سر روی شکسته
 تیتنه عیش بر سگ اندوه و دوشربا که مرالی از ساعده مارح رجا ک بومیدی بخت
 الفقه زل کبیری استاره فرموده ساسی بایان در خدمت عس حاضر آورده التماس و که ار
 طریقه در دمسدی بیلوتی کرده تیغده عیب پوشی و پورتن پیری محس طهور آورده حسن اصلا
 التماس کرده التماس او را در نه احاطت مقرون ساخت و از سینه و ریخته است گفت مدت
 که حس سرد و یس این یسرتوری در سرم اداخته است و چیداکه مجروح الحاح بطهور یسریا
 هیچ وجه در دل گینت از نیمیکه و اصلا گاهی حسند نیساحت اکنون که فلک مدین مط
 مگر قاری حس گردایه است تا انتقام کتم خدا که یاسایم پس هر دو تیره در و کار رانه کنون
 ترین حالی که در حال دوستال ما و سیر دل کشیده مدلتی که مافوقی بران تصور توان کرد
 در دال محسوس گردیدند زل چول دید که انواب امید از هر سو مسود و گتته و کار نامیده
 میال وجود مگر دیده فقطه وار در دانه را مایه چیداکه توس ادرسته را در صهار کار
 سولان آور دپایاں بیدان بومیدی بیدانگشت چول تته اراجال زن زگر ادرمان
 گول مرد و شمس اصعا نموده فی الحکله رکبیت فقطه و صحت و دانی او و قوفی حاصل کرد
 لاجرم پرستاری را که ادیاشی هم و یکبارست بعضی مالم داشت با ستاره فرمود که در
 عایت استحصال خود را در حد خانه زگر رسانیده طشتی در دل اداخت دل در گرن الحال
 تفرس دریافت که طشت آن هر دو متاق ارام افتاده در و کار راس مانوان می
 عقد شکل آن دو بیدل را بپیش آورده هر چه در و تر رجا سته در و کار و در و دید بر تن پوش
 رو در نظر صدای طشت حویش ایستاد و بر سجده که کیستی درین هنگام که مرع و مله

و در اتم است مایه اصطراط محیصلت رسیده کثیر بحرانی حال آنکه و واسیه اطلاق داده
صورت واقع مایه بول در گرجول برین مقدمه آگاهی یافت در ساعت حلوا سے تر
مشک و گلاب مطر حیا ساحت در پاهای طاش بر کرده و نقدی مگوسته مقبضه سسته چادری بر سر
گرفت و اتفاق کیر و رعایت سرعت و محفلت نسوی و احاطه تناف و دیش موکلان
زندان مراتب دعا و تامل و دی ساحت استیارت نمود که ای یکلو کاران محبته مطر امیدی قائم
و مدنی سسته لودم که چول گوهر مقصود مکف آید حلوائی تر بخور و در دایاں دهم حد اعتدالی سرکت
العاس مشرکه مثل تمامیکو کارال حداد دست مهم مرا کفایت رساید و اکول آمده ام تا حق
مدرسه ارد و نه جو و ادانیم این گفت و نقد که انود داشت در بر برای آساید است موکلان
ازان نقد رعایت جوتنود گشته فی الحال احارت داد مدرن عیار نماند و تعلق از تیرتیس
آن مشت چو دگر سته حست اندرون رمال داد آمد و در دایاں حلوا تقسیم نموده سوت بر سر
آن مهر و نه شده که سوت حشق و حس که چول ماه و دستری در خانه و مال قرآن داشتند رسید
ول و بر راسد و مسکو وی کرده از جای خود بر حاست و طست حلوا و دستش گرفته با اتفاق
کیر راه و دلی که خود سر کرده دل در گز که کالین در بیلوی توهر محوس سست چول حالتول
حال او در مهر و دایاں حاد و در آید برادر یک رنگاری سپهر حلوس و نو و حس شادان و حال
محسنت دستورین دست چول دستورین راه محسنت دستور بسیار در خاطر فی الحکله که دورتی بود
یمنده را و دینگری می گماند کار حلوس پداتنه به تفصیل مروض داشت دستور محکم ابریمی
قرین جرت گشته در ادی الزامی استماع نموده و محو گشت که در قمع چنین امر دور از کار تصدیق
را چول شاید عالم عس را در تیمالطه عظمی عظیم افتاده و لایحه مکمل که او وجود در دست دولت
و شکوه شوکت و بر ریسار و حسن بسیار ارباب سالان مگر در حصارش رنگری می مقدارین اربابان

تواند کرد هر تقدیر چون عس و حرف خود مستقل بوده سالعه را از حدی او و دستور
 میس این بودی از خواص مواجیه تناسف و فرمودن و دیر بسیار را ماندن را خاصه
 چون حاضر آورد و در دل زرگر با یک تظلم مردانست از یاد عس لایقه گفت در زمان محمد
 سلطان جهان و چو تو در ریضعت نشان که گرگ تناسف و در و پاسپا را بر داشت
 حیثی رفقه که از آن دیده انجم چیر است و فلک رجوعش کر را می است من تو بر تفاعله
 معروف رسته است تحت آرام و دانستم عیس مست خدا و اوست با گماں ارد و آمده
 بی سالقه حرم و عصیان موی کتال بیرون کتید و کردار حویان سرا و اقل دست گردن
 ماطوق و سلسله آبی رسته در خر که ساکماں حسن حاداد و انواع عداوت گرداید بیت

گریدی وادس ای کامکار | ناو و دور و حساب ای شمار | دستور چو نه تکمیل تیر و شش

برداشت سخن را در سدا و تصدیق آمده ولوت شگری رداهاں حال عس کار کار کار
 گشت دستور چپین حرکت ماسا که اربا و عس خود آمدت مرافقت زرگر را
 آن را چار پر کار ماہراں اعتبار مطلق العناں ساحه عس احمم حامکاری او ادا
 ملت خواری عس دستاوردن زرگر با خدایت عس حداع زرگر حدین شترگ آن دو
 میل را از حیاں دام حیاتاں مستخلص گردید ملت اس کار رماں راست راست
 افسول رماں مدد راست حکایت پنجم بجی دیگر از صاحبان حیاتاں
 اشتب تیر گام رماں را در میدان میان حولاں فصاحت داده معوض داشت که از او یا
 جبار و حاکمیاں آسار چپین رسیده که در تهری حوالی سیا و ریشہ اساس معیت بود اتم
 بهیا و موجود داشت و کمال تعم و تناول رنگانی میکرد و اوقات تار و زی با کس آدا
 و سرم افروزی سرمیر و اما از صحت رماں احتساب میکرد و وارفت تا باطل اقترا نمود

[illegible]

و اما در تنه با سئل و تو که در هم می گسست و در راه سال برو و درین زمان پیاپی میرسد با ما
 چنان حادث است که در خیال تو من تنه در راه را پس انداخته با صواب را می طر راه ده و این نعمت
 می ترسید محروم باشی و هر که کل بدگفت در پستان عمرات رنگ ستاب مطراست و هر
 حال تیب در گشت وجودت راه می افتد اگر می دانی کاری سار و گر به چو وقت اردت
 شود دست نری و میداند که دست تخاص بر یکدیگر رسد سود دهد **بسیار**

تدر وقت از تنه سید دل و کاری گندم | اس محالت که اری حاصل اوقات در

و این شکای از تیریش و ترسب آن یار از طریق اس و نام سخن گفته اراده نایل نصیب نموده
 لفظ شخص و و اول سن خری هفت ساله از حامدان هست و دو و ده عصمت بخاک
 کلین در آلوده در لی حیدر یکو مرثت را که اصلا رانجه بدختی شام خیال شان نرسیده بود
 مساحتش تیس موده مقرر ساحت که در و شب سما راست رود و در دست
 نشی و چیاوری و ستر گینی ما و در میان همد و ارجح امور اتنا یسته و تیوی با مانسه که
 از کتاب آن محرم بدختی گرد و غرتنه بدکار نماید که در دهنش قح و زیت نه نشید و لا یار از ان
 احتساب نماید چو همبصالت بر می از اوقات عمر تکمیل کو ارم تمهیه و تعلیم آداب متوجه و
 تعلیم ماسم ارتقا و واقامت در سوم هدایت یروخته سمت سعادت رهنوی گشتنش اثر
 صحت یک و کتابت بدکار احادیث حس مراتب حالت مستعد انکاش صورت حسات گشته
 مصدر افعال گزیده و منظر اطوار حمیده و گردید در رانجه می گسختی و حلیه و فایرستی او قریب است
 و سرور تنه و دل را با سال گوی است و حیا رلف ممرش سیره از پشته حیدر استن سیره
 حیات نوسن کرد و از نخله قامت و لرایت بر امید حیده قمره و صالت را نور حیات ساحت
 و در راه مادی عمر گشته را حیطه اکاتنه و مصاحبت مسرت بحسب اوریات تار و ید فاست

در سن ۱۲
 در سن ۱۳
 در سن ۱۴
 در سن ۱۵
 در سن ۱۶
 در سن ۱۷
 در سن ۱۸
 در سن ۱۹
 در سن ۲۰
 در سن ۲۱
 در سن ۲۲
 در سن ۲۳
 در سن ۲۴
 در سن ۲۵
 در سن ۲۶
 در سن ۲۷
 در سن ۲۸
 در سن ۲۹
 در سن ۳۰
 در سن ۳۱
 در سن ۳۲
 در سن ۳۳
 در سن ۳۴
 در سن ۳۵
 در سن ۳۶
 در سن ۳۷
 در سن ۳۸
 در سن ۳۹
 در سن ۴۰
 در سن ۴۱
 در سن ۴۲
 در سن ۴۳
 در سن ۴۴
 در سن ۴۵
 در سن ۴۶
 در سن ۴۷
 در سن ۴۸
 در سن ۴۹
 در سن ۵۰
 در سن ۵۱
 در سن ۵۲
 در سن ۵۳
 در سن ۵۴
 در سن ۵۵
 در سن ۵۶
 در سن ۵۷
 در سن ۵۸
 در سن ۵۹
 در سن ۶۰
 در سن ۶۱
 در سن ۶۲
 در سن ۶۳
 در سن ۶۴
 در سن ۶۵
 در سن ۶۶
 در سن ۶۷
 در سن ۶۸
 در سن ۶۹
 در سن ۷۰
 در سن ۷۱
 در سن ۷۲
 در سن ۷۳
 در سن ۷۴
 در سن ۷۵
 در سن ۷۶
 در سن ۷۷
 در سن ۷۸
 در سن ۷۹
 در سن ۸۰
 در سن ۸۱
 در سن ۸۲
 در سن ۸۳
 در سن ۸۴
 در سن ۸۵
 در سن ۸۶
 در سن ۸۷
 در سن ۸۸
 در سن ۸۹
 در سن ۹۰
 در سن ۹۱
 در سن ۹۲
 در سن ۹۳
 در سن ۹۴
 در سن ۹۵
 در سن ۹۶
 در سن ۹۷
 در سن ۹۸
 در سن ۹۹
 در سن ۱۰۰

و در ایام دول آغاز کرد و سماں استیاق تبیدن و افشا در حق گوشت کردن مرعوب طبع
شد و پیوسته از سطر سر کشید و طلب نام بر آمد و هلال ارواشارت شاد شیر
در کار حریف بودن عادت کرد و چون ماده تنوق عمر شد و دیای عشق بلاطم آمد میانی بیجا
آنگاه که در حریف را در حدیث مار و ادولی مراحت اعیار ماده عشرت یا بار پیو دل گرفت
و گل ناموس تو بهر راحی است آفتاب عصیان و لول و بز مال ساحت القصر در حصنیک
مفتی حقوق تو بهر اریا دشت رفت و مهر و محبت چندی ساله او را بسیار کجاست که کمال بی
ماده سر دراز میخانه بهدی دوست تازه کشیده و در دست از چمن وصالش گلهای طرب
می چید چون مدت دراز بدین آئین سیری شد شوهر از سفر سلامت باز آمد اما در محم
معارفت این مایاک من چون بلالی شده بود بلکه از جیاست که من نماده من را توانی
نوح را ربانی ار گل رخسار من رگه بخته و حال در تن غلغله آویخته و در گرس خیم
از بیماری دل پر فال آورده چون دیده بر حال جا مان کشاد و از موح حبس جاسان
امید افتاد و اگر داب بلا سلامت میردن آمد شام و لیس را نحه مرا و تبید و کمال عشق
رو را در آغوش کشید و سرخو بر خاکست مهاده در انت شکو و سیاسی و لوازم حمد
مودی گردانیده گفت الحمد لله و الله که چشم از شاد به حال تو باز نویافت و کواکب طالع
از حقیض غم بر آمده و روح نشاط رسید یعنی دولت وصال تو دوباره و در وره
شد و ایام دوری و ریخ معارفت اسیر آمد و الا لام و امده که در مدت حرمان روی نموده اگر
عمری شرح آن پردازم حشر حقیر آن ادا تو اتم کرد و فطنت هم که دیده بهر بار
دوست کردم باز به چه فکر که محبت ای کار مار و دوار به ملائکه که حال من آمد
از هم حسد به یار آن سوال کرد "سر شرح دراز به زل که مدت هم آسوشی

مراد بحدیرون کشد و از برای شهر دیگر انتقال نماید تا بنیبه عمر کلام دل ارد دولت وصال بیکدیگر
سره دانی بریم و در حکومت حضور فی مراحت جیر گلهای مقنن و رانسانیم و در منطقه سارا
امید ووش کیم باید که بر میقدسه که مقیده اجتناس فتح ویر و دی امد ار کست متناق الاکلی کشی
مارین دولت غیر ترصد غافل موده منظر وقت ماستد وایه را این محس بسیار تسخس افتاد و
لمنی نظرت و در امت رای در سانی مهم دل آفرینا گفت و حرلیب را برین سراط طالع داد
او بر ایمی را نور عظیم و دولت جیم انگاشته اربایت تسلط کلا و آسما لعداحت رل
قعه سرشت کیا دعد از دوسه رود که رلستر را توانی پهلویبر دس تر ویر ر فرشت ر وروی می غلطید
حال خود از تیره بختی چول چرخ صبح و موده درلس تدر دل آمد و دمدم منظر نفس و اسپس
نشته موصت قرار داد و وصیت نمود و در باب توسیع مرقد ساله کرده آیمان حسن نفس کرد
که او را موده ورق کردن محال ارباب دانش و دینش بود القصه چول آن سیه مامه را ووشی
مایاکش ایی دایه مدون ساحت مراحت شهر نمود ووس حاد و مرقد عرب فرود نه بود و در لب
که مایش و کله ده گوته نزارات پهل گشته کین سیر و فی الحال سیاه و مسکر کیر را محال حوال
لذاشته آن سیه طالع را از قبر بر دل کتیده شگاف گور باز در ست ساحت از ارجا شگیر رده
شهر دیگر رد و مکنهای تسای خود رسیده استیغاف لدات تنهواتی نمود و در بیجا دایه سرا کید
وایم آورده و تر ویر مکنه مصیبت گرم ساحت و تنیه و تنیون بقیش گرفت و لویا نوحه بلند
کرد و در ساده لوح غافل ارمکا که رمال مسکه دل به محنتس مامه لودارین واقعه حاکمه چول
ماه کاهیده و حاکم شهر بر چهره مالیده و دلق سیاه بر دوش گرفته مصیبت اند طرغ اند اجبت و
زخوین و آتسا مسایت گرید در گورستان سکوت احتیاد کرد و در رنگانی محاور قهر تنه و در و
ز چشم اشک آلتین ریختی و آب دیده حاک گورش سترتی عدالت عم حمالا لود و موسس

مراد متوق در کسوت خاکستری چل محل سر به سپاس و سر در تعاریف کردی و بعد از آن
سینه ماه یکسکس اس گزمتی دل جویت و یکجا بر ریختن میوه و دوست و دشمن
رجب آوار گشتن رحمی آورد و قصار اعدا دست یکسال چوژی فروش زنی از سنگه آن شهر
که آن سینه ماه را بیاست به تقری دل از وطن مالوف رواشته بدال موضع که آن ته کار
سکس گزیده بود رفت و جهت تشییت امور سعیت و تحصیل وجه قوت دکانی ترتیب داده
به جمعیت و میته خود متحول شد و قری قفاده چوژی فروش و در سال دهم بیگشت با کمال بر
آن در سر اسامی خود نموده و باید در کیری از اندرون بر آمده مرد حاتونش مرد چوژی فروش
مخودیدن شحات و از عایت حیرت رانی ساکت ماند سر پایش مگر تسخید چون فائده
ربیع رقیع گشت گفت ای حاتون یکمیت تو که از این بهی سراسر است اساس رحمت
هستی بهماں حاد و ال کشیدی و لاله و از دایع حسرت بردل شوهر مادی و از کوی
عقل رانده چون محمول آورده دست حول ساحتی مار چون شد که از مطبوره عدم محولان
وجود و باره متناهی حدار از کسیت حال عدت طرار خود آگاه می کش والا خفیه است
که از فرط اندیشه سوهای حول مداحم رساں کینا و دور از در تماثل رده اصلا آتاسے
این معاملہ ساحت چوژی فروش را شک معوی و دیوانگی مسوب کرده از حاض بر اند
چوژی فروش چون وسیله قرب و جوار فی الحکله معرفی نشوهرت داشت خود را بدو
رسانیده و هست از راه دلای و دلیجی استفسار حال نموده فی الحکله از حس و ما و بهر
زمن مذکور ساحت حوال فی الحال بیل سر شک اردیده رواں کرده تیار درن بهای پای
بگیریت و متوق بامش حول راناره گردانید چوژی فروش گفت ای مرد ساد بلع
دل تو رده و سبامت و آهوس و مست خود رسته از لعل لوتین شمرت حیات

یزید است. اگر اردوی ماطقت قدیمی و تنست دیرین زمین و درین مردمی است
 میاید و نوید قدم محبت و مردم تنستان آردوی متناقض را مورد گردانی گماینش را دیر
 حوالی کردل با نوبی جهان در گرد محبت دوست و در باب را کم کردل آن آهوی مرعراعت
 و آتسانی پیش ازین ایانی رفته بود است ^{مأم} افتاده و داده مروق گنگول که گنگول به سخن راد
 شطاطت و در طبله آرد و مندر صیر قلقل چون لعل رشاح میا شسته بری مثال گشت بود
 مرید و مهاده لغایت شکفتن و ابسط نمود و گفت هر گاه دش که ما هزاران دعا بای سحر می
 میسر آمد و صبح دولت بیدار اراق آرد و میداد و میسر امید و دستاں ما بهر افسوس مراد و است
 پیرفته رگس و اگر گری پای چشم ششام در و است مهند ادراک سعادت صحت ال حوال
 ششام که دل اسیر لب مسلسل است و متلع صبر تاراج کرده کرشمه های خا و وانه اواعت
 مرید تا طاست مصرع چه خوش بود که رأید یک کرشمه و کاره درین وحی و سار کی شای
 حدای تعالی ما دامن هیچ روی مرلو تا که و امید و لیل لی کی لیلیای می محولی که ما هر گیسو
 مسرش هزاران ماه سعادت لبسه اند مصرع ال تنگ قدری که گوید اهل خلوت
 است است چون از مر حواب ملک خاطر قرین حمیت گرد و دمد گاری تخت بیدار
 در طره العین خود و امدال انکس و دوس نگار مانگر دایم این گفت و رسول را مرخص
 سات چل آل مکال که این رل اراده رفتن آحاد مل معمم گرد فایدا رسل ملک
 ته صدر کرده نمید سات و انت ملک ارمی عریق که میرت گشت و نقد بهوش اردست
 که دیو پری ما ایجه راه دراکد موقوف طاقت انسانی ست یک شکیب چسان قطع خواهد نمود
 ار چگونه راحت خواهد و مال حرص اگر رگنگول صسا سواری نماید هم ار جیره قوه به پیشگاه فعل
 رسیدن فعل توان کرد و هر تقدیر وادی استطالی این مطلب بیلع و استکشاف چنین راز

اینها را در کتاب
 میاید و نوید
 حوالی کردل
 و آتسانی پیش
 شطاطت و در
 مرید و مهاده
 میسر آمد و صبح
 پیرفته رگس
 ششام که دل
 مرید تا طاست
 حدای تعالی
 مسرش هزاران
 است است
 در طره العین
 سات چل آل
 ته صدر کرده
 که دیو پری
 ار چگونه
 رسیدن فعل

و این می رسد اقسا گو آرد و یک سحره اردوی کارش مرا و ایدم مصطاب گشت ار ملک
 بر سید که این عقد گوهرین رسا عدیعت مگر بیالی اریس تحت و اما دوی خلود یا و س
 ملک جانکار قدم او مسلک مصلحت و مستقر جواب مرکب را بداده یکبار چهره در عصب سادوت
 و گفت اکنون تم جویتس جو را آاده سحر هم نوده و میدم مطر سرای افعال خود دانتس رل
 سیه نامه چون این قسم نمهارا گوشت کردیم خود سائل گشت و ملن دیدن باب واسطه
 ملک خود دانسته قدم حرات رسا طاسقت نهاده سر سگریه اسونی و میدد بچاکی رسوت
 ملک در ملک بحر و این عمل ارناس السانی مترا گشته بصورت طائوس رزین مال شش
 گشت و مکر وار و ول طینتال سفاقر بر زمین رول آغار نهاد چو شهادتال شتو اعل
 دولت دوسته و رور شرف بار شرف شد و سیکه سیمایان محسوم معروضه استند که هفت
 بار عام نمودن و ننگال را از دولت سلام محوم دانتس حرمین و ساط امری گیر ساد
 اگر امود ملک اریس رگه در عهد تعویثی ست و ارناب حواج خطا اگر ساحتی مور لغای هاپون
 شت آروی فدویاں را سوزگر فامدها ما از مصلحت خارج سجاد بود و مانوی و حیم العاقبت از
 رمال ملک در جواب حکم در شاد که چون قدی نگه جو و سارک طاری گشته بالفعل صیاح بار
 و نهات یر دانتس دلع رنیتنا مد باید که سائر مهات روایاں مداید رداخته از درگاه شش
 حقیقه صحت دات سامی سالت نماید سائر دو تنوا باں و چیر اندیشاں اراستل ع این مقدمه
 قریب عم و طال گشته تراحت نمودند اما در بر که بر نر و فاد احوال ص آراسته نود و لوحه دل را
 مقنن چیر گالی مرین دانتس قیتره افدو گیس شده بیکه آشنای مراح ملک بود اردوی ارا
 کامل دریافت که ملک ارحلیه خود معرا گشته یا به بلانی مثلا آمده که مران امتیار در قصه
 اقتدارش نمانده در اصلاح کار خود مجال نماند و بهر کیف زیر صایت میر چاه آمده از روی مصلحت

شماره و دین
 معنی عادی ازان
 درک و طینت ازان
 نور اشنایان
 و ساط امری
 در ارناب حواج
 مکر و وار و ول
 طینتال سفاقر
 بر زمین رول
 آغار نهاد
 چو شهادتال
 شتو اعل
 دولت دوسته
 و رور شرف
 بار شرف
 شد و سیکه
 سیمایان
 محسوم
 معروضه
 استند که
 هفت
 بار عام
 نمودن
 و ننگال
 را از دولت
 سلام
 محوم
 دانتس
 حرمین
 و ساط
 امری
 گیر ساد
 اگر امود
 ملک اریس
 رگه در عهد
 تعویثی
 ست و ارناب
 حواج
 خطا اگر
 ساحتی
 مور لغای
 هاپون
 شت آروی
 فدویاں
 را سوزگر
 فامدها
 ما از مصلحت
 خارج
 سجاد
 بود و مانوی
 و حیم
 العاقبت
 از
 رمال
 ملک
 در جواب
 حکم
 در شاد
 که چون
 قدی
 نگه جو
 و سارک
 طاری
 گشته
 بالفعل
 صیاح
 بار
 و نهات
 یر دانتس
 دلع
 رنیتنا
 مد باید
 که سائر
 مهات
 روایاں
 مداید
 رداخته
 از درگاه
 شش
 حقیقه
 صحت
 دات
 سامی
 سالت
 نماید
 سائر
 دو تنوا
 باں
 و چیر
 اندیشاں
 اراستل
 ع این
 مقدمه
 قریب
 عم و طال
 گشته
 تراحت
 نمودند
 اما
 در بر
 که بر نر
 و فاد
 احوال
 ص آراسته
 نود و لوحه
 دل را
 مقنن
 چیر گالی
 مرین
 دانتس
 قیتره
 افدو
 گیس
 شده
 بیکه
 آشنای
 مراح
 ملک
 بود
 اردوی
 ارا
 کامل
 دریافت
 که ملک
 ارحلیه
 خود
 معرا
 گشته
 یا به
 بلانی
 مثلا
 آمده
 که مران
 امتیار
 در قصه
 اقتدارش
 نمانده
 در اصلاح
 کار خود
 مجال
 نماند
 و بهر
 کیف
 زیر
 صایت
 میر چاه
 آمده
 از روی
 مصلحت

ملک اطلاع یافته مصاهرت گردید و دختر خود را در سنگ اردو حاضر کشید ملک اگر چه ارباب امر
استعداد تمام داشت اما مقتضای ارادت ادلی و مشیت لم یطیع این معنی صورت بستن
دور در دور و دور در دور
روزی ملک با خاتون لائقه در صحن خانه نشسته روی صحن با گاه علیواری اربابا سمیت
ملک چرخ ردی و دیار کردی گرفت مشوقه لا سیکار بران علیواری نظر کرده گفت ای ملک
بیج میدانی که این علیواری کیست و ازین چرخ ردی مطلق چیست ملک گفت من چرخ ارباب
میدانم که طائری دیوار و از میکند زلی گفت این به طائریست بلکه زن سابقه است که
خود را در لباس طائریه قصد تو در یار سیده اکنون تو هیچ وجه از چرخش بجات نتوانی یافت
الا تو چه من ملک ازین مقدمه عریق الحیرت گشته ارباب جان مرید وزیر را طلبیده برین
آگهی سختید و بر گفت ای ملک اصلا بسم و هر اس را بجا طر راه ده صحت ملاحت و تو نوی
از مانوی همان خواهی گفت ای وزیر و الا تدبیر بهبه صحت سر اسام این مهم بر ذمه من
و احب است زیرا که او در صد و هلاک ملک است سخت دشمن من است حالیا من شیره
نشان علیواری سیر و از آمدن خود را در سام و ما هم به بنفاز و چنگ در آونیه میتن ملک
ا فکرم باید که درال حین ملک چستی کار کرده کار حق نصیب چوب تمام سار و اما حاضر و با طاش
تا از روی صورت من سرمد و واسطه امتیاز من از اختلاف لول بر دیال خواهد بود یعنی او
سیاه مطلق است و من سیاه الملق ملک این معنی را از معنات انکاسته گفته سولی گرفت و در
کدیگاه تر جدت است تا آنکه خاتون سیر و از آمدن ما و در او بخت و دستور یک در صدر حس
تسطیر یافته ظهور آورد ملک از عایت سادی بر حست و او بر پر سپید که ریا مطلق رحم یا
ر سیاه الملق وزیر گفت شنیده که رنگ فرد هم برادر شمال است اگر از کام رنگ بجات یا منی
چنگ گرگ افتادی اندیشه صواب است که هر دو را بران وار تر ایش و انکه که خشم تر از گرگ

ملک ازین چرخ ردی مطلق چیست
ملک گفت من چرخ ارباب میدانم
که طائری دیوار و از میکند زلی
گفت این به طائریست بلکه زن سابقه است
که خود را در لباس طائریه قصد تو در یار سیده
اکنون تو هیچ وجه از چرخش بجات نتوانی یافت
الا تو چه من ملک ازین مقدمه عریق الحیرت گشته
ارباب جان مرید وزیر را طلبیده برین آگهی
سختید و بر گفت ای ملک اصلا بسم و هر اس را
بجا طر راه ده صحت ملاحت و تو نوی از مانوی
همان خواهی گفت ای وزیر و الا تدبیر بهبه
صحت سر اسام این مهم بر ذمه من و احب است
زیرا که او در صد و هلاک ملک است سخت دشمن
من است حالیا من شیره نشان علیواری سیر و
از آمدن خود را در سام و ما هم به بنفاز و چنگ
در آونیه میتن ملک ا فکرم باید که درال حین
ملک چستی کار کرده کار حق نصیب چوب تمام
سار و اما حاضر و با طاش تا از روی صورت من
سرمد و واسطه امتیاز من از اختلاف لول بر دیال
خواهد بود یعنی او سیاه مطلق است و من سیاه
الملق ملک این معنی را از معنات انکاسته گفته
سولی گرفت و در کدیگاه تر جدت است تا آنکه
خاتون سیر و از آمدن ما و در او بخت و دستور
یک در صدر حس تسطیر یافته ظهور آورد ملک
از عایت سادی بر حست و او بر پر سپید که
ریا مطلق رحم یا ر سیاه الملق وزیر گفت
شنیده که رنگ فرد هم برادر شمال است اگر از
کام رنگ بجات یا منی چنگ گرگ افتادی
اندیشه صواب است که هر دو را بران وار تر ایش
و انکه که خشم تر از گرگ

رعایت معصومه سرلجام بود که موافق طریبات و اسباب عشرت به هیات اکوئل ابر
 که بود حال خود متناهی امید را مسور ساری ریل در جواب گفت که بعد از اشتداد و درت
 تنویرم از سریت بحانه آمده رسیدل من در اینجا قدر تمام دار دلگه هیچ وجه صورت به مدد
 تنایبه مصلحت است که استب معدوداری و ارتکاب این تقصیر عباد الله لغو متقول
 گردانی حال را متعلق این سخن طول و آرده گفت و بار سالعه و اعراق تمام پیام و مرثا
 که نماید وصال حال نوارت حسی رعایت و رحمت افراد و مرئی هبایت و دلگه تریت است
 جیگ مستوق تو و یاد میکند و ماده در سینه صراحی میجو شد اگر در آیین محبت صادق هر صوفی
 که توانی سایه مالای سبی و شب خود را برین متناهی انداز و دائره اصطراط را تا آت لال
 وصال مطمن گردان والا کار برین تنویر و سبکی تنگ شود و در مدگانی و مال حال گردد
 هم ارقا و دوستی و اتحاد است که متناهی خود را در کمال آورد و مددی با امید ساری
 و در عین امیدواری مایوس گردانی و در دوای کفری روی توای شمع دل ابر و
 در رم حریریاں پلتر نور و صفا نیست پدرت چو برین حال آگهی یافت تا بگشتر
 خاطر مارک یار یا در ده و دهنوی و استر صافی خاطر من سر به جیه مقدم داشته انگشت قول
 رویده همداد و گفت قرین هم و خصه مساق و خاطر عشرت در دست خود را ساحل طلل محراب
 که هر کیف خود را تنویر سالم و برگشت واریای جیم در خدمت تو ستام پس از ارسال پیام
 رمائی متامل گشته حریه مکند مار کرده مکر تاره انتخاب نموده تنویر را گفت شد الحمد و الله
 که بحیر و عافیت تشریف آوردنی و ابرج سفر و تند اند عرت را سودی دیده و تظار
 دیده من مور حالت میاگشت و دائره اندوه مباحرت و دیران الم سارقت تا لال
 وصال الطفا یادیرت مصراع ارست شکر دارم و در روزگار هشتم

اماںل توی دار که این مشکل ترا حل مایم و حواس من این علم تو مستف گردایم من این ایامی
 رعایت مسرور و متع کشته کمال عقیدت در انسا گردی آن اوستا دال مالع بیار قرار داد
 در آن پورتنی کشاد و گفت مصحح سرخ مردی کرد و کر محبت خدا و اومس به کس
 در خدمت شماریدم و از هر فلک بر آتد رده آق عیار نیکیال ما هم مقیر ساند که هر دور
 یک آن محروم کوی سحر دمی و سلوم جهان قتل را با خود درده ممرات تعلیم پر دار و دو دانی
 تر یابید و مکتوف گردانید و بیج خلوت اسرار این علم کمایسی سرو آشکار گرد و درین
 تمام منتهای مرام حاضر شود

خلوت اول

یکی ارال یح رل آن دست یماهی الهی را در و در محبت سجده خویش مرد و سست خواهد کرد
 او با خود ظاهر سانه ماسوی و دست ملاقات داد مکانی علمده و رایتن میں سانه ساطی
 محمد گرداید و مرات صیامت ترتیب داده اقسام اسدی و الواح اتره چها کرد و چون
 عروس تشنه بشکین دی رور و دست رل نوسال جیل ار تو به اعرات خواسته
 زو آن عرق کچیرت آمد و محله او السحاب جرب و تیرین فی محاب سانه تکلیف
 مساترت میال آورد و گفت فرصت وقت از معنات اکاسته در میدان عشرت
 پیون کار مالی تار و گوی مراد چو گال رلف خمیرین تویم سار که عمر هر چول آنچور را نیکیال
 ار دست میر و در بر من میں علم عاری بودار رعایت النعمال در عرق تر گشت و گفت اسے
 صورت ماق تساس ہیں لخط مرخواهر راده جو امدی مارا یحیه تکلیف و در کار در میال
 آوردی حدار اسعد و رم دار که اصلا مدین امر شمع از کتاب تو اقم کردی گفت
 فلان خود در البقاء و فرمال مست هلا و داس و بر تیه تها و ل هر ره میوسے مصرع

در این پورتنی کشاد و گفت مصحح سرخ مردی کرد و کر محبت خدا و اومس به کس
 در خدمت شماریدم و از هر فلک بر آتد رده آق عیار نیکیال ما هم مقیر ساند که هر دور
 یک آن محروم کوی سحر دمی و سلوم جهان قتل را با خود درده ممرات تعلیم پر دار و دو دانی
 تر یابید و مکتوف گردانید و بیج خلوت اسرار این علم کمایسی سرو آشکار گرد و درین
 تمام منتهای مرام حاضر شود
 یکی ارال یح رل آن دست یماهی الهی را در و در محبت سجده خویش مرد و سست خواهد کرد
 او با خود ظاهر سانه ماسوی و دست ملاقات داد مکانی علمده و رایتن میں سانه ساطی
 محمد گرداید و مرات صیامت ترتیب داده اقسام اسدی و الواح اتره چها کرد و چون
 عروس تشنه بشکین دی رور و دست رل نوسال جیل ار تو به اعرات خواسته
 زو آن عرق کچیرت آمد و محله او السحاب جرب و تیرین فی محاب سانه تکلیف
 مساترت میال آورد و گفت فرصت وقت از معنات اکاسته در میدان عشرت
 پیون کار مالی تار و گوی مراد چو گال رلف خمیرین تویم سار که عمر هر چول آنچور را نیکیال
 ار دست میر و در بر من میں علم عاری بودار رعایت النعمال در عرق تر گشت و گفت اسے
 صورت ماق تساس ہیں لخط مرخواهر راده جو امدی مارا یحیه تکلیف و در کار در میال
 آوردی حدار اسعد و رم دار که اصلا مدین امر شمع از کتاب تو اقم کردی گفت
 فلان خود در البقاء و فرمال مست هلا و داس و بر تیه تها و ل هر ره میوسے مصرع

بهر سید و دیگر است که ظاهر روح از جنس حصری پرواز آید عاقل مدای می خالف هیچ مادت
یا عین تا اول طعام نظر در اثر کرده هر تنه بر آزار خاکسار دارم و هر نقطه از روی تو در برکت
تر شکم لایحه می کشد بیاحت و رنگ بر روی شکست تو هر تنه از نسکه دوست حید است
سخت متوهم گردیده از بهر معالجه سر اسیم گشت و گفت زمانی دست بمل لهنس نکبانی
رن که بهار الشفا و صفا طلب فلان و اطلب کم دل همدیده با گرفت تو از این پس و که
وجود تو باعث تقویت دولت پرده تربیت ده که رن هسایه را که در عین ماب و بطول
دارد و جو اتم تو بهر نی الحال تیری مترقب گردانیده خود سیر درون پرده هست و ار
غایت اضطراب از هر صحت زن دست مناحات برداشت و دعا خواندن آثار کرد
زن مکاره بر من را دست میا علی حرم پیام کرد تا جای در سر سرتیده بآمین رمان بنا
بر من چاشتنه حور میا کاه بجا کجی درآمد و آنچه که بایست حکما به معالجه مدوش پر خشت
رن المیس میشه از روی کمال تلیس در عین کار سر در پرده سیر در کرده بر او کس
تو هر المه بهاد و او را فرمود تا نرم نرم زیر کند چون تو مشن گرد سر در اند گرد بر من
در عین راهواری لگی گزید زن رخاست و تو هر را اشاره کرد تا بگوشت و رفت و
بر من بکام دل استیجاب تنوت حسانی نموده سیر در مستافت و بکاسه فی مقرر
اقامت گزید در سیه مامه شکسته و ناست بستم و پیش تو هر زمان محسین
رن هسایه کتاده لشکر احسان شرم گردید و تو هر بر در مرثبت و سپاس مازن
به راستی ماں شد روز دیگر دستوز کنار آگیرد و به من را محسین خاتواں
گردانیده را مرا حرای حلیت آگه نختید

همه را دم ما حید و نه بود کس در باب این چهار کلمه حق تو نه رفائی حکیم همه حال
 دل داری و لاسا کوتیه و در حسن گشت حول میله در پس آتاس ار لعل اتق مراد حکیم
 کامل استغاثه او یه میله از که تر از عماران رود کرده مار ^{در باب} لعل لطیفه در یک سبیلین
 نهاده یا ورد و سرور تا سترای دیگ سرسویشت قائم کرد و راتش نهاده و مردم دورتر ^{از} و آن
 ملقه پهنند چو ل دیگ آتش آه دل فریاد و آرو که سوختم ^{از} ار ارمش ششای که دیگ شیر آب
 پس عورت گردم خون این حی نگار آت حکم حکم کرد که اگر عهدی و نایبش تو قسم جوی حال
 حکم در آن و اینست تا بگوشت حکیم اصول تازه مدیا حکیم سر و دنا و یک ار سر راتش مرود و آورده
 در حاک مدوین ساخته ^{لعل} و حسن یعنی رن را گشت حال تا رسوم خود طلب کس رن گشت رحت مار
 در کمال لطافت و لغایت رفتیم هر یک کسد و افاسم مطربات مطر سارده و در محله شانده
 سالیب مکل ران و در هشته مطربان شیرین لوانعات و کلتس بحاسد و چهار کس
 محله را مردوش رود استبه بهت کثرت و در حسن حانه بگرداسد حکیم گفت اگر چه این همه
 در غورتان حسرو می گشت اما این مسکینان ار عده سر اسام آن تواند مراد اریں
 تخفیف الا لایطاق نگار و کار آسان کس زن گفت ای حکیم دانا تو بگو میسدانی مصرع
 فکر کس قدر بهت اوست + چون مسالعه از حد گشت تا چار چهارمین کردند و حکیم
 اما رن محله در آه ه زلف سلسل شکنم که هر یک دلش خوبهای صد نافه جیس بود گرفته
 شروع در جود اهل افسون و تحریر تفتیش کرد و تنویر و دیگر اقرا محله مردوش گرفتند
 حکیم به دبار رحوالی محله و بهت آن حور فریب پیری شامل راجون و سسته گل
 بکام دل در آغوش کشیده سیاق سیمیش حلقه که ساخته طلسم ار سر گنج شکست و اینها
 محله مردوش گرفته نمرنگی ^{در باب} روضه خانه ترو و یکد و در مطربان ناپید لواتر انهای و تپین

در سرانجام مدو یکم ماحاتون کام ل حاصل میبود تا آنکه بعد از تجدیدی بسیار از عمر خود گذشت
 و لوی ستاهوار رنگ ماحاتون چکی و یکم بالغ یارید بگذشت و فرمود تا محضر او در از
 زن مکار که خود را شاد کار نمود و شتم کشاد و هر طرف گجا حیرت آلود کرده تا و از حریفین
 که این بیعت هوش را مست و هنگام مصیبت و محله برای کیست تمامی مردم خانه نشینا
 ستو بهار بایت تا و فی حدال گفته گفت چرمی پرسی که این هنگامه ابر تو هست شد
 رن همدسه ماریون وستان طرار را آنا تا انجام گوش کرده خود را پر و تحسابل
 رد و گشت محال اندس رین معالده اصلا آکا و نیمه القمه یکم و رع کتس و روان لق
 و حس و رقی المحدث بدست آورده پس احترام مرحس ش رور دیگر چون مردوس
 حاوری ارمحه مسترق را ند ماحاتون کامل من برهن مار کار آنگیر حاضر و ده همسان
 خود را در واقعه بدست طرار و پیش اطلاع داد و آمار مان تحسین کشاد و درین م ا و را
 مر خود قدم گرفت و بهر مع رن که تحسین کید را عمر له خواش محمه بود مد برهن را حجت
 که دزد و گفته که اکنون از علم تریا یا و حوس و فائق آن کسی ای آگاه ای یاقی
 و دالشی که رن یار ساسیر تر تچه پیشه یر داحنه اس و ترا ابریه آوار ^{ای که در کتس} تیه حمت
 ساقه برهن موموم چون احسان شان کشته از با سحا کمال قدر اکی رشوت را
 تاب داده و حستان و خروستان روان تا و در اندک فرصت قطع مسامت کرده
 نما آمد و سومی رن اصلا انشات مکرور یر کار ترس دریامت که معالده مصیبت
 و ابریه شد و دروت یر و ارمی مساید با فعل مقتضای سلطنت رتبه آن مرع
 نو آمو را در ارداده بهرجه فرمان کرد چون بیچارگان گردن ما و چون عروس مهر
 کجایه عرب ستافت حریفان را آمدن تو بهر ش و خوف یا ته میبام فرستاد

در این
 ماحاتون
 و یکم
 بالغ
 یارید
 بگذشت
 و فرمود
 تا محضر
 او در از
 زن مکار
 که خود را
 شاد کار
 نمود و شتم
 کشاد و هر
 طرف گجا
 حیرت آلود
 کرده تا و
 از حریفین
 که این بیعت
 هوش را مست
 و هنگام
 مصیبت و محله
 برای کیست
 تمامی مردم
 خانه نشینا
 ستو بهار
 بایت تا و فی
 حدال گفته
 گفت چرمی
 پرسی که این
 هنگامه ابر
 تو هست شد
 رن همدسه
 ماریون وستان
 طرار را آنا
 تا انجام گوش
 کرده خود را
 پر و تحسابل
 رد و گشت
 محال اندس
 رین معالده
 اصلا آکا و نیمه
 القمه یکم و رع
 کتس و روان
 لق و حس و رقی
 المحدث بدست
 آورده پس
 احترام
 مرحس ش رور
 دیگر چون
 مردوس حاوری
 ارمحه مسترق
 را ند ماحاتون
 کامل من برهن
 مار کار آنگیر
 حاضر و ده
 همسان خود را
 در واقعه
 بدست طرار و
 پیش اطلاع
 داد و آمار
 مان تحسین
 کشاد و درین
 م ا و را

در این
 ماحاتون
 و یکم
 بالغ
 یارید
 بگذشت
 و فرمود
 تا محضر
 او در از
 زن مکار
 که خود را
 شاد کار
 نمود و شتم
 کشاد و هر
 طرف گجا
 حیرت آلود
 کرده تا و
 از حریفین
 که این بیعت
 هوش را مست
 و هنگام
 مصیبت و محله
 برای کیست
 تمامی مردم
 خانه نشینا
 ستو بهار
 بایت تا و فی
 حدال گفته
 گفت چرمی
 پرسی که این
 هنگامه ابر
 تو هست شد
 رن همدسه
 ماریون وستان
 طرار را آنا
 تا انجام گوش
 کرده خود را
 پر و تحسابل
 رد و گشت
 محال اندس
 رین معالده
 اصلا آکا و نیمه
 القمه یکم و رع
 کتس و روان
 لق و حس و رقی
 المحدث بدست
 آورده پس
 احترام
 مرحس ش رور
 دیگر چون
 مردوس حاوری
 ارمحه مسترق
 را ند ماحاتون
 کامل من برهن
 مار کار آنگیر
 حاضر و ده
 همسان خود را
 در واقعه
 بدست طرار و
 پیش اطلاع
 داد و آمار
 مان تحسین
 کشاد و درین
 م ا و را

که درستی محنت و مانی مهر و دمای تو و وقتی بطور بیود و نقا احلاص آن زمان رخک بپای
بالغ عیار برآید که آتش سیر نور مقدم خویش کله احزال این ستاق را منور سازی و مظارو
حال با کمال خود ختم آر و مندر ما نوری کسی مصرع زود آید و دل تنگ مرا مونس جان بش
زن گفت اگر چه دل مصرع چو عطسی که طلبگار گنج قارون است + آرد و مندر دولت وصال
جان نوار تسب لیکن اراغها که کار گردون و دوز یوسته یک دایره نباشد آتش
ادراک سعادت حضور بر نورت میسر نیاید و این تفصیر که هر چند در دل اختیار است آتش
ار سرگشته مصرع بس جرات که بیدار آید این تفصیرم + امید ار که م خیالست که این
حرم را بدیل عاطفت چو تنی و هر کثیف یک آتش بحران بسازی حرین اصلا اقبال
این معنی کرده دست استند اود اما آن حالتش رده گفت مصرع سخن این است
که ما نه تو نخواهیم حیات + سحر آنگاه که مرغ دل را راتش عشق کباب ساخته که اگر
آتش دولت وصال خود محروم کسی پرست نه خو خوار سیاه راتنگام و دل را که
دست من میست بیرون انگم و یکبار معارف امتی حاصل کنم زن بسکای خاطر پار
عزیز تر میداشت ایثار قبول که زنی را که میبای و محرم را ر و دمای خود و دوستی هر گدا
خود و دوست تمامت بر همین چو پار بهتر است در ارتکید این را چو جاع را خاموش
کرده بهیلویش خاموش نخواهید بر همین ازاغها که استنای صاف و است مائل مابرت
شد و از نیکو داعی رآمده گرم احلاطی و گر خوشی سخنان مهر انگیز شده کرده موقع شد
که زن عزیزیوه - لری بکار برده بهجان شیرین و لذتی مایه خواست را نامام رسام
ایمعی اصلا صورت بهست زیرا که زن ارمی استلای را و افتاد آن همه در روی کار
لب منطق می کتا بر همین مایه در روی مهر و مهربانی گفت تو که دوسته کرتمه سج

اورنگ نیتیاں جهان چون یدارا و میلر مد بقلای محبت رمال که غیر اریک و عدد راره
 ایسا امری دیگر تہ و دست گتہ و مرغ سکوں پرست نظری و دانت ہمت و قصور
 حلت تہر و آفاق میگرددی ساہر ادہ ارا کا کہ ارا د و متق مصلحت سوز مست
 و مد ہوش نو و د از شاہ سرشارت مال اعر و سر خوش شوق محال پیدا یار و لوالا
 و قی مبادہ خواہر مدار صلاح و لالی شاہوار و اسطر شدن صلا سکی یا و رد و نفوس
 اندر رر لوجہ خاطر ش صورت از سام یافت و امسون اساء حوا مان اطعن مرگوت
 ملک نصیحت و ملامت و اسطہ اعر و فی محبت و مریت است یاق شد متغوی

| | | |
|---------------------|-------------------------|--------------------------|
| سار و عشق رکح سلامت | خسار سوانی کوی ملامت | سرم عشق ار ملامت مار گرد |
| دین خوشامد آواز گرد | ملاست معقل رنگار عشق مت | ملاست تحہ ارار عشق مت |

ایجا را صاحب تدبیر و ارام مد رر رقم خر صرہ حال خود کیت دست از سعی باز شد
 کہ بیت حال و سورت واقعہ بواسطت ماکنان یا یہ سریر علامت و و اقال سرائر
 سلطت لعرص ما دشاہ رسا مد کہ دانا یان روق رای و حکمای سیدار جرد و نقوا میں
 حکمت و انیس دالش آفندہ کہ ممکن نو و معالجہ و دول شاہر ادہ کوتیہ مد دل جد بود
 انشعق متکوریہ د و فایا و مران مترتب شد آرشی و در ہر دلی کہ تہ شاہ عرش خطاب
 عشق سرل گرفت و لوای فلک مرسمی شوق مرا و مت و در چار د اگ عصمت
 کوس تیدائی لوجت تحہ متل در انجا حرائل کیسی بیاست حورو و در پیش سار آں مار گشت
 کہ جان ہسلوانان عرصہ ملا مہر م گرد و دگر ارو حودش چمی نیز و ہما عشق
 بحر متلاطم لاس و عتل شغایہ حص و عشق طوفان ضرر گیتی راست و قتل تہ تہ
 ہر ارضی کہ از طش ساس خون انگیر عشق ہا سو گشت سیدہ مرہم آلو و قتل انزال

این شعر
 در وصف
 یک
 شخص
 است
 که
 در
 دنیا
 و
 آخرت
 کامیاب
 شده
 است
 و
 در
 این
 شعر
 از
 صفات
 او
 یاد
 شده
 است
 و
 در
 آخر
 از
 حال
 او
 یاد
 شده
 است
 و
 در
 این
 شعر
 از
 صفات
 او
 یاد
 شده
 است
 و
 در
 آخر
 از
 حال
 او
 یاد
 شده
 است

محبت و دوستی این یار مسدود نگاه آنی حوایل شد که انتظام سلسله محبت و محبت گشت
 و استحکام رابطه مصداقت و یکپارگی طریقی - این روزگار نظیر میوه درخت است تا به این اثر
 و نیریز آید چنانکه محال صاق و ممداء جلو میرای اهل تحقیق است محسوم حاس و مام گردد محبت
 یای و دوستی تمامت های ملت این دو سلسله عالیته تا انتظام رشته یل و نهار در هر عصر و روزگار
 مستمر و یای از روده دستور اهل سلاطین و مادر و حوایل عالی متدارا شد تا وسیله رساندن
 حقیقت و احوال و سرگروه ارادت و متان حقیقت تا ساس ساسی کلام بافتنی و انامی و
 مراحضانی که از هر در صاعیت مار مال تمام و اطل عایت مهربانی مایه و ترش یافته در حقیقت
 حضور پایون که میبار میرا قلمیت است شرف ترعت بدیرفته در نگاه آن اورنگ های
 حاسانی ارسال آشته شد تا بی واسطه خرمی حقیقت مصداقت و یکپارگی را به یونیک و مجمل
 طبع طراش و ادراک آن فائز شده است مروح آشته و دینی که مران او توین شد
 مودعی سار دایم دار آئین الای آن مرکز دار طاعت و دارائی جان است که محمدری
 این بخش انجمنی انجمنی برگین و مود آساری حمایت و عاطفت حیس یکپارگی را به یونیک
 اندی و طراوت سوزی بخش و مشتاق توفیق مهربانی یک سعادت از عمل دل رود و
 مروحی است و گرد احسان فرایند و درین دینیت ایس میاں والا کلام محبت را آئین
 تازه و طراوت آئین استحکام محبت و صد را آیان آئین دانت و چس پیرایان باغ و هر یک که
 صبر میراث حاکم حقیقت است یوسیده هیست که در نشاء و کوش و مصاد و مصاد
 و خنیا و دیر یکپارگی و اتحاد گرین ترین نقشی از قلم رسام ارادت که مبدع نقوش
 کوئی است صورت رسته و سی لوح انسان را رسام از آخرین غلغله عیز و فائق یابد و
 و هرگاه این محبت در نشاء و لباس مودت مبراران خیر و سعادت باشد پس بدیه است

اینکه این سلسله محبت و دوستی را باید که در هر عصر و روزگار مستمر و یای از روده دستور اهل سلاطین و مادر و حوایل عالی متدارا شد تا وسیله رساندن حقیقت و احوال و سرگروه ارادت و متان حقیقت تا ساس ساسی کلام بافتنی و انامی و مراحضانی که از هر در صاعیت مار مال تمام و اطل عایت مهربانی مایه و ترش یافته در حقیقت حضور پایون که میبار میرا قلمیت است شرف ترعت بدیرفته در نگاه آن اورنگ های حاسانی ارسال آشته شد تا بی واسطه خرمی حقیقت مصداقت و یکپارگی را به یونیک و مجمل طبع طراش و ادراک آن فائز شده است مروح آشته و دینی که مران او توین شد مودعی سار دایم دار آئین الای آن مرکز دار طاعت و دارائی جان است که محمدری این بخش انجمنی انجمنی برگین و مود آساری حمایت و عاطفت حیس یکپارگی را به یونیک اندی و طراوت سوزی بخش و مشتاق توفیق مهربانی یک سعادت از عمل دل رود و مروحی است و گرد احسان فرایند و درین دینیت ایس میاں والا کلام محبت را آئین تازه و طراوت آئین استحکام محبت و صد را آیان آئین دانت و چس پیرایان باغ و هر یک که صبر میراث حاکم حقیقت است یوسیده هیست که در نشاء و کوش و مصاد و مصاد و خنیا و دیر یکپارگی و اتحاد گرین ترین نقشی از قلم رسام ارادت که مبدع نقوش کوئی است صورت رسته و سی لوح انسان را رسام از آخرین غلغله عیز و فائق یابد و و هرگاه این محبت در نشاء و لباس مودت مبراران خیر و سعادت باشد پس بدیه است

که در میان بادشایان ملک افتد و گیتی خدایان عالی مقدار که بهترین و خاص ترین
 نیت که حکومین انبی اند و موجود حقیقی این طائفه عالی را بر جمیع حکومت و سایر ملکات مصدر
 اسمی علی النبی س و علیهم الصلوٰه و السلام گر گزیده و پخته بایه حسن خواهد بود و مطلق تر میسازد
 مقدمات سعادت آگین و غرض از تشبیح این مقولات خیر قرین است که اگر انبیا باقی
 بودند اول بخیر از قانون حرد مندی و محروم از دولت بخردی که تمام شان اصل
 بر آنکه جان نوار و خلعت آشنانشده قطعا در صورت شان انواب معنی مفتوح نگشته
 در چنین امور جلیله و حل کردن وسیله شد و در آنجا گشته در عرصه حکم در آید و محسوس
 خود را اساس حیرتگالی که فی الحقیقت اقوال شان منافی آنست مدش ساخته چهره
 حشای شاه این امر شریف را که بیلاهی حی و پیا یری است بعکس و انایسد آن
 و الا و دمان عالی تارقیاس مادی جدیدین محی را بر خاطر بایون گران داشته و در
 نهر است قطری و یکاشت حلی در خلوت که طاق قبری ماسطر جلوله تمیز سحیده و چشم
 انصاف مین و دیده حقیقت گزین تا تا فرماید تا محاس و در رتبه امتحانست محمل
 ارا از پیه از چاشنی این نشاء سر خوشی بخش عالم کام دل رحلا و ت بی اندازد
 سخته و دیگر مسامع علیه مقتضایان انوار قرب آن افسر فرق حلاقت رسیده باشد
 که اگر شود متعلقه ملک فکر و این دوست و محبت دوست همه ار سه حدیثیان
 که اما عن حدس بر خط و مان نداده نقطه و ارا و ارا و اطاعت و انقیاد و بیرون میفرستد
 ما عوامی بعضی کوتا و بدیان مادی و است که ماکر که در موم ترین اغتشال غنی نوع
 انسان است و دره مانع حال شان بحیده جاده بیای با و عه ایت و فضلات گشته
 سرشودش بر دخته بود و جمال شامه و جمال تنگسای دستور تر و در انصاف و محامی

در میان بادشایان
 ملک افتد و گیتی
 خدایان عالی
 مقدار که بهترین
 و خاص ترین
 نیت که حکومین
 انبی اند و موجود
 حقیقی این طائفه
 عالی را بر جمیع
 حکومت و سایر
 ملکات مصدر
 اسمی علی النبی
 س و علیهم الصلوٰه
 و السلام
 گر گزیده و پخته
 بایه حسن خواهد
 بود و مطلق تر
 میسازد
 مقدمات سعادت
 آگین و غرض از
 تشبیح این
 مقولات خیر
 قرین است که اگر
 انبیا باقی
 بودند اول
 بخیر از قانون
 حرد مندی و
 محروم از دولت
 بخردی که تمام
 شان اصل
 بر آنکه جان
 نوار و خلعت
 آشنانشده
 قطعا در صورت
 شان انواب
 معنی مفتوح
 نگشته
 در چنین امور
 جلیله و حل
 کردن وسیله
 شد و در آنجا
 گشته در عرصه
 حکم در آید و
 محسوس
 خود را اساس
 حیرتگالی که
 فی الحقیقت
 اقوال شان
 منافی آنست
 مدش ساخته
 چهره
 حشای شاه
 این امر شریف
 را که بیلاهی
 حی و پیا یری
 است بعکس و
 انایسد آن
 و الا و دمان
 عالی تارقیاس
 مادی جدیدین
 محی را بر خاطر
 بایون گران
 داشته و در
 نهر است
 قطری و یکاشت
 حلی در خلوت
 که طاق قبری
 ماسطر جلوله
 تمیز سحیده
 و چشم
 انصاف مین و
 دیده حقیقت
 گزین تا تا
 فرماید تا
 محاس و در
 رتبه امتحانست
 محمل
 ارا از پیه
 از چاشنی این
 نشاء سر خوشی
 بخش عالم
 کام دل
 رحلا و ت بی
 اندازد
 سخته و دیگر
 مسامع علیه
 مقتضایان
 انوار قرب آن
 افسر فرق
 حلاقت
 رسیده باشد
 که اگر شود
 متعلقه ملک
 فکر و این
 دوست و محبت
 دوست همه
 ار سه حدیثیان
 که اما عن
 حدس بر خط و
 مان نداده
 نقطه و ارا و
 ارا و اطاعت
 و انقیاد و
 بیرون میفرستد
 ما عوامی
 بعضی کوتا و
 بدیان مادی و
 است که ماکر
 که در موم
 ترین اغتشال
 غنی نوع
 انسان است
 و دره مانع
 حال شان
 بحیده جاده
 بیای با و
 عه ایت و
 فضلات
 گشته
 سرشودش
 بر دخته
 بود و جمال
 شامه و جمال
 تنگسای
 دستور تر و
 در انصاف و
 محامی

خود را پیش دست تجاوز مال و انتقال سکونتگاه از این احوال و تسامع آن به و دراز کرد
 در دادی و پیشمال خویش نکات می نمود اما حکام که محافظت و حرمت حاکم که در واقع مالک
 حاکم اند و تنبیه و تادیب مخالفان کرده در دست بهت حلیا لا رمت خوئی قاهر
 از بهادران عساکر صورت به سرکردگی یکی از امرای متجاشان تعین کردند و در حیات
 بیسی و فیوضات لایستی و عیایات سخانی و تأییدات آسمانی پیوسته شامل حال اولیای ملت
 اند و از دست و مسلمت قوای و بیرونی بایر جمع و توشی اقبال امداد اتصال همواره در استر
 در اندک ایام موعی یا مال ثم سد و لا و ایل است که طریقی که محمد خود حضرت آموختند
 که باعث حرمت دیگر کشور بختان به سر حکام شد و بیرونی احصای دولت حاوید کار
 و استمال تأییدات میسی سمت اولیای این حامدان بایرون آثار و دشمنین حمایتان گرد
 آری هر که مار گردید بای مارگاد صدیت و وررگ کرد بای در گاد احدیت که خلاف برست
 نعور و بلل سد بیرونی نماید بهان احوال و تنبیه و مال بالش گشته چون تیر بر تانی رود
 مراک در آید مقتضای صاقت و یگانگی تسطیر این کلمات محبت سمات اتفاق افتاد
 است و الله العزیر سلسله و داد و نظام تار و مسالی اتحاد و استحکام بی اندازد یا ترصد چنانست
 که آن مروع تحت راسیه دولت و اقبال میر مرهم محبت و یگانگی مرعی داشته رحمان کل احوال
 و شرائک اوقات خود و انتظام سلسله مقاصد صورت و تار و معصوم و اعلامی بای دولت
 ظاهر و باطن و سر انجام مواد عدل و داد و استیصال از باب قنیه و فساد و تنبیه قوا که
 مالک و تنبیه مسانی حیر و سعادت و ترفیه احوال که به بر ایا و فیضان انوار عاطفت ر
 محمود نام و دامنه رعایا و ایلافی مدارج دیس و دولت و انسانی مراتب فتح و ظفر که طراز
 استیسی طرافت و تنبیه رصیه آکن آر ایل سلطنت و جانداست این بنابر سد در گاد و تنبیه

از حسد هدایت انگیز چون ماد دوزنی گرفت و یکبار سر را روی حیرت مروتنه گفت
 کلمات ارتداد و ستم و محال علمیت آیات حضرت شاهنشاهی قائل است که هر
 لونه دل ثبت کرده شود و آب زهر گشایسته آید و یکس باید داشت که مستحق را مثل
 معاشرت تمام است و منافات کلی سکین چون ^{و اگر نام} اختیار و رقصه اقتدار چون دارم
 و عقلت چه سود و بد و عقل چه تمکین آورد و فرد و کرم و ماعم مطلبت حامی بصیرت +
 کین محمد ویران رزمه جنگ و رابست ^{ای سر بر آید} + القسه تعفت باطل و تورش خاطر شاهزاده دار
 ادا نداده گشت و عشق عباس اصطبار رقصه اختیارش لوده و محمول کردار سر اسیب روی
 بادیه طلب ساحت با چار ارجامان دولت و ملک آوارگی حسته سکیمی مرجه امداری گزید
 و بیوانی بار و فرمان فرمائی ترجیح بمشید و روح سر رهت و نریت مروطن السب دانست
 و تاج شاهی از ورق اقبال ادا حقه کلاه گدائی سر سر ساداده و نارغیس مال را که اردیسا
 و حیر گرانی می کشید و رونق پلاش گرفت و چهره آفتاب رنگ را که در رگ کل ماکتر لوده
 خاکستر آلود گردانید و مادل ^{ای پیکر} متنب و دیا ^{پیکر} مسکت در حست و دوی دوست حامی تنون
 و کام طلب محمول و گردید ^{پیکر} تنوی خوشا عشقه که چون آید تمارح + ناس فقر و پوتا
 صاحب تاج + سبک ساز دسرا صاحب کلاه بی + شام و دلق و ستم باد و شاهج
 ارشاد به دخال عوبت مال تانها زده و عریو از نهاد خلایق برآ و صبیح و شریف انک حضرت
 از دیده ریخته و صغیر و کبیر دست قفاس بر یکدیگر زده انگشت حیرت با دال گرفته
 آوازه پیهنات از سر برگ گیاه صحرای آسمان رسید و صدای افسوس از زبان مرد و زنان
 در گنبد نیلوفر می پیچید لکه کال دولت عظمی و اسیان ملکوت کمری از استلح این واقعه
^{ای ساد} حوس باد و خیر و اندوه گشته ^{پیکر} ملاحتاشی در خدمت شاهزاده و شافند با صد گنبد

سایه دل و دین و تن و دی و موصفتی شمس ملت حراتش توام در جهان پناهی نیست
 سرمد و حراش در حواله گاهی نیست و اگر دامن این سخن آلوده لوث عرص باست
 منتقد یک نوع طوطی را در کارگاه و نگین بهر حجت و صبح و سرشته و در محله لعل و اشرف
 که دیوان خزانست مراجع را عتیر و اختر سیر و دستکش کند و درین سرای سپیدی
 حوریر گریه قمار حلا و متس بنگار و نادان و مضل این ساله خنجر خدای و دولت رگالی تو
 امر دیگر بر این ساطع صیر فایده نیست و میخواهم که صدری مات شایسته ستد و حقوق
 نعمت تو از نه خود مودنی کنم شاهزاده عهد و پیمان آن مرغ و اما سزاوار قول و قایل

| | | |
|--|-------------------------|--------------------------|
| اعتنا و شاخته ارقص بائی داد گفت مشغومی | حادثی از عهد پدید و تر | حالی که اران به جهان یار |
| یست بر مردم صاحب | دست و وفا در کمر همدکس | تاشوی عهد شکس همدکس |
| طوطی فی الحال پرواز آید | بج بر روی و فاد از نیست | طوطی فی الحال پرواز آید |

در به افق گیر اگر دیده دران صحرای طرف یک نظر دران کرد ناگاه هر کار و پیکر چپسته
 چون بهمت و دنان نیست و چون دیده ترکشان تنگ نظرش در آمدار بود اسرین مایل
 گشته رشاح در جی که متصل بدان کلمه بود و دست و در آمد آن شد که از حلا به خدا
 آگهی یابد که کیست و در حین ویرانه تپیدن اسرین چسبیت تمامه نمود از فی ترتیب یافته
 و درش چون پتایی یکمخال استاده و دروش لسان باطن پاکان صفای پذیرفته
 پیش در پیری صعیف میه محی ثانی خاکساران کوی حقیقت و آگاه دلاں طریق
 معرفت در کسوت خاکستری آرمیده و سحاده ریاضت گسترده به کمال
 خشوع و خضوع تبسج و تبلیل استعلا می و زبید و رقیقش ارحمیتش پیدا و شکوه
 آگهی ارمایه نور آگیش هویدا خاطرش از قیود روزگار رسته و دلش چون رقص

سایه دل و دین و تن و دی و موصفتی شمس ملت حراتش توام در جهان پناهی نیست
 سرمد و حراش در حواله گاهی نیست و اگر دامن این سخن آلوده لوث عرص باست
 منتقد یک نوع طوطی را در کارگاه و نگین بهر حجت و صبح و سرشته و در محله لعل و اشرف
 که دیوان خزانست مراجع را عتیر و اختر سیر و دستکش کند و درین سرای سپیدی
 حوریر گریه قمار حلا و متس بنگار و نادان و مضل این ساله خنجر خدای و دولت رگالی تو
 امر دیگر بر این ساطع صیر فایده نیست و میخواهم که صدری مات شایسته ستد و حقوق
 نعمت تو از نه خود مودنی کنم شاهزاده عهد و پیمان آن مرغ و اما سزاوار قول و قایل
 اعتنا و شاخته ارقص بائی داد گفت مشغومی
 حادثی از عهد پدید و تر
 حالی که اران به جهان یار
 یست بر مردم صاحب
 دست و وفا در کمر همدکس
 تاشوی عهد شکس همدکس
 طوطی فی الحال پرواز آید
 بج بر روی و فاد از نیست
 طوطی فی الحال پرواز آید
 در به افق گیر اگر دیده دران صحرای طرف یک نظر دران کرد ناگاه هر کار و پیکر چپسته
 چون بهمت و دنان نیست و چون دیده ترکشان تنگ نظرش در آمدار بود اسرین مایل
 گشته رشاح در جی که متصل بدان کلمه بود و دست و در آمد آن شد که از حلا به خدا
 آگهی یابد که کیست و در حین ویرانه تپیدن اسرین چسبیت تمامه نمود از فی ترتیب یافته
 و درش چون پتایی یکمخال استاده و دروش لسان باطن پاکان صفای پذیرفته
 پیش در پیری صعیف میه محی ثانی خاکساران کوی حقیقت و آگاه دلاں طریق
 معرفت در کسوت خاکستری آرمیده و سحاده ریاضت گسترده به کمال
 خشوع و خضوع تبسج و تبلیل استعلا می و زبید و رقیقش ارحمیتش پیدا و شکوه
 آگهی ارمایه نور آگیش هویدا خاطرش از قیود روزگار رسته و دلش چون رقص

متلسم گرداید تا هراده که ارغرو پیا رگی گرداید و دوماال بود و حشیم مرآه طوطی داشت

التمت ادائی طوطی را سحر ایستقام و موده استعار حال کرد مرغ شیر که میت حال

انگلی وادہ خدمت لارم السعادت آن مست حام وحت کہ مجاد فیض دستگاہتر

مفتاح ابواب مقصود بود در سهولت تدقیق هر اده مومومر بهول احلاص و احسان طوطی

گشتہ ملا تماشائی متوجہ ادراک سعادت ملا رست درویش مسیح نفس گردید جوں ماسال

میص مارش رویک تند و لفظ از متا بد و دید ایریا الوارش کامیاب کشته مامد سر حنا

احرار مراتب ادب کرده در پیش رفت و در حال درس که عمل خواهر چشم امید نمود و در آن

در اطار مطلب بدین میت نهایت نمود کرد
دریا و لود در دره و من حسته و صیف

امی حصریے جتہ مدودہ قسم | درویش است امی حوان یک محمد

الحمد لله رب العالمين مشکلتای سد کان است و اخلاص رست فاتح الوهاب

مقصود مقصود لغزو و لغای ایات و بعد از آنکه دستگیران که غیر از ویاری حرم

شاید و خراویاری بیاید و قدم امید بر صراط مستقیم توکل به که بهترین معیار

مراست و تبار که کدرگاه مراد تناست و حیت امل اراستوی المدیوشت باکر

عزای دوست خیم داری تا هر اوه بهر ما درویش حشر لیش ملازمان و خادما را

وداع مخصوص ساخته چشم از بهشتی خود بپوشید و در اد طلب یایمی چشمم گماری

جنی دید در ہم ہا ذیوں مار کر دو در اما طوطی سرا حل دیگر دید آری نظم

دومی مقصود که شایان بدعا و عیال نظامد

سردان قبلہ حاجات و عایندوے | سست ساگی حضرت درویشانست

رہچہ کہ شتن ازان آب متلاطم رفاقت آن مرغ داماستیرین سخن دریغہ مست



و خوش مروری با صفت اسان در تمان بودار بر سر سایه گیتی نور یا نیکه بوی رماند آست
بر خاست و گفت لطف کردی و صفا آوردی مصرع سایه دولت مرین که حرام است
دور و درست که انتظار صاف می بزم و چشم راه داشتیم شکر آمد که آرد و حصول با امید
و قتر این قد و دست رو دیده ار را نی گشت تا هراده آن معنی را در پیچه سکوت گشته
ناک بر طریح مصاحبت انداخت و با صحر که جلالت مانده هیچ مذاق دل میباید ادا افتاد
تا اول فرمود چون از ماندگی و تر و استیلا می خویش فی الحمله سکونی دست داد
صدست پیر و صحت که بابت محم خود استعانت نمود در ویش گشت ای حواله شورید
یش باین بی سال را راه مله سوی گرد آفاق را آمد دیکت بد بلا و عالم باید بدو عرش
تا شاگردم چون آتشی معالیه گشتم سودای این همه سرگردانی عشت ار بر سر کرده
یای قناعت در اس اردو کشیدم و از سر حد عمرات آمده درین ویرانه مرل
گزیدم اکنون بحر جان آفرین دیگری را ندادم و سر معاشرت بی یکس ندارم می شاید که
مرا ازین تکلیف معذور داری ایسکس چون در مادی عشق مصرع هر شننی درین
صد بحر آتشیست و قام نهاده از بلا میر پیروز و دیسه اند بر آتش محبت و آلام
پهلورن و مصیبتنار ایکسو نماده را نوی توکل و در آغوش تسلیم و در قیقه یکسوی و شرف
تسانی حسنداش فرو عتقاری کار بازی میبست ای دل بسته ساز را که
گوی عشق تو ای ردیو گان چوس و چون میسم اسانت از منب غایت سیاح
مینا شپس بر منجه مراد نوزید و از کاسه هفتش جود تو به بنای امید نرسید تا هراده
اراد پی بردن بکوی مطلب و سرای سیمه بودن در تیه ما گاهی و برابر افتادن است
شما صحت دشمن در لجه حیرت فرو رفت حکم آنکه مصرع که جشتی اسان نمود

نمود و روش بر سکیمیش تم آورد و هم گفتم او دردی بعد از او مقرر ساحت و او هر چنان
 مالی میگرداند پس او این می را در عظیم اکاشته بنویس و او را در دست فرج
 حسن می بطور آوردی و میرم در حدست علی الدوام و دورا حلاص او و محلی گشته
 از تنگسای مذلت و وسعت آنا دعوت رسایه و دناست خود نموده و رقیق منقح مهمات حایه
 بصواب پیدا و متعلق ساحت و دوشی رحمت بد و انعام کرد و در اندک ایام چو او را در
 حال سار و برگ پدید آمد خود را سر لقی نهاده و وقتی در گرفته از تنگ جو صلیقی قبال
 صدر متهری دانست و ما متهر قوم همسری جست متتر ارمی یعنی بغایت رحیم و شکوه او
 پیشت میرم و در که تو با وجود استعداد ذاتی و استحقاق گوهری هرگز داعیه مساوت
 بمن در میان نیاوردی ناست تو که دیر و زاتش امر و زنگمن بود امر و زچون باشد که بمن
 همسری حیدر اکنون تا او را عمل ناصواب خود متنبه بوده دست بفراتر یک یوزن نزد
 قلم عمو رجید و حرم او ششم بلکه گوشمال او بر دست هست خود لازم گردانم و از جهت شاید
 که تو هم از بی تو بهی من ایمن بایستی میرم و در حدست متهر عذر ما و اسیهای او بنواست
 و حوا را در خلوت طلب کرده لالی شاهوار و صلح ارزانی داشت و گشت حال من
 خود را با بزرگان پیچیدن و در باره خود با وجود حردی قیاس کلانی کردن
 بر بان نادانی ست فردیکه بر حای مرگان توان زد بگزاف و مگر اساس
 مرگی همه آماده کسی و رینار دیگر مار تنگاب این امر ناصواب مبادرت نمایی که
 رجبت خاطر خطیر متهر مارا سودمند نباشد فرویران سخن بخرچگون گفتنت و بان
 ای پسر که میر شوی میدگوش کن و حوا حکم آنکه مصرع دیگر کسی وفا کند و اینچی
 وسیله انکاک گردانیده و طوطا و کرمان نقد خصیت کف آورد و علاقه حقوق

نمود و روش بر سکیمیش تم آورد و هم گفتم او دردی بعد از او مقرر ساحت و او هر چنان
 مالی میگرداند پس او این می را در عظیم اکاشته بنویس و او را در دست فرج
 حسن می بطور آوردی و میرم در حدست علی الدوام و دورا حلاص او و محلی گشته
 از تنگسای مذلت و وسعت آنا دعوت رسایه و دناست خود نموده و رقیق منقح مهمات حایه
 بصواب پیدا و متعلق ساحت و دوشی رحمت بد و انعام کرد و در اندک ایام چو او را در
 حال سار و برگ پدید آمد خود را سر لقی نهاده و وقتی در گرفته از تنگ جو صلیقی قبال
 صدر متهری دانست و ما متهر قوم همسری جست متتر ارمی یعنی بغایت رحیم و شکوه او
 پیشت میرم و در که تو با وجود استعداد ذاتی و استحقاق گوهری هرگز داعیه مساوت
 بمن در میان نیاوردی ناست تو که دیر و زاتش امر و زنگمن بود امر و زچون باشد که بمن
 همسری حیدر اکنون تا او را عمل ناصواب خود متنبه بوده دست بفراتر یک یوزن نزد
 قلم عمو رجید و حرم او ششم بلکه گوشمال او بر دست هست خود لازم گردانم و از جهت شاید
 که تو هم از بی تو بهی من ایمن بایستی میرم و در حدست متهر عذر ما و اسیهای او بنواست
 و حوا را در خلوت طلب کرده لالی شاهوار و صلح ارزانی داشت و گشت حال من
 خود را با بزرگان پیچیدن و در باره خود با وجود حردی قیاس کلانی کردن
 بر بان نادانی ست فردیکه بر حای مرگان توان زد بگزاف و مگر اساس
 مرگی همه آماده کسی و رینار دیگر مار تنگاب این امر ناصواب مبادرت نمایی که
 رجبت خاطر خطیر متهر مارا سودمند نباشد فرویران سخن بخرچگون گفتنت و بان
 ای پسر که میر شوی میدگوش کن و حوا حکم آنکه مصرع دیگر کسی وفا کند و اینچی
 وسیله انکاک گردانیده و طوطا و کرمان نقد خصیت کف آورد و علاقه حقوق

سوانح به است و لواقع صحت پیر کما گیسخته مراد میوهائی فی فترده و حور و رکلت
مار کال است و پس از چند روز از مرید استی ماک متین کوی مدلت گشته بر در
دیو در گری طلقه رود و اتفاق حسنه و حیرت آمیزی معبر بالست و قوف یا ته و حاجت طاهر
را در باطن خود پسندیده و پشت و عیار قاش بر خاک تحقیق نمارد و گوهرش میزان آینه
مسجید و حور در حال کجاش عقید ساحت در روی حوال از حس است الا گوهر می در لب
و لغت و حور و ان مع را در دل اسروں دیار خویش تحریص ترعیب کرد دل را بر پیک
رفش به دیار شوهر و مالک مالش گشتن و میان رنگاری را در لغت و رحمت اناس
سواد و همه صحت از مستلک حسانی متبع نودن در سر آمد و لوسا طاعت نصی حوال
اریا را حارت طلب کرد چون اقرارش در درج احاطت به پیوست از روی نادانی دشت
مستقم رسیدل احار را به رفاقت حوال حاد و نور شد و در ایام از ترنا دلی الدوام است
در ارقطع کرد و بیابانی رسید که لوی عمرانات مستام توقع فائری ستران
به رسید که این چه مکان است که در چاد و حوی آدم عقاصعت نماید است از بهایا
عطشان کام و دبان شک شده و در بان یون ربان ستان از لطف عاطل مایه و دانا
آنی بنا که حال لب آمده حوال گشت عم محور ساعتی دست از دامن تنگیائی گسل که
درین نزدیکی موشی سب لطایت معمور و دکلک اقسام نو که و الوان لغت در آن نما
و هر سو اها رد گلشن چون سلسیل و تقسیم روان و هر طرف چس چس گل و در جهان سرسبز
و خندان نو گوئی که اموج بهشت مرین ست و موته فردوس پایین موطن آمای من
بهانست زنده آحا میرسم واریا بان نور دی و قطره زنی می آسیام زن قرین سرگشته
هر حید که در قوائم و صفا و حرکت مد است کام با کام کام در دل گشت چون پاره راه دیگر

نور ید شد کور^۱ بی ارد و دیدیدار گشت و کلمه جید در حایت اید اس بطور آمدن
 گفت ای مردایس و ده شاع و سربشال دارد در آب روداں هانا حامایست که گناس را
 ارجین من سکس محوس هر اراں لغرت و مارا شد خوان گفت ای عورت انچه من
 گفته ام ز ماده سران طراوت و لطافت دارد که سو بر دیده عشت چرا از ان ده جات
 دراز میکی القصه حوال دل را بیا یه درخت فتاد و گفت در قوم و قبیله مار می ست
 کسن که سائر خویشان و اقربا ما دهل و سزا استقبال تو کند و حلیه و حلل گرانایه روم
 ارزانی داشته ما عزو احترام هر چه تمام تر شهر مرد و تاد مانیا کند خوشی عالی ترتیب او
 روز را با نئی و نوس متبب آمد اکون تو بخت در پای این درخت تو قف کن تا مس
 از ریب ن تو آنا خمر کنم رن همه مال خریسته نخال چرب و شیرین شو هر شده شاد
 مست و حوال سچاکی بسوی ده شافت ساعتی نگذشته بود که آواز دهل و سزا
 گوشتن رسید و آواز و خوش دید که مرد وزن شادان و مردان و یای کومان و نولجا
 می آه بد چول سردیکه رسید بدیچاره زن بتوق ریور ویرایه یتاب گشت و متصد
 ملاقات قائل و عتار توی گردید تا آنکه مردی چند بدیبات و کریمه منظر و همگین خلعت
 و قصاب مست و دید و رن را گیسو گرفته و زنتایش کشیده و بناس برهنگان مشر
 عریان گردانید درل جید آنکه فریاد و حوال کرد و سو و دت آحرال امرآں بیچاره از
 دیار دوطل آواره را در حالتی که عور بود لظنا پهای مستحکم سته موسی سر و اندام سرور و او
 ناخن یا مارق همه حاجاست کرده لاله دارد و رخن نشانند و دران صحرای عشق چون آنکه
 تاک تعقیب نموده رن را مالای آلی دراز خوانانید و دست و پا بکله همه اعصایش را
 لظنا بچیده ایست قائم بستند وزن و مرد مکال شادانی مراحت بد و نمود

نور ید شد کور^۱ بی ارد و دیدیدار گشت و کلمه جید در حایت اید اس بطور آمدن
 گفت ای مردایس و ده شاع و سربشال دارد در آب روداں هانا حامایست که گناس را
 ارجین من سکس محوس هر اراں لغرت و مارا شد خوان گفت ای عورت انچه من
 گفته ام ز ماده سران طراوت و لطافت دارد که سو بر دیده عشت چرا از ان ده جات
 دراز میکی القصه حوال دل را بیا یه درخت فتاد و گفت در قوم و قبیله مار می ست
 کسن که سائر خویشان و اقربا ما دهل و سزا استقبال تو کند و حلیه و حلل گرانایه روم
 ارزانی داشته ما عزو احترام هر چه تمام تر شهر مرد و تاد مانیا کند خوشی عالی ترتیب او
 روز را با نئی و نوس متبب آمد اکون تو بخت در پای این درخت تو قف کن تا مس
 از ریب ن تو آنا خمر کنم رن همه مال خریسته نخال چرب و شیرین شو هر شده شاد
 مست و حوال سچاکی بسوی ده شافت ساعتی نگذشته بود که آواز دهل و سزا
 گوشتن رسید و آواز و خوش دید که مرد وزن شادان و مردان و یای کومان و نولجا
 می آه بد چول سردیکه رسید بدیچاره زن بتوق ریور ویرایه یتاب گشت و متصد
 ملاقات قائل و عتار توی گردید تا آنکه مردی چند بدیبات و کریمه منظر و همگین خلعت
 و قصاب مست و دید و رن را گیسو گرفته و زنتایش کشیده و بناس برهنگان مشر
 عریان گردانید درل جید آنکه فریاد و حوال کرد و سو و دت آحرال امرآں بیچاره از
 دیار دوطل آواره را در حالتی که عور بود لظنا پهای مستحکم سته موسی سر و اندام سرور و او
 ناخن یا مارق همه حاجاست کرده لاله دارد و رخن نشانند و دران صحرای عشق چون آنکه
 تاک تعقیب نموده رن را مالای آلی دراز خوانانید و دست و پا بکله همه اعصایش را
 لظنا بچیده ایست قائم بستند وزن و مرد مکال شادانی مراحت بد و نمود

و ده تن کما در تر با هیکیان ره اورد مرده مذکوره در کی گاه تر صلیستند در ل اگر چه
در ده و حال مرید و حال میگردان اما آخر ارامنداد و استاده و مع رحه های حماست فیلا
حول و شکوه طلب میاب شد و ارقاقت طاق گشته بحیث و حرکت مامد نعدار ساسته
مری قوی یکدل در کمال زرگی و عظمت و شکوه و مثال کوه بالمایش چون ساحای می نشد
س عظیم و مستقاری در ارق قوی تر از هر طوم میل میشت عرب و ملل جمیع که پیدا
ارستو جهش ره بر می گذشت و ارقصا دم صوت شهیر تر از استیانه دلق مرع

[illegible]

هر کس تکرار و متعال بجا آورده آن سنگ را که باعث این همه آزار و مشقت است این را در
 گشته بود بهر وقت و عیال و دگر یار از آنجا که هستی از همت را در سر کرده آهسته آهسته
 روان شد تا مدت که در راهی رسیده از مشقت دور و دام مسون گرد و چون قیاس
 و تخمین دو فرسنگ راه طی کرد که مرغ زیر پای خورشید نایبانه مغرب در آید شب شاد و روان
 طاعت کرد آفاق را و از آن پیمار از خوف جان در عاری خرید و متواری پست
 و بی خیال از تسلط حق بعلت محققه متلاکست و همچنان در دلت در طوشت شب
 و عیالی بدین و از خلق حراسته ای حمایت بران میسر معذب گردید و در تنهایی
 و یکی بران میسر او شد همه شب دست دعا بدرگاه قاصی الحاحات که امان الهی بین
 و عیالش استغیثتست در دلت استخلاص خود داران و در طبع غنا و بجه زخمت و بلا
 مساحت میگرداند اما از قول پدید یابد چون عروس خاور از آغوش صبح برآمده و متوجه نور
 بر سالم افشاندن سبکس و مجروح از آن غار برآمده بدستور و بدین راهی پیش گرفت
 و افغان و خیزان چون گردیده نور و شد سنگام نیمه و کر که نیر جاتاب سمت الراس یافت
 از رگد ز جبار که در جراحته است و حدت نمود آفتاب و شدت تردد آزار بدن
 بهایت رسید و دانی الیم و عقابی سپهر ترقت طاری گشت چند آنکه روحش تیغ روح
 منحرف شد و چون از تیغ رو چاره کار پدید بود ناچار دل بر ملاک نهاد و تن نقصا
 در داده تا القطار رسته رفته بامید صیغ گام می زد تا آنکه بر ساحل صیغ پیوست
 و از عمر عمر بر کار آنجو رختی در باده قنار و آیه متوجه آب بود در کمال عظمت جنبه و بزرگی
 جسامت که از این حرازی و بیانی نیست ترکیست در نظر میند و تمعین نیست بود و دل
 و درشتی جلد و دانه اری ترکیب هر سنگ گو می نمود و علت حرکت کیشیت جاندار است

این سخن از کتب
 سنی است که در
 کتابهای معتبره
 آمده است و در
 بعضی از کتب
 دیگر نیز آمده
 است و در بعضی
 از کتب دیگر
 نیز آمده است
 و در بعضی از
 کتب دیگر نیز
 آمده است و در
 بعضی از کتب
 دیگر نیز آمده
 است و در بعضی
 از کتب دیگر
 نیز آمده است

نکستونی پیوست و در پنداشت کوی مست بر طویل و سربلین در صبح رسا حل بحر و قنقنه
 ران که امید زندگانی دارد و رگ قطع کرده آرزوی اقل دلت بیجا ماندن صحت
 تمام شد که دین و ملت اران آب خو بخوار در گذشته عمر امانت فائز شود و ابرار پس
 اصلاً احتیاس کرده از آب در گذشته و در بحر ریضا و دوزخ تاهنگی ارالای و دشمن
 فرو داده پس مراتب حرم نموده ساختی توقف در ری و و طائف تکرانی که مرهم بخش
 در ریاست مودی گرد آمده چون دانه ارادار و طاهر تر شد زن بیرق دم مراد و
 تر و دها و ششی آغار که بهوریک مرگ را وطنی کرده بود که مرعاری سر و حرم در کمال
 لطافت و لطافت پیدا شده گشتی قطعه شست سطح خاک آتش گارت ته بهر پای لطیف
 و خوشگوار مانند سلسیل بهر طرف روان و چمن چمن گلهای گویا گونه شکفته و حندان
 در حنا پربار سایه گرم مرق ریوس انداخته و صغیر علیب رنگ ارغوان کاروان
 ارغوان و باد ارغوانی کرده و اش صبا از سزه نورس مطرا بساط و گشت ^{سایه} میمند
 گرد آمده و ارمیه پای رنگارنگ حوال ^{سایه} سارا قدرت مائده عیب ساد و تنوی

مدت امتداد و سرآمد و اوقات درار مقفی تند و درل از میمون نارد و گشته یس اردت
معدود و مارها و یکا طل دو و چو آرد و هر شرح در میان آدم و میمون یعنی در ترکیب شده و
میمون به لطف مساهم سال حالی میمون درل را محل عقد و دانسته و مردان را در لید
اعتس پدید آست و در برگد لغت او در کل میس تند و همه جهت مطنس گشته مسکس را
مد و تو لیس نمود و دو اکثر اوقات سیر میرفت و بعضی اوقات رور جا با سیری بر
رل در ظاهر بقسمای صلمت گرم میجو سید و کتاده پیشانی صحت میدادست
و احتلاط و آمیزش حد کمال بطور میرساید و در ناطل منظر وقت و ترصد و صحت
میو دیو منق ریس و تیر و گدشت و اراا حرکتی میس سرمایست و وجود پیدا و ادای
منانی اطوار محالطت بر و زیامت میمون خاطر میمون حلیش ارد و سوس بر و دحت
ایسار سبیل سیر صحرای دیگر اقبال نمود و درن را بهجت خط مسکن قرست و مردان
بها گنگاشت نزل در صیت میمون و صحت وقت معتم انکاسته و واسطه پڑ و هوش
طریق با روی و قصص ایهامی نجات برآمد و با طراف و حوالی تردد می نمود و جل سنی
ارسات تقیاس دو فرسگ او درفت مرکب در یای محیط رسید و اراا و سادات و است
که محل برول اهل کشتی است از میمنی نهایت قرین سرت و امتیاح گشته و رجعت بسکن
میمون نمود و در حین و صحت گاه گاه بداحار سیه اراا ن کشتی حری میگرد و پیوسته
حظ مراتب استطلاع میکرد و در مسامت طالع مشال میو و اراا سات عایت آنی
که تیار کنی ریگ و نوایان کوی افتخارست مستطرد و امید و ارحی مامد آلف قار و ریگ
صح امید پس بدیدن نو و در ساعل محیط رسید و ارد و در کشتی یا پید آت امارد جانی که صحت
مستد صحت و در کشت کرده و در زندان نو زند که گرا نی لسگر را اریای کشتی مرد داشته

ملون هر دو پنج مایمون را و فیل گرفته فخرط اعطاسه یابد و در و سال ششگوش
 توپیک توپ رسیدن گرفت اهل همان چون افواج میمون را دیده ایدایت یگرمی همان
 تماکلت ار دست داده رنگ بر شکسته چون اضطراب احساس میسده مسکرت اعداد
 میمون از حد حساب تجاوز کرد و از استیلا ی چنین حرکت های مایسیده که از آنها بطور
 رسیدن گرفت زن از شایده این حال از هم جو تو هم شد که بسا و اگر کشتی بیرون کند
 و تجدید و در سلاسل صحت میمون مقید آید گفت ای مردمان پر دل اطهار ای همه بی همتا
 سه یکوست غم ندارد که این میمونان اصلا آسیب و مصرت مست لست انتق نیست زیرا که
 آنها نیز از شما میترسند قطع نظر ازین خود را در آب می توانند اهل کشتی فی الحکمه قرن استقلال
 گشته و زماندن کشتی سعی نتج نمودند و مازوی حد کشا و بد اتفاقا با دست بخت طمسادت کرده
 کشتی بخت مقصود هر دو میمون چون دست تسلط خویش از اهل کشتی بخت کس کوه و
 بر کنار ایستاد و پیش زن الواب تلقی کند و با شارت و ایایا المار عجز و افساح می نمود و
 آنچه با رایش میکرد یعنی بر هر دو سالی در صاعیت ایسار جم اگر که آخر فسد رده ان تواندی تو
 زندگانی ایها متعذر باشد تا آنکه کشتی نایدیش و زن ارین اندیشه خاطر امانت پرور
 در مراتب شکر و ظائف مست افر و در اینجا که فلک شعبده باز از پرده نیلگون خود همواره
 بازیهای تازه بر روی کار آوردحت متعده مختل سور بر آیت چه بعد از سرور و در حینیکه
 کشتی درین خورشید لنگر گسیخته نوره معرفت فرو شد بیکبار از صوب قهر آبی با و مخالف
 بر حاست و عثمان اختیار از قبضه اقتدار ملایحان و نا حدایان برده حاز راه حصه
 دو ساعت دو ماهه راه صمت غیر مطلوب برود و در گرداب ملاندحت آری بلیت

ملون هر دو پنج مایمون را و فیل گرفته فخرط اعطاسه یابد و در و سال ششگوش
 توپیک توپ رسیدن گرفت اهل همان چون افواج میمون را دیده ایدایت یگرمی همان
 تماکلت ار دست داده رنگ بر شکسته چون اضطراب احساس میسده مسکرت اعداد
 میمون از حد حساب تجاوز کرد و از استیلا ی چنین حرکت های مایسیده که از آنها بطور
 رسیدن گرفت زن از شایده این حال از هم جو تو هم شد که بسا و اگر کشتی بیرون کند
 و تجدید و در سلاسل صحت میمون مقید آید گفت ای مردمان پر دل اطهار ای همه بی همتا
 سه یکوست غم ندارد که این میمونان اصلا آسیب و مصرت مست لست انتق نیست زیرا که
 آنها نیز از شما میترسند قطع نظر ازین خود را در آب می توانند اهل کشتی فی الحکمه قرن استقلال
 گشته و زماندن کشتی سعی نتج نمودند و مازوی حد کشا و بد اتفاقا با دست بخت طمسادت کرده
 کشتی بخت مقصود هر دو میمون چون دست تسلط خویش از اهل کشتی بخت کس کوه و
 بر کنار ایستاد و پیش زن الواب تلقی کند و با شارت و ایایا المار عجز و افساح می نمود و
 آنچه با رایش میکرد یعنی بر هر دو سالی در صاعیت ایسار جم اگر که آخر فسد رده ان تواندی تو
 زندگانی ایها متعذر باشد تا آنکه کشتی نایدیش و زن ارین اندیشه خاطر امانت پرور
 در مراتب شکر و ظائف مست افر و در اینجا که فلک شعبده باز از پرده نیلگون خود همواره
 بازیهای تازه بر روی کار آوردحت متعده مختل سور بر آیت چه بعد از سرور و در حینیکه
 کشتی درین خورشید لنگر گسیخته نوره معرفت فرو شد بیکبار از صوب قهر آبی با و مخالف
 بر حاست و عثمان اختیار از قبضه اقتدار ملایحان و نا حدایان برده حاز راه حصه
 دو ساعت دو ماهه راه صمت غیر مطلوب برود و در گرداب ملاندحت آری بلیت

| | | |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|
| حد کشتی آحا که حوا هر دو | اگر نا خدا حاضر برش درود | آهلی جبار چندا که مست جا |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|

آسمان رو داشته بدرگاه قهرمان حقیقی عمر و الحاح نمودن قتل احاطت بر صفحه حال هر کس
 و اثر محاسن پدید یابد و قصاص تغییر ریاضت یک ناگاه مایه بستاند کوهی که اندر او عظمت
 سرگی آن هیچ وجه تقلل نتوان کرد آت سر آرد و رود و تا چشم ردن مراں کشتی که منته
 ارسیه گلیان رخ طالع استسته نمود در سید و دماں رو حکم تو امانی مطلق چاریکه در کمال
 سرگی و استحکام نمود یک اشاره و دلائل مکتوبه که میای جلی بر سگ جود و حرکت
 و تیشیه حیات همه بر سگ فاعده ماحال و انتقال از راه آب خاک عدم خلق گشتند
 مگر آن رن سید اختر سوخته تحت رلوجی شسته ماند و لوح لسی ادا در رطبه و حواریه
 شسته شاه رود در رنگ حدی که از شیت ربانی یا بدرواں میرت در چهارم که در تری
 سر حصر سیرید ارگشت تحت بروی آب بایستاد و بکم از دیچون که در حرکت نامتایش
 چون و چرا حلی مدار یک شان رود و موقع توقف و سکون ماده اصلا از حامی
 حرکت مکر دیدستی هرا لگر گراں سگت فرو بسته اند هنگام انتشار سپیده صبح که
 یسم سهری رم رم می ورید یکبار و او شاه دریم ساعت ساحل میوسته باز رها نماد
 رن که اراں تملکه حاکم ابراس تمام و خوف عیب بخاطر مرعش داشت چون خود را
 ساحل مدعمر و ماره تصور کرده فی الحال تحت زار بار کرد و ساعتی از بول آب بر خاک
 ساکت شست و بقدر طاقت بتری بشکر الهی پرداخت و پس از زمانی خود را جمع
 ساخته ارا شمار ای پیش گرفت و رجحان استعجال گام رون آچار کرد تا باشد که خود را
 نامادی انگسد و لغزانات فائز تو جدید که یوید رد و بچپ و رست ستافت بحر صحرای
 نق و دوق و سیان هوت ربانیری دیگر سطر نیاید و ماندگی راعسایش استیلا آورد
 یکس چون محل توقف به دیار یابا کام میزد تا آنکه رود و ماری رسید که آتش در کمال

در کمال نهانی
 می اندر او عظمت
 سرگی آن هیچ
 ارسیه گلیان
 سرگی و استحکام
 و تیشیه حیات
 مگر آن رن سید
 شسته شاه رود
 سر حصر سیرید
 چون و چرا
 حرکت مکر دیدستی
 یسم سهری رم رم
 رن که اراں تملکه
 ساحل مدعمر و ماره
 ساکت شست
 ساخته ارا شمار
 نامادی انگسد
 نق و دوق و سیان
 یکس چون محل

این تمامه ملارهاں رمتبع گرداید چون این حسرتک موتساں رسایا ندستول مظارعه ستاؤ
 ما وادگفت که درآیند روزی فلکمداری آتپال سینه آشتاق هیچ وجه سراوار ساشارا آرا
 حساب های ماناں را به پیکر دو کسران لشکر اظلم آهسته سامان این حجم اجماع مییم و این
 یکبار و اساس سرسرا حاکم کرد مسوحه نسیاق گردیم در بر پیرای خود را همیشه فکر صفا ملک
 گرداید درین امره اوصت نمود ملک آهسته اساو سردار طند سرداران لشکر جوش
 اوکام مسالعه تمام صادر کرد و اما که فرصت سکری مقیاس که سید مان دقیقه شناسان حساب
 محضر آتش میورد در مارکاک ملک حاضر آمد و در هر طرف عساکر او گرد آمد و در کشت و عداوت
 و سوار همه بر وقت تحت سخت لب و امید و در بر مقرر گشت که عساکر موتساں سرخرائ و فغان مجیم
 نقبهای متعدد در ساید و همه را استخراج مینا این معنی در کم پای و فرصت صورت بست و در جرای
 لکزد و محترک سهای پاره شده و صدایق شکسته جبری نماید و حیره داران را اصله مرین حوال
 و حسن اطلاع دست داد چون این طالت هترین وجه سر انجام یافت ملک ستاں مژمو و تکیه باز
 آدمیان که بنیز عقل و دانش آراسته باشد بهمت سر احام مصالح این مهم و در اینم آوردن سباه
 ملارم گیرند اتفاقا جوانی فاکست ده باجمی از برادران و اقارب بهمت تحصیل و جمعیت ارطون
 برآمده بر سبیل عزت مترود و دو کفصا انقی از ان راه گدشت موتساں را وید که قرنهاست
 و در دهن گرفته بدان لب میگردند جوان بسکه مخلص بود از عمر اطلسان گرچه آب تیر میبخت
 حواست بهر کیف که میسر آید قراعه زر را روش انشراح نماید شوشی اران میان گفت اینخراسته لعا
 حسرت از دیان چه میریزی اگر در مظلومست و بخوابی که علی الرغم و در کار رامتعات دنیا
 شتبع تنوی ملازمت ملک ما اختیار کن و یکبار از آزا و نیا و متنی شو جوان این معنی تونوز غلیظ
 بملک و شایخ و طالع را ساعد یافته و سبیل آن موتساں در ملار مست ملک مشرف شد ملک شعی

این تمامه ملارهاں رمتبع گرداید
 ما وادگفت که درآیند روزی
 حساب های ماناں را به پیکر دو کسران
 یکبار و اساس سرسرا حاکم کرد
 گرداید درین امره اوصت نمود ملک
 اوکام مسالعه تمام صادر کرد و اما
 محضر آتش میورد در مارکاک ملک
 و سوار همه بر وقت تحت سخت لب
 نقبهای متعدد در ساید و همه را
 لکزد و محترک سهای پاره شده و
 و حسن اطلاع دست داد چون این
 آدمیان که بنیز عقل و دانش آراسته
 ملارم گیرند اتفاقا جوانی فاکست
 برآمده بر سبیل عزت مترود و دو
 و در دهن گرفته بدان لب میگردند
 حواست بهر کیف که میسر آید قراعه
 حسرت از دیان چه میریزی اگر در
 شتبع تنوی ملازمت ملک ما اختیار
 بملک و شایخ و طالع را ساعد یافته

ریا - استعداد و اقتضات او موافقت بر مرسوم و احکام حاکمان داد و اطاعت
 و متعلق نگرداید و استعداده اساس بر دقت آ و دل بر اوقات مروتیای ناپسند القوام
 است استحقاق محبت و امتیاز و تالی و آسایان حظ و نفع و کیفیت حال اطاعت
 که درین سال که هر یک از آدمیان بر استعدادهای و رغابت و رحمت حرم مدگی ماکنت
 همه صاحب گشته است و در حاکم است و فاضل لاریت است و اردو حوال یافت مردم و دل
 دلی اطلاع کرد و درم و سلام دینار بود و جمعی از معتمدان کاشته اطراف اکناف مانتی شامند
 و در کم بایه فرصت لشکر طیم گرد آمد و اساس سر - او یک مرتبه گشت و قات و تنال پناه
 گران عال غنیمت محاسب مکرر او دگیلان معتمد ساخته از تیر و دست خرم و دریال
 سر و کوس تنور و پخت فکر او که پخته و دولت در - س جوش آگند و دشت آوار که سار
 گران حاکم غفلت چشم مار کرد و در کال دولت داریان ملکیت را در آن محس مشاورت حاضر
 ساخته در آب اطعمای آتش فتنه و مائده و ساء حرف صلح و دریال اندخت گفت اگر چه
 درین دار حدشان اتناال این مقدمات بسیار رود؛ اما چنین از مصلحت نفعایت کوت میکند
 و ناموشی طرف مقابل بود و نحت و تنوایی آید رین باب یک تامل نموده ایجه سعالی از
 مانند اختیار باید نمود و تمام مشاورت معروض داشتند اکنون که دشمن کوس جنگ بر سر کوس
 خیزد که آتش کار را بر اشتغال یا دیگر پرست کرده اند و مقتضای سلطت مصوابه بدید چیدان
 تربیت فی توجیه بر مودتا در حریمه گشایند و بمصارف ضروریه بکار بر مدچون الواجب گنج متوج
 شد بیکار را امید سر و دگشت ریر که در گنج خانه نشی اردو پر پید نمودن یا رسیاه را نمود
 حرسد ساخته از اراال مود و در آمد و علم بکار بر سر به امت اعدا و دریال کار را در اوقات
 پان هوش برین و سال حوزتید مسوول ح معرب رفت ملک موشان حکم کرد که نخست

در این سال که هر یک از آدمیان بر استعدادهای و رغابت و رحمت حرم مدگی ماکنت
 همه صاحب گشته است و در حاکم است و فاضل لاریت است و اردو حوال یافت مردم و دل
 دلی اطلاع کرد و درم و سلام دینار بود و جمعی از معتمدان کاشته اطراف اکناف مانتی شامند
 و در کم بایه فرصت لشکر طیم گرد آمد و اساس سر - او یک مرتبه گشت و قات و تنال پناه
 گران عال غنیمت محاسب مکرر او دگیلان معتمد ساخته از تیر و دست خرم و دریال
 سر و کوس تنور و پخت فکر او که پخته و دولت در - س جوش آگند و دشت آوار که سار
 گران حاکم غفلت چشم مار کرد و در کال دولت داریان ملکیت را در آن محس مشاورت حاضر
 ساخته در آب اطعمای آتش فتنه و مائده و ساء حرف صلح و دریال اندخت گفت اگر چه
 درین دار حدشان اتناال این مقدمات بسیار رود؛ اما چنین از مصلحت نفعایت کوت میکند
 و ناموشی طرف مقابل بود و نحت و تنوایی آید رین باب یک تامل نموده ایجه سعالی از
 مانند اختیار باید نمود و تمام مشاورت معروض داشتند اکنون که دشمن کوس جنگ بر سر کوس
 خیزد که آتش کار را بر اشتغال یا دیگر پرست کرده اند و مقتضای سلطت مصوابه بدید چیدان
 تربیت فی توجیه بر مودتا در حریمه گشایند و بمصارف ضروریه بکار بر مدچون الواجب گنج متوج
 شد بیکار را امید سر و دگشت ریر که در گنج خانه نشی اردو پر پید نمودن یا رسیاه را نمود
 حرسد ساخته از اراال مود و در آمد و علم بکار بر سر به امت اعدا و دریال کار را در اوقات
 پان هوش برین و سال حوزتید مسوول ح معرب رفت ملک موشان حکم کرد که نخست

ایمی سپرد و او را بدین سر اطلاق میداد و خاکستر او را بر فرق رور کار جو دی چیت آب کا کیرا
در خاک باکامی میریخت و همچنان تناسلها را دولت را درست داده سرگردان ما در کشتن میماند
میگفت چو ما را آنکمر جو بوجی اردو جبات از تو دست کسی میمنتی نماند گرد دار افتخاست مطلس
ساید و او مکافاتش اینستاید شد تا که در جوان طرار قه ریدگانی معرض تلف مایه بر
تیا براده پرسید که حقیقت جوان طرار چگونه بود و تارک گفت حکایت رسال رسال رسال
و طراحان لغوی احار طرایس حکایت مدح را در دیاض بیان چنان مجتاست اما که در ملک
ار ملک گیتی و مادی بود و جواهر و دولش سد هوای مهر رسور حاکم و ولطاف یاقوت
چون شد شراب ریختنی طعش اطرب آگین ساختی لعل و کوسر را رس و دد مل عویش
یا قوت رسار عریز ترا شکستی ازین رومی خواست که هر قدر جواهر که در کار جابه بود و فراخ او را
همه را میوینده در مد نظر داشته ارماتایش حصائص هر قسم جواهرت در دم و دکانه متع سردا و کمال
امریاست و متعنا ان شعل رقابت و محاطت از عمر کثرت تحمل رحمت استخراج آل اردو
رسیل دوام می توانستند شد و اکثر گاه سار بتریت که عجز و تقصیر لازم آست مصدر
کوتی بود و مستوجب عذاب و عتاب میگشتند و امیجی مورت تبدیل مراح و بیع عارضه شد
میشد بعد الواسطه آنجا حصول این مطلب بی شوائب تعب و عو اطل تعدر دست میباده شده
فرمان داد تا رگران شامری می و استادان بالغ هر که در صنعت زرگری و شیشه و ترصیع و
میمو و دانهایی بعبایت مطوع و موزون و خوش اندام و لطیف ترکیب اطلار است کرده
جواهری نظیر و لالی و لیدر که احتیاج و حلاصه حرائن سلطان و سلا که حامدان بحر کال
نوعی رآن نشاییده آبروی سار و سنگ و معاون و در جان او و درجه ماهی کی کی تخنیت
که کاسیل در کیمه اش همه یا قوت و در و دو سخای دگر داش همه از جواهر بر از ماه

ماهی همیشه متشکل - تالاش کتسه - از سر حس جابرش بحر یک نعت و کال در خاک
 ستسته و کمالات گوهرش حوشت گردون را در و لگو خال ستاده و باهاں کو تر و قسیم راح
 و حاد چو ماه - لکه در آب جابر چو شاورى حس میگردار آب کو شستغنی بود از اجاکه لوالا کبری
 حویش سکندر دالان رانی و لیت حاجت بحیثه حسرت است الفصه آواره اش چون
 صحت نوال بادشا - اقصای سالم ریا و حشرش چون آواز دلال تنهاده تا فاق جهان
 رسته در وی در من خود ستاد و در هر طاری پر استعا اذ که طلای حور شید گرم اردو تپه سپهر بود
 و لعل برایش را که همیشه لعل رسا و صلیق قبابی در وید و گوهر را که سپهر لعل صند
 نیامد از پشت پیاں می رود ماهی سپهر را از بهمت بحر احسرت شست میگردد از حقیقت
 این ماهی کامی آگاهی یافت صحت اشکال بیه سرف و اطوار افتاد در شید و در وی
 رعه بر دین ماهی بخود صم ساحت درین عزم بر لیت مارگی حرم ستده درم احسانی قوسه
 جولان داد و پیرامون قلعه حسرتانی را طاعت تدقیق پیوده بهنگان کین و خل در آمد و موضع مدد
 از قرار واقعی سپید چو ماهی زرب سپهر در که معرب و رفته و ستاد روان طلماقی گردان
 و رفته ستاد و نامدار آلات طاری همراه گرفته پیاده وارد و در پر دور قلعه گردید و رسیدار
 پاسانان و به شیار می کشید را ای یثرو هشت نمود همه جا با بگ خروار باش و با ارشاد
 یافت و هر طرف و رایه آگاه داشت و به تیار باش در کار دیا نایار گوشه منظر وقت و شتر صحت
 بر ست تا آنکه راز دل تب سرور آمد و مشاطه وقت مرق قلی لیل ارگو بهر ششم طراست
 یعنی نصفی از شب سپری شد با پسانان از تری ششم و در وقت هوا گولش بر سر تید و نگاه بیدار
 و گوی عموده چون صدائی که از پیاں حم راید و با و میگردند درین هنگام در دقوی و عد غبه
 رزمیس خوابید و بان مار شکم راه رفته پهای قلعه رسید و کندى در ابر چون راح یکا لون

ماهی همیشه متشکل - تالاش کتسه - از سر حس جابرش بحر یک نعت و کال در خاک
 ستسته و کمالات گوهرش حوشت گردون را در و لگو خال ستاده و باهاں کو تر و قسیم راح
 و حاد چو ماه - لکه در آب جابر چو شاورى حس میگردار آب کو شستغنی بود از اجاکه لوالا کبری
 حویش سکندر دالان رانی و لیت حاجت بحیثه حسرت است الفصه آواره اش چون
 صحت نوال بادشا - اقصای سالم ریا و حشرش چون آواز دلال تنهاده تا فاق جهان
 رسته در وی در من خود ستاد و در هر طاری پر استعا اذ که طلای حور شید گرم اردو تپه سپهر بود
 و لعل برایش را که همیشه لعل رسا و صلیق قبابی در وید و گوهر را که سپهر لعل صند
 نیامد از پشت پیاں می رود ماهی سپهر را از بهمت بحر احسرت شست میگردد از حقیقت
 این ماهی کامی آگاهی یافت صحت اشکال بیه سرف و اطوار افتاد در شید و در وی
 رعه بر دین ماهی بخود صم ساحت درین عزم بر لیت مارگی حرم ستده درم احسانی قوسه
 جولان داد و پیرامون قلعه حسرتانی را طاعت تدقیق پیوده بهنگان کین و خل در آمد و موضع مدد
 از قرار واقعی سپید چو ماهی زرب سپهر در که معرب و رفته و ستاد روان طلماقی گردان
 و رفته ستاد و نامدار آلات طاری همراه گرفته پیاده وارد و در پر دور قلعه گردید و رسیدار
 پاسانان و به شیار می کشید را ای یثرو هشت نمود همه جا با بگ خروار باش و با ارشاد
 یافت و هر طرف و رایه آگاه داشت و به تیار باش در کار دیا نایار گوشه منظر وقت و شتر صحت
 بر ست تا آنکه راز دل تب سرور آمد و مشاطه وقت مرق قلی لیل ارگو بهر ششم طراست
 یعنی نصفی از شب سپری شد با پسانان از تری ششم و در وقت هوا گولش بر سر تید و نگاه بیدار
 و گوی عموده چون صدائی که از پیاں حم راید و با و میگردند درین هنگام در دقوی و عد غبه
 رزمیس خوابید و بان مار شکم راه رفته پهای قلعه رسید و کندى در ابر چون راح یکا لون

یادشاکه رسایل حق الهی منت، مست آورد، و چون مرده لعل صبح دگر سر یحیی ده دارغا
حکمر و قی حاصل کل سیب به دستانه رو نهاد، در گام مصیبت رد گام بکمال خوش، و خوش
فریا، و نوحه بلند کرده، ز به از تهرب تو ایمن بر رسیدند که کیستی و درین وقت و سار لوحه
میستی گشت مریم ام لی صاحب و کیسه تنی سوخته فلک و دوار و رول و کرده سیر حاکم لایس
و اتم سال طلی گواماس گل مطرا احسان تیرین گیتی و یحیی سینه لیلی کلمه دیران مراد و نفع
چمن سیتی و دایم لرا گل شکسای می است نعلت و ابرو چاکش در گذشت و در املا می
ام آلام ماحت و لاله و ارون عسرت و غم مردل مله چون از سر اسام تحمیر و نگین بهمت
رسم و آیین قائل و عشاق ماحر نامند و از تمامیت و تمسک و طعنه و دستمال اندیشه کردم
حواسم که درین وقت اورا مناسبت تمام و نگوار و گوار و با غم ناخوشی و اقرار بر کیفیت
مینوائی مس آگاه و دستوند و جگر مر که مرگ فرمده بر اریاره است چون عقارب به پیش طعنه رسد
تا ایچمی علاه و غم گردد و مر میست داند و تمامت اندامش را دستودیکلی آراان در آنان ^{حیضه می شود} نقصا
طیبت اصلی سان سگ صفت آماز کرده گشت درین لطف شب از بهر تو متغولی در واره
حصاری حکم شسته باز کردن گنجایش، و در تاجین تسم صحن عتیس و ارن و ریاد سیوه و در کوش
و عشت و اب نوسن مرانی حلاوت گردان و اگر که اصل شوب آرزو داری ماسد جنگ عرا
تغیر بن مرد آه و سر در سینه گوم مر آورده بهما خانت ست و آهنگ ناله و لوحه بلبل در
ساحت لوانان با اتفاق رمان بسز نش گشتا دند و ابواب قوج و تهدید و ر و مفتوح و تهن
در دسار و طرار و مکار و بجزر و الحاح در آمد و لماحت آغار ماسد گشت ای بسکالان سال
یحیی بر من متلا می در لاله اعدده و الم بر هم آرد و آه آتشین در دوشه دان که مرانت نم
در کام جهان دل دارند و پیر بر در کامان و دستند که چرا که در واره را کشتا پندار چنین

ملای شرم ربائی یاس و از لوله و اعانت این و د خلافتی ارجاست تیر برده اما
 در حصار کشتاد و آن کیا و را بیرون کرد و اتفاقاً طاری کامل عماره ای بر سر مرت
 او ستاد طریق سارت اما حاشه عقی محب معسوط رسته و آلات مرطوب دشت بمس هیسا
 شهبوات لسانی و اکتساب کلمات مسامی نان یمن یا ارتسته بود چون آوار لوله کا، تنها
 کردار رمی تفرس دریافت که حقیقت چیست ملاحتی ارد سال دوید و پیش از آنکه دره اوده
 به مدد رسید در مانان پرسید که چه پیشه داری و درین هنگام بچه محصلت حوای که بیرون شد
 گفت مردیکه اکنون لمر یاده و فغان اوده واره بیرون رفته مراد من است پس ترش که طوطی
 شکر تنگس را هر لطف یاد میداد و در ایام رصاعت از نگسای حان فانی نه صحت آباد
 عالم باقی حرامید و دوع درد و علم مردل یدرو غم نهادی روم تا در امر صیبت و سر احام
 ترفیس با مراد در طریقه مرافقت را تقدیم رسام نویست این جلیت اوده و از دیر بیرون شد
 مدالشت تمامت درد او لیس رست با ارگا رفت و در احاسه تن درد را دیا بر جوب داد
 سآمده و جوبی دیگر در حش آسما حالی مانده قدمی چند شمرده ارا حاسمتی فرارفت باهی را
 در مرمرین مدول ساحت و لگی حول آلود از پای دار بر دشته طلسم دار بران گنج نهاد که
 علامت ساحت آن محل برج و قلع پیدا باشند و دزد و سالار و قبیله او شکرین تنه بین پای
 استعمال دشت در مانان دار با آ، و فی الفور را چوب خالی را آمد بخت درد او دل چو لیم
 باهی پر دشت بخت ارا از مراتب احتیاط و مرید تا کید باز مرصع دار تیهان گذشت این مرتبه
 سردار جاری میر آدم یافت ارمعائسه این حال تغییر و تحجیر گردید و باحو و گفت مسکین بخت یک
 حالی دیده ام اکنون چگونه سر سر آن آدمی است مگر و بگه بخت درویدن خطا کرده ام قلب
 حافظه علت لیان گفته بهر تقدیر حیرت بر طبیعت در و اول مستولی تن و لواسته تحصیل

ملای شرم ربائی
 در حصار کشتاد و آن
 او ستاد طریق سارت
 شهبوات لسانی و اکتساب
 کردار رمی تفرس دریافت
 به مدد رسید در مانان
 گفت مردیکه اکنون
 شکر تنگس را هر لطف
 عالم باقی حرامید و دوع
 ترفیس با مراد در طریقه
 مدالشت تمامت درد او
 سآمده و جوبی دیگر
 در مرمرین مدول ساحت
 علامت ساحت آن محل
 استعمال دشت در مانان
 باهی پر دشت بخت ارا
 سردار جاری میر آدم
 حالی دیده ام اکنون
 حافظه علت لیان گفته

نپالست متناهی بر حال حرج اطلاق می‌گفت تا آنکه روزی هیای حرامی سرزود خانه آن
 خاشنه و راند حریف را وید پر سنده دولت ملوکانه پادار کینده تخریق آن اح که آن حریفان
 استعمال اردو و زخمی بر روی آورد و مانند مال قریب شد محروم و دیار نشینان نشان کشید
 و گیت هر آن فرس سر چون تو طراز حرق که مادی گیتی بوجو حیسین فردند کامل هر مازان ست
 میتا به جلف در منون دزدی و تپش طراری مثل تو ستاد کامل عیار سراج هر سراسر
 استعداد چشم روزگار ندیده و در عرصه گیتی کار سرقه ارتو مال گرفت و در جهان تنیده و روی
 از وجود تو بالا گشت آری هزار کمال ذات هنر و ریاضه اعتبار رسد و هر سیمین دیده دری چو
 قرقیت آرد اکنون رجیر و عمل جنت طراز تنه استای قدم رجه در ماکه خسر و گیاهان انتظار
 مقام شرفیت سیر آن عیار بالا گشت چون داشت که حال تغییر از جادو سراسی گام سیرین
 چارو نیست گشت ای شد و البته که مثل تو ستاد و یار گشت کامل من اسلیمو جلال به کار یافت
 طراز آن که کلح سیر برین نردمان هما و اریکینه گردون کاشته بار دست مهر دزمان
 به حسینم کتاد و نقد هنرم با سر محک انصاف مالع عیار آورده به صریح نری طالع نری دولت
 نری بهمت و لیکن هروت و مردمی تقاضا آن میکرو که تا اقیام آمدن زخم و من مل شدن
 است و رخ حوصلگی بکار برده مانند کریمان بزرگ مثل مال میداوی تا حو و بهدایت بخت
 در بهی طالع سمدست رسیده ذخیره سعادت می‌ان و ختم و بصوابا بد تو مای راز دستا
 در سادل میبزم اکنون چون به آنچه ستایان مردمی و ستانسته ایلیم بات از تو بوجو داده
 حکم حرام که گردن رایت تو مانند مو بار کست از من بوجو هست آنکه روزگار سخاک قائل تبع
 یافت و چون در تنیده و طراری مصور و قتم رماه از خون من و دارار گین من ساخته یا چار بهر تن
 و بدست دوش اجل در خدمت سلطان متناهی مای را در حو حو و بشما آورد

و گیت هر آن فرس سر چون تو طراز حرق که مادی گیتی بوجو حیسین فردند کامل هر مازان ست
 میتا به جلف در منون دزدی و تپش طراری مثل تو ستاد کامل عیار سراج هر سراسر
 استعداد چشم روزگار ندیده و در عرصه گیتی کار سرقه ارتو مال گرفت و در جهان تنیده و روی
 از وجود تو بالا گشت آری هزار کمال ذات هنر و ریاضه اعتبار رسد و هر سیمین دیده دری چو
 قرقیت آرد اکنون رجیر و عمل جنت طراز تنه استای قدم رجه در ماکه خسر و گیاهان انتظار
 مقام شرفیت سیر آن عیار بالا گشت چون داشت که حال تغییر از جادو سراسی گام سیرین
 چارو نیست گشت ای شد و البته که مثل تو ستاد و یار گشت کامل من اسلیمو جلال به کار یافت
 طراز آن که کلح سیر برین نردمان هما و اریکینه گردون کاشته بار دست مهر دزمان
 به حسینم کتاد و نقد هنرم با سر محک انصاف مالع عیار آورده به صریح نری طالع نری دولت
 نری بهمت و لیکن هروت و مردمی تقاضا آن میکرو که تا اقیام آمدن زخم و من مل شدن
 است و رخ حوصلگی بکار برده مانند کریمان بزرگ مثل مال میداوی تا حو و بهدایت بخت
 در بهی طالع سمدست رسیده ذخیره سعادت می‌ان و ختم و بصوابا بد تو مای راز دستا
 در سادل میبزم اکنون چون به آنچه ستایان مردمی و ستانسته ایلیم بات از تو بوجو داده
 حکم حرام که گردن رایت تو مانند مو بار کست از من بوجو هست آنکه روزگار سخاک قائل تبع
 یافت و چون در تنیده و طراری مصور و قتم رماه از خون من و دارار گین من ساخته یا چار بهر تن
 و بدست دوش اجل در خدمت سلطان متناهی مای را در حو حو و بشما آورد

سماکی می آورد و گنج نادآور و جوی ماقصیتی می آورد و ستایگان چون سی رایگان قدر
میا آست چاراراق و لایق اقسام متعده و اولی اقسام از معائن و درگاه و احسان سرینه ملکوتی
و احصای ربع مسکون و حظیات گوناگون هرگز هرگز چو است امتداد می تواند کرد
و بحیثی اراش متکا و اهرنی نظیر آمدار و لالی و لیدیر ستا و اهر و سائر فلکات که در زیر این سقف
فیر و در رکاب ستارح کج و کال منصفه امکاا خلوه وجود میا مدبحر و قصور استخراج می گشت ارا
کشتی که مال مال حقیقی الای میا میا پل دریای رحمت الهی بود ارا کولات و مشروبات تعارف
و غیر متعارفه که حوال سالار قدرت مردوی این تصدیس اودیم میا ساختنی نفس خطار موجود
میتد تعلیس اراصل موح سریر سلیمان علیه السلام لوده دم ارا مدبر و زیراکه هر که افزا میا
دشته اگر از مشرق ارا دوسر میا بود با انهمه مسافت لید و در طره العین مشک ذل مقصوده
بیگست چون طوطی برین کیفیت آگمی یافت رمر رنه ستا طر اهر پیرای انبساطش و در چوک
طرب مال افشان شوقی گشت ارا احایک پر و از خود را مخد مت ستا هراده رسانیده سرف
استلزام در اامت و کیف ایشا و ما بیت جوامااا بعرض تمیااا آورده گفت دین وقت
که می عظیم داسگر خاطر اتر و داری و سمر متد در کمال صحت و شت داند و در پیش
و راه و سرل مقصود ما معلوم مصلح و دولت و دست که آن ایشای عریه را که یکی ارااا
در کارخانه ربع مسکون موجود و دل از دایره امکاا خارج ست ازاا چوامااا هر عواا
که میسر تیر اتر و نائی و باین ویست بی برج و قعب مد مار حامااا فایز گردی اگر چه ما و جو
مصبه اامت آوده لوت چیا ستستن ارا ائیس و دیا نت نهاشد اما بمقتضای
مصلحت وقت و مصلح کار ارا حیدین آلاسی غیر متر صد آگمی را که محض بلطف خاص ارا
عالم غیب بجمال اسباب فرستاده ارا دست و اول پید پیده و االش میت ستا هراده که از تنش

حریفان خود را چون بحال پسند و کلمات شاهزادگان در میان تاسه اودان جا کرد تا بعد
 قانون تاسی و آداب و اسوایین مطلع گردید و آن رسول و آردن نامه می تا بعد
 صافقت و گوازش پیغام وصلت مهره در انور خاطرش متصور نمود و از تسکین مایل و شیرینی
 طبع و انقسام خاطر و کسار دلش است که این شاه قلندر لباس موسی که هر سه دست یکس
 متعل مصلحت تاس حسنت مدام که خود را آتاسی این معالجه گردا بدو جس سرشته را از سر
 شود و آرد و لا حرم آتاسی سحر گنگی شده دید و در آتسه مرد نادانی رده گفت که این قلندر
 کد باب و گدای گشتن خزار بارگاه حسروانی و جباب حماسانی دور تر بر آمد که بواسطه گریز
 و روتن بهنگامه عزت و انقباض رویتش کیفیت را به خلاف واقع عرض نمایند و حکمت آنکه
 در چشم مردم و قبحی و وقار بی پیدا کند راستین حال خود بدروغ طر از بر رگی بسته و لکه شکست
 طبع بر پیش مال مستی بی سرده که در عیش و پیش جریغ او در ان ششتان داشت و در سبک
 روح میداد شاه اگر چه در طاهر سحر بر سوئی بر دهن حال تاسه اوده عالی تبار و الاطیع را و آتاسی
 از محفل طاهر بیرون کرد اما حیاتی که سایه هوشیار مطن میداد معرکه از صورت معنی را
 توام بر وقعیس فرود نایه بسته آگهی ششی احوالش نوده از طریق شبست بر حاست شش
 اوقاس تاروری که می شمی حرافته بی کم و کاست روز روز بعرض و بقتال اسیر احوال
 حسروانی و خاکسایان مایه سیر بر حماسانی رسایه و وقیته از دقائق استعمار یامری میگذارد
 و و چار شدن جهاندار شاه با هر مزکه وزیر ترزاده پدرش بود
 و استتمام رانجه مراد از گل کلامش

تمام این
 و تکریم
 انطباق
 و مسامحه
 به سبب
 محسن
 سزاوارت
 و طبع
 و در آتاسی
 و کسی
 کمال
 سبب
 معنی
 و گاهی
 جانشین
 و در آتاسی
 سبب
 و در آتاسی
 سبب
 و در آتاسی
 سبب

چون هماندار شاه اربارگاه جیشروانی بیرون آمد هر مرادید که در کسوت ماکتری فرسودگسته

و انیس خاکساری گردیده و آثار او در مال و ماله حالت بدی آمده ست باره رسیدن
 او ادیس : یازدهمین داستان رسید که درین کشور بجایه و مردم با آشپزهای که طرح اقامت دادند
 دار مال و آوازی جنبه پاکسی و میوه ای چرا ساسانه و بچه صعلکت ایستاد و صغوت مرخود
 رخت انکاسته هر حکم سرخ رند عالم سوزان صعلکت می یه کار - بی خط مراتب حرم تانی الصیر
 نه در او سال سواد گفت که فرماید : این ولایت و ختری دارد بهر و بالو نام چه دختر کی تابنده
 سیر حسن - ارزند و زریای حال صحر جاتاب از آفتس حسارت از آفتس نور کرد و ماه از شرف
 سلاطین در حقیقت ^{می} حلال سریر گشته سانسای چو ماهی در دوام طره صحر فاش اقامد و از سرگاه
 خرد آواره دشت حول شده مد نال دل دیو او بدین کشور شتافتیم اکنون خون و مال جان
 شده و حال چو تنوع بر آفتس دل گداخته و سمال کار حلا پدید بیامده و رانحه امید شتافل
 فائز گشته و از مساعدی وقت حام تنایم یرازمی امید گردیده زیرا که آن ترک شکار و شای
 مهر و پدرا چون من صید لاعر الفتر اک ستن دارد و ما من خاکسار خاک نشین کوی شیلانی

قهقهه گدازد دل که شود کار جان تمام و شد
 مدال طبع که مستی موسم آن لب لعل
 لیکن مژده ماد ترا که آن های اوج سعادت

نی سخی بدام تو آید بخت آنکه مدتی ست که بادل سرخ و حق تو می سازد و در عرصه بهوای تو گلگون
آر ویتناز و دامنم اسم هایت را آن گل ارض بستانیده یا مهر تقای بسیار که را آن ماه در جود
دیده اکنون لعل مرا که ارمه اقبال رخ خاک او بار یگونه افتادی و آن تحت حسری بر جسمی گردانی
چسان رسیدی و کلاه فقر سراج حلاوت چون گزینی شامه را ده اگر چه درد فتنه هست ارتقاء
مقیم شدن هرگز در مطمح عشق بهره و رمان و و متلاکشتن دلش محم صولجان طر و آن حور می

[illegible]

و گوشت و پوست و پدید آمد و معنی ^{الکثیر} اکثر الی القلیل اکثر الی القلیل گفتند که ما را که گفتند و حجت
 آن گاه بر احباب پیش و از باب نصیرت افشاکارت حکم قادیان اهل کمال که عجبی و عجیبی
 همه اوصاف ماضی و مستحاض در و مخلول بود و گاه و بی گاه حال مات مات دل آمار
 کرد و گوشت و پوست و پدید آمد و معنی ^{الکثیر} اکثر الی القلیل گفتند که ما را که گفتند و حجت
 استیلا گرفت و از رعایت آن حضرت ^{مرکز} سبب استیلا چون یکبار استخوان رعای خود ساکت گشت
 نام و پسر و دیگران که گفته میانه ریخت تا به تنگ لیس هر پسر و پسر علیه السلام که آن
 و کشت میاست چاه بخت میداری کرده و طالع سکه ریخته و مودوده که چنین است و بخوا
 و بیایان مرگ انگیز و میانه ریخته است و کتاب چاره خود را و قش طالع کس سرشیش نه تابانده
 دست تو گیر و در غبار قش تو بیای ویده سازد تا چشم سخت مودوده و دست افتخار داما
 اتمامش از ارطیت غم نجات بخشید بلکه اوده چنان کرد و در لای تقوی پیش ساد و حاضر مع
 و تبت بخت حصول گوهر مقصود و سالت مودود گشت ای جوان از من می که از رعایت صفت نیست
 بی و تکیه می حصایا از غایت تو اهرم سر و دست چه یکشاید بلکه اوده گفت ای چه صورت جوان
 امیدار ما وطن مشکلاشای گشت نه انجمای ظاهر حانا تو میسجائی و ما میان تنده گوی متنا
 و تو مصری و ما گم شده راه امید خدا را از پیش خود محروم گردان از حال هستی مستند گشت
 و در پنج دایره گشت من نه حشر و نه سجیم مل مروی اهرم در بروی خلق بسته و از بخت مردم
 و در تنفس گشته و از غمتنا پس از نای و روکار قطع گزیده و پس از یکی سیر زست
 مرده و در دست از تعلقات و نیای بی تاب گشته و تین همت را را ب و گارایا و
 افشاند و از غمات تا مرسته و در میان امید اوده از مشقت عقی مسرت و عجزی
 رفته سرشت همراه دلا و هر و در مر و میرت اوقات تماروری بعد از یرویاک سر می
 و در هر دم

و گوشت و پوست و پدید آمد و معنی اکثر الی القلیل گفتند که ما را که گفتند و حجت
 آن گاه بر احباب پیش و از باب نصیرت افشاکارت حکم قادیان اهل کمال که عجبی و عجیبی
 همه اوصاف ماضی و مستحاض در و مخلول بود و گاه و بی گاه حال مات مات دل آمار
 کرد و گوشت و پوست و پدید آمد و معنی اکثر الی القلیل گفتند که ما را که گفتند و حجت
 استیلا گرفت و از رعایت آن حضرت سبب استیلا چون یکبار استخوان رعای خود ساکت گشت
 نام و پسر و دیگران که گفته میانه ریخت تا به تنگ لیس هر پسر و پسر علیه السلام که آن
 و کشت میاست چاه بخت میداری کرده و طالع سکه ریخته و مودوده که چنین است و بخوا
 و بیایان مرگ انگیز و میانه ریخته است و کتاب چاره خود را و قش طالع کس سرشیش نه تابانده
 دست تو گیر و در غبار قش تو بیای ویده سازد تا چشم سخت مودوده و دست افتخار داما
 اتمامش از ارطیت غم نجات بخشید بلکه اوده چنان کرد و در لای تقوی پیش ساد و حاضر مع
 و تبت بخت حصول گوهر مقصود و سالت مودود گشت ای جوان از من می که از رعایت صفت نیست
 بی و تکیه می حصایا از غایت تو اهرم سر و دست چه یکشاید بلکه اوده گفت ای چه صورت جوان
 امیدار ما وطن مشکلاشای گشت نه انجمای ظاهر حانا تو میسجائی و ما میان تنده گوی متنا
 و تو مصری و ما گم شده راه امید خدا را از پیش خود محروم گردان از حال هستی مستند گشت
 و در پنج دایره گشت من نه حشر و نه سجیم مل مروی اهرم در بروی خلق بسته و از بخت مردم
 و در تنفس گشته و از غمتنا پس از نای و روکار قطع گزیده و پس از یکی سیر زست
 مرده و در دست از تعلقات و نیای بی تاب گشته و تین همت را را ب و گارایا و
 افشاند و از غمات تا مرسته و در میان امید اوده از مشقت عقی مسرت و عجزی
 رفته سرشت همراه دلا و هر و در مر و میرت اوقات تماروری بعد از یرویاک سر می
 و در هر دم

در معیت آفرین گاه و قدامتیه ای که گاه و گاه از قی روزی با آسما
 تنک شدت عطف دل و قوت طاعت آید گناه قوت یکا و در حلاله تعالی را می طاکره
 که ایامی موقتی از ان ممکن است بول، پس وقت و محراب خزان، و منوایه روزه کمال رزیه سکنا
 آن گرم روان ما و یقین و جمع پیشانی چار لهن کل، رگناه و آدخه التیاج و قی او
 و در القاتنه تا آت احوال او سیده و در هم تملاتی شده گاه و سیرل پائیدم گاه و سیرل
 قدیم اگر کم عدم معوضه و عود کرده در عالم اسباب و در یزدی آسمان در قطره آبی ادا و اگر
 این بیاد من تعوضیت اگر دال منیاج باشد و بیج کم مکراده گشت ای میرج بی بیه الی غیر
 سخای و محضر و اراده گرم آبی روزی کارا آید پس درین عزت سمرای رعایت کن و در
 روح و رحمت و حق شفیق باش که دل را از وجود ابراهیم و توقویت تمام دست بیدار
 حرق غاطت حرکت آمده و ایما در راه رفعت بیدان شده و دست چای عاده کرب کش

رسیدن ملکه اده بوادی هولناک که نسکن و یو پهل بود و و خاک علم
 اندختن آن حضرت ابیا وری پسر وزیر و بدست آوردن پری

ملکه اده چون از اسرار فاق کینه کیمیت خیر ته مهاده و متعین شده و مقداری ابراه
 در وقت و قدری طی مراتب تر و نموده میانی برسد که پویش جوی بود و در حلاله
 بود و معشای مهم عتوت حیر آسمانی لسان آب خیم قطع معشای نمود
 و عدم نش کریم و باغ رسیده در کاشه سر مر را میسوت در خاستن آمدنی که فانی آید
 و گیا بایس لسان از قلم لاهل آلوده جسم ابرین مار که بدست کشید و آتش تنویر خسته
 رشتن بر این عصکه بدو تحشیش و مهد در رگ بیج سال مسال و سترده قطع

در معیت آفرین گاه و قدامتیه ای که گاه و گاه از قی روزی با آسما
 تنک شدت عطف دل و قوت طاعت آید گناه قوت یکا و در حلاله تعالی را می طاکره
 که ایامی موقتی از ان ممکن است بول، پس وقت و محراب خزان، و منوایه روزه کمال رزیه سکنا
 آن گرم روان ما و یقین و جمع پیشانی چار لهن کل، رگناه و آدخه التیاج و قی او
 و در القاتنه تا آت احوال او سیده و در هم تملاتی شده گاه و سیرل پائیدم گاه و سیرل
 قدیم اگر کم عدم معوضه و عود کرده در عالم اسباب و در یزدی آسمان در قطره آبی ادا و اگر
 این بیاد من تعوضیت اگر دال منیاج باشد و بیج کم مکراده گشت ای میرج بی بیه الی غیر
 سخای و محضر و اراده گرم آبی روزی کارا آید پس درین عزت سمرای رعایت کن و در
 روح و رحمت و حق شفیق باش که دل را از وجود ابراهیم و توقویت تمام دست بیدار
 حرق غاطت حرکت آمده و ایما در راه رفعت بیدان شده و دست چای عاده کرب کش

یوایتی تیتو در امارت
گوتنهاس ووشیتر ازیو
بریم دیو بدل دنی که سیک

میرا دیار و معاد زیکی
دست تیشی رود و دهن
را و سرتی منی مصر روبا

معاد آتش و کز و دهن
راستخوان ساهو میرای کر
ارواحیه جیدین مال هول اکیر

هوتن ار سر لکرا - یرید مه طرار شیطیت آتیا کرفت و صحاب یزاد میاکی چون میدار نادر
وایه افعلی عایت ترس سو سو عرق از هر درخت ملکه رده از ان سیر پر لوریه سیکه با همه میگر
ولایه سیری این دیه کاست و چین هولاک جرست که از هوای مدرن آتش در ج آتیا
هواش عذاب جسم برومی هر اسید یز شیطیت آگاه جهان چا گشت که این سزین سکس عشرتی
ار عسارت برگ بلبل نام توی سیکل مدیهات سگین طلفت که جهانی را خراب کرده و عالمی را
معه مصریانی بود
مردوده دین لواحی هر جا که شهر و قریه بود همه از شومئش ویران گشته و مردم لیس چاکیر
لقمه این ظالم خود خوار شده اکنون اگر سخنی تا صد فرسنگ یز اموال این مکان میسر است
آدوی را دینانی و قشع گم گورده بود بلکه هر دو دوی که مود به استا دل کرده باطل و گریه
میتسکه و شیر و یگانگ لقمه دار فرومی برود و درین دشت هر طرف که ر داری و می دانی
شهر را را همه چند و بوم گردته و در چپها بالغ و رخ سخته عبور آدمی صعیف خلقت ازین صحر
آدم حور از جمله حیالات است که وقتیکه و حوالا نایاک سماک عدم دراید ملکه اوده گشتای بر
حردمند جهان و زبان با قود اناری مکرری بیندیش برائی بری که از راه و این گات ملکه کوه
عذاب و عسارت شده گردیدیر که بر کار طریقت آگاهی گوشت مقرر جاست که او هست
اولی که ماه را از انورست سیر و شکایر و راحت هر چه از حس عامار و دهنش شود و فرومی
و دود بهت احری که ماه اقصا انورست بوم بر دارد و وصلایده مار میکند و رنگه کام خواب
میتوان ساخت و با سانی بطور عدم میتوان و رستا و اادیداری اگر جهانی جمع گردد و عالمی

میرا دیار و معاد زیکی
دست تیشی رود و دهن
را و سرتی منی مصر روبا
معاد آتش و کز و دهن
راستخوان ساهو میرای کر
ارواحیه جیدین مال هول اکیر
هوتن ار سر لکرا - یرید مه طرار شیطیت آتیا کرفت و صحاب یزاد میاکی چون میدار نادر
وایه افعلی عایت ترس سو سو عرق از هر درخت ملکه رده از ان سیر پر لوریه سیکه با همه میگر
ولایه سیری این دیه کاست و چین هولاک جرست که از هوای مدرن آتش در ج آتیا
هواش عذاب جسم برومی هر اسید یز شیطیت آگاه جهان چا گشت که این سزین سکس عشرتی
ار عسارت برگ بلبل نام توی سیکل مدیهات سگین طلفت که جهانی را خراب کرده و عالمی را
معه مصریانی بود
مردوده دین لواحی هر جا که شهر و قریه بود همه از شومئش ویران گشته و مردم لیس چاکیر
لقمه این ظالم خود خوار شده اکنون اگر سخنی تا صد فرسنگ یز اموال این مکان میسر است
آدوی را دینانی و قشع گم گورده بود بلکه هر دو دوی که مود به استا دل کرده باطل و گریه
میتسکه و شیر و یگانگ لقمه دار فرومی برود و درین دشت هر طرف که ر داری و می دانی
شهر را را همه چند و بوم گردته و در چپها بالغ و رخ سخته عبور آدمی صعیف خلقت ازین صحر
آدم حور از جمله حیالات است که وقتیکه و حوالا نایاک سماک عدم دراید ملکه اوده گشتای بر
حردمند جهان و زبان با قود اناری مکرری بیندیش برائی بری که از راه و این گات ملکه کوه
عذاب و عسارت شده گردیدیر که بر کار طریقت آگاهی گوشت مقرر جاست که او هست
اولی که ماه را از انورست سیر و شکایر و راحت هر چه از حس عامار و دهنش شود و فرومی
و دود بهت احری که ماه اقصا انورست بوم بر دارد و وصلایده مار میکند و رنگه کام خواب
میتوان ساخت و با سانی بطور عدم میتوان و رستا و اادیداری اگر جهانی جمع گردد و عالمی

متواتر کثرت و کسب طبعین تواند گشت، پایی خود کو کام رسا گنجین تصافتی، و در اعلا میله، کرم
اندیشی مکرر در ملکائی سیر کردی و احیای ملول گشتی حوال گفت ای بری نتمثال تشکیل و پیش
دارم و شکل همی پیش نهاد و خاطر مستان تو حکمت مشکل خود حاصل کن که بدین مارکی و باری
که گل و پیش چهره سهاریت جوار تر از غارت واده و در ابرج کجاریت بقدر تر از اسب
مصاحبت ایس و بویگور و افتادی و بموانست عین غفریت چنان مل وادی عینیت

میں استاد تو اسی گیل کے تیسری ماہار

اهل حور و سرشت اداستماع این سخن بهیچ دهن لوگو تو را در حشر دیدم هر کس که در حشر رنجیده
 بیایم بگفتا و گوشت کلی خودم را حین حشر روی و دوری خودم را در حشر متهم باری مانده بیری ترا و
 به قسم خوانده و پدر گوهرم را در مسلک و دواج شاهنشاهی کشیده منوچهر نام کار سلاطین و درگاه
 باح میگرفت و از حق و اوقین صامت باح می شناسید این را در توخت آدم و دابهار است بدی و باح
 یک یک بخور و بعد از آن شهر دارالملک است انتظار دل دار کرده بغیر و سکه آرا فرورده
 پس از چند کاه که صانع یاری در هیچ قریه و شهر این دیدار نماید مشکوی حاش حشر روی و دانا
 لیران یا همین وی حق اندام که طعنه شعلیه و صمد گوی منور محمد و پیر ساران ماه و دیدار
 در حشر و حسن غرضید جانتاب اندر دمی بیند شمس و زکریا سوس اب فی الصری و فی ربانی
 حیب گرفته خود دینی سعاد و بهبه افراد از دوا و عرصه عام و شاقا که در حشر سراسی سلطانی
 خیز از متوشاه همان و من ناقوا کسی نماند روز دیگر حضرت سیه خست سر زده ساید شاه را
 بر شمال مشغوره گرفته لعل نفس زنجستان خست و ال کرده و عمر ابرو چشم بدین بر آه جانکی که او

| | | |
|------------------------|------------------------|---------------------------|
| در گلشن باغ باغی | در گلشن باغ باغی | ماهی شمشیر در فلک درخت او |
| سیر و سیر در چمن و فضا | در خاک نشاند و در گداز | امت و خزان و عو و سار |

[illegible]

و مدت رقت سرچشمه باطن طلق بهت اما باس مراتب ادب کرده گشت ای فرق دولت
 سرایه افتخار و بهیم دای تش بای هیاوت سیرایه افتخار او رنگ است تسلیم رقت
 رقت خاطر و شوق ماطل است که مهال وجودم متوجه مایافته آفت برای این نیست که
 اکنون سحای نجات هم اول و صوبت هزاران و نایه چند و معال بهم گشت میرسد و درین
 منزل بیدوشال با هزاران از و نعم درها اقبال پرورش یافته ام که مایا از و دیوار او
 بسیار و چون آن نعمت مار و ریت و در و کیران ویر ستارای تاج شاه عالی تاج کیران
 سایه سعادت ظل اقبال رورق گیتی می انداخته ازین صفتش نگه گرفته مار و ریت
 نمودی و ماده آسانی می گشتم سحاط عود کرده و در هیچ گشته ستانی از این طغیان گشت جزئی
 تاده شده و برای عدم رسیدن خوش از ملکه از و بعد از اختراع این مقدمه حضرت گیس بلال تیر
 و زان ما کادری می تراود و دوست و یکسای و گوهر شکرش که رطبه خیم تار کرده مار و ریت
 و مراتب و لواری منتضای آئین کریان والا گوهر شکر خیم رسانید و استانتیل دیده و ما
 در ستونین کل بود و از انجا سعایت میبایست و تش گرفته منزل گیر راه و خاطر خوش
 تباستای گلای می بین و مقوق عریه سقف حدار و طاقهای متقش بر طرای مکمل متعولی است
 چهره از این مجلس نیز استیلا کرده و دیگر آمد وید جوانی ریا بازی نیکو بر سر که از دستش معنی
 حسرت بر پدیدار و در سرش آتش سحر داری آتش بیدار بر سر مرگ مرده بر ساطع هم از
 مرده و سرقت و حوری ریا رالت منانها و بهر متراج شهر بازی بر سر ست قنای که
 در تکیه کوئی میزد و بر چارالت و دولت کواکب از حقه است بری تراز و چون و صوبه
 میر میانی تیر و سان فاخته و سوخته بر سر حریق بهر جا که در بر کشته آهنگار که بلند کرده
 بر این کشتن از این زمین تارک مرگد و کل خواره و خسته نهان سوسی ساخت و ملال ازین رخ

و مدت رقت سرچشمه باطن طلق بهت اما باس مراتب ادب کرده گشت ای فرق دولت
 سرایه افتخار و بهیم دای تش بای هیاوت سیرایه افتخار او رنگ است تسلیم رقت
 رقت خاطر و شوق ماطل است که مهال وجودم متوجه مایافته آفت برای این نیست که
 اکنون سحای نجات هم اول و صوبت هزاران و نایه چند و معال بهم گشت میرسد و درین
 منزل بیدوشال با هزاران از و نعم درها اقبال پرورش یافته ام که مایا از و دیوار او
 بسیار و چون آن نعمت مار و ریت و در و کیران ویر ستارای تاج شاه عالی تاج کیران
 سایه سعادت ظل اقبال رورق گیتی می انداخته ازین صفتش نگه گرفته مار و ریت
 نمودی و ماده آسانی می گشتم سحاط عود کرده و در هیچ گشته ستانی از این طغیان گشت جزئی
 تاده شده و برای عدم رسیدن خوش از ملکه از و بعد از اختراع این مقدمه حضرت گیس بلال تیر
 و زان ما کادری می تراود و دوست و یکسای و گوهر شکرش که رطبه خیم تار کرده مار و ریت
 و مراتب و لواری منتضای آئین کریان والا گوهر شکر خیم رسانید و استانتیل دیده و ما
 در ستونین کل بود و از انجا سعایت میبایست و تش گرفته منزل گیر راه و خاطر خوش
 تباستای گلای می بین و مقوق عریه سقف حدار و طاقهای متقش بر طرای مکمل متعولی است
 چهره از این مجلس نیز استیلا کرده و دیگر آمد وید جوانی ریا بازی نیکو بر سر که از دستش معنی
 حسرت بر پدیدار و در سرش آتش سحر داری آتش بیدار بر سر مرگ مرده بر ساطع هم از
 مرده و سرقت و حوری ریا رالت منانها و بهر متراج شهر بازی بر سر ست قنای که
 در تکیه کوئی میزد و بر چارالت و دولت کواکب از حقه است بری تراز و چون و صوبه
 میر میانی تیر و سان فاخته و سوخته بر سر حریق بهر جا که در بر کشته آهنگار که بلند کرده
 بر این کشتن از این زمین تارک مرگد و کل خواره و خسته نهان سوسی ساخت و ملال ازین رخ

بی کموی سراج مژده چون آفتاب و شش دریافت که گوهر کمال شهر یاری موجود شد کمال
 جهان را گشت و مراد موماد دادند که ستوخ و سنگ لقاوه نهادند که شتی متعبد و چون حور متعبد
 یک تر گردان افق را یار آفتاب همان امور در موع عرج ماه خوش کن پری اقتباس نور کند
 و کل ثلث سوزد بهار جس ماض کن به حاد و هر یک گشت گشت نو باید پیران بهدایت
 حرد کار تناسل بهیوهی عقل مصلحت امور و عیار را در شهر و کمال کلک و شتی ترتیب داده در کمال
 روبر کار با چسب شیرازی که هر شام سحر حامل گل بطور نو آئین مرتب ساخته در حدت آن
 مویس مال گشتاں رعنائی آسمی مومادی و در طرح محبت ادا حست تقاضا مویس
 عقد جوهری مصبوط ساحت و اربابال تحب و دایا سیل دوام و دام و موفقت گردید
 سر رشته یگانه گی دست آورده هنگامه و شتی گرم که چون بهشت شش شمولات که کام
 پذیرفته سلسله اتحاد و سلام بایت و در می بر طلیک آئین تو لسان رطیر از حسن ساود نمایان
 شکلیف نمود که در حدت مهر مومادی چون گرد و در مراتب عبادت بود جس مومادی گردان
 عاشقان دل که گردن حال بر یار جساں آن مدبر ساز هم داشت فی العود فی ال آسمی
 کرده بوسیله سدر مومادی در ملازمت آن می سر و مویا جس بر ماین فتنه گر بخت کار و در
 مصاحبت متار گشت و از کلامی مویس حامل نوا آئین طرا که بپانی مامو و شتی که در
 آن نازده دوست و شتیاق موماد حست هم در اولین مجلس بر کمال اتساع گماهی آگاهی است
 سیمین و در می معدود که از لوتان ترقب گلدر گشته مقصود بدست آورد را انجام حست
 موماد ماسا حباسه سیر شد و در اندک ایام خود را در ملازمت ملکه ارفا ساخته این
 ان حست شام و قشش امر آنکه نشاط موعطر گردانید بلکه اوده از غایت نشاط و طرب و
 تبار و بی منت خنای این موماد مصحح سرین فرده گردان قسم است و نیز یک موماد

سحر سعادتی اثر آن خلاصه و دریاها علامت ایشان است و در قبال سایر کاینکه ملک
 مقهور ملک کارا که اکنون با مستخرج دل مایه آبرار ملکت آنکه الله و الله که دوست
 سلامت رسید اگر دریا باشد ادا و رک سعادتی ملکت لارم ملکت مالی و غیره ادا
 سعادت گرد و الا دوست را قنویس ملکان ترف گردا سید و ملکت میار خوش ملک
 چون یسر ویر گرازی بیایم که دانا شاست برانید با دنا پید آمد و از عایت شکست
 گفت خوش آمدید و صفا آوردید با ایستمال میل مراعت ملکر اده میار خوش
 مرهتیدان سید و مرهتید است که یحیی مین ملکت و کا طیت که خلعت است
 سعادت و جمالی است یحیی ملکت طرازا مور ساحت و از اده و از عاید با عی
 گردا سیدانی آنکه در غیرت امر حلیه فرس نبند و کار ادا و ملکی است شرف
 می یو بر و درین ابر و دل شاپری در کمال تصفیة باطن تر کنی نصرت فرستاده نصر عالی
 بود آمده از رسیدن شام و اده و فرس آنکه که در باب قوه ناصر و خلاصت خود نامحکم
 اطلاع و لگنی کشید و نماند که بحیر و مایت قسریه ارامی و شتند و از جمله ملل عطایا
 مستوصف از اراش تکر و یاس آنکه نیست که گوهر گرامی ملکر اده ادرج شهر یاری
 ادر و آنکه در هر حال محال انحراف و طاقت حد بل بود چون گوهر پاک برستاده
 در سر اسام این امر و می تخویر قیلیل کم یسر ویر گشت ملکر اده را برین امر و قومی و اگر
 ارس مالی طبع و ملند مطرت و کامل عقل است از موهبت شوال ساسا افسان کرد
 طینت اینهاست منتاب می نماید اما چون در آنکه ملکی درین امر شرف نهاد و ایست
 چاره نخواهد داشت القصد یسر ویر مرخص گشته در خدمت ملکر اده آمده و بدین قوه قتال
 مستام حاش ما را بخود ملکر و مطر ساحت این امر و شکوی متیاری یسر افسار یاریت چون

مہا واپس

کیتی روی تو ای حمله معرب شد شاه مانوا را ماه را این بریت دیت سر بر ناکش
 بیا کی در هر دری ملو او ای سعادت ساعدت و ملکه او را چون مله و دهمه ناکش
 آباسته امر مزید فی و شکو کیتی دمی در شکوی اقبال که درو در تحت حشری ماه و دوا و حال
 هم ملو بک که در و در شیر را در ج مرآت بخت نیست هم چه در گردانید و گلبا کتیت
 در هم طرا را حمله ماک کوش آس را بیان افلاک رسید و صدای سارک و دای نشاط
 از ابل جهان کوش رین و در مان زمان چیدار رس گوهر شاری آتا اگر اناری بریت
 کا و رین دید آید و در کترت گلری و عطر سری سخن آس شک کار نامه سار و معجز
 فتن شد چون مرآت رم طرازی و در اسم ملو او و دری نغمه کی و شایستگی انعام
 چه در او امان محفل چون طرازان چین سوسویر و از نمود گلش اقبال که کمال و جلالت
 طرازی مانند ستار سر کوش ساغر شاه و در از دل چون داد و بخش را و در بدین کمال
 جستم از پادشاه و در سار بابت در سار کتیت و نام ملکه ناز و در خوش آید و در خوش از حیا رخ
 آس در لری و در دایه هم بر برگ سخن دید کتیت هر گانه ناز و از باز گردم و در می تری
 نرمی صاحب کار و در و در کتیت تا آنکه امر آرد و در دای کایانی تنق مرادست
 و در از بی حیا می ناز و در دقا چه کتیت و در خوش لبیل تست و غنچه سخن با تر از نیم کاس
 سحر و در از نیا ن قصود و در صد و نیم گوهر سار کوب و در کتیت شوی

| | | |
|--------------------------|---------------------|---------------------------|
| کیمیاء دایان کرتیمه ساری | کرد و درون مخفی بود | استند و بجا بود های گشتاح |
| سجید و در محل سنج در سنج | افتاد و بجا نگارین | اندر شفق از سحاب بیروین |

ملک آلوده بعد از پنج سال گنج راحت درست آورد و پس از آن متیاری کامیاب فرمود و چون
سلطان درین قیامی آفتاب از آفتابش عروس عین قیامت درینا سته سر از آفتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سماں ہر اکیر از دماں مہر او متعید بغایت شای سر جو و ما اید و بیاس گل چہا
 و سیم شکفت و پستیالی سیار مرعاک مت ہما دہ سجدت تکریر گاہ یحییٰ تہدیم رسانیدہ
 گشت امی دل و جانم جدای سماں و لا و یرت ملک ملک تا کلام مہر گیت نہایت
 تیر گنا و وقراں کیت و آئیں تو ارال جیوں کچھ کنم وار وراں تو جگہ و آخر آت ز کرم تو
 مرعاس و دلم و استیج و ریح و انم مرعاک براد تو قران بیت عاتقان ار سر و حکم ست
 اینچہ وراں توانستہ اں کنند از رحمت اصلاطال امل امدہ کلم کہکھ معصر
 و عامی حمید بکوانستہ اریا موزی و تانیا می حمد کوش کہہ نہ آرویت استدیاس کم
 وراں کی گردن خم انقصہ مہر باور امدیا رجولیت بردوار ستہر حاصلیم ورسنگ
 بمقتضای تمنا تیں تنہا و صومعہ فساندہ و اساب غنیات آلات طبع کما شیعہ
 سمیت مساکین سر انجام داد ویر برتاری حید کاروان و ہوتند بخت حدیث تعین
 فرود جوی را بگرد و صومعہ موکل بر گماشت تا درام حراست و محافظت آئیں ہوشیاری
 سکار مرد و نکذار کہ ظاہری و درہاچی اں صومعہ تو امد بال کساد و وجود ناراض
 اریا می دل کبیرہ تہا دانیہا کرد و در و ولتخاہ نرم طرستہ تر نیب داوہ غلاق را بواہر ہما
 و موز تا بکر بدل مدت موعود و وراں مہو و باکیں همانا وراں سیر و شکار مستول شدہ
 اما گوئی دل و صومعہ جان زلسہ ہر بانو دہشت و مرغ جانق صید جیکل باز اری کی کن
 ماہ آہ اں کوئی مودار غایت شوق پیچ چیز مقیدست باست باست جان
 ستارہ شماران رو در آسمان میکرد

مہر تو دین ہم
 چہرہ سادہ نہ
 تہدیم تہا لفظ
 کسہر دل تو
 و سیم گیت
 موعود ہما
 و پستیالی
 گاہ یحییٰ
 تہدیم رسانیدہ
 و لا و یرت
 ملک ملک
 تا کلام
 مہر گیت
 نہایت
 تیر گنا
 و وقراں
 کیت و آئیں
 تو ارال
 جیوں کچھ
 کنم وار
 وراں تو
 جگہ و آخر
 آت ز کرم
 تو
 مرعاس و
 دلم و استیج
 و ریح و انم
 مرعاک
 براد تو
 قران بیت
 عاتقان
 ار سر و
 حکم ست
 اینچہ وراں
 توانستہ
 اں کنند
 از رحمت
 اصلاطال
 امل امدہ
 کلم کہکھ
 معصر
 و عامی
 حمید بکوانستہ
 اریا موزی
 و تانیا
 می حمد
 کوش کہہ
 نہ آرویت
 استدیاس
 کم
 وراں کی
 گردن خم
 انقصہ
 مہر باور
 امدیا
 رجولیت
 بردوار
 ستہر
 حاصلیم
 ورسنگ
 بمقتضای
 تمنا تیں
 تنہا و
 صومعہ
 فساندہ
 و اساب
 غنیات
 آلات
 طبع
 کما شیعہ
 سمیت
 مساکین
 سر انجام
 داد ویر
 برتاری
 حید کاروان
 و ہوتند
 بخت
 حدیث
 تعین
 فرود جوی
 را بگرد
 و صومعہ
 موکل
 بر گماشت
 تا درام
 حراست
 و محافظت
 آئیں
 ہوشیاری
 سکار
 مرد و
 نکذار
 کہ ظاہری
 و درہاچی
 اں
 صومعہ
 تو امد
 بال کساد
 و وجود
 ناراض
 اریا می
 دل کبیرہ
 تہا دانیہا
 کرد و در
 و ولتخاہ
 نرم طرستہ
 تر نیب
 داوہ
 غلاق
 را بواہر
 ہما
 و موز
 تا بکر
 بدل مدت
 موعود
 و وراں
 مہو و
 باکیں
 همانا
 وراں
 سیر و
 شکار
 مستول
 شدہ
 اما گوئی
 دل و
 صومعہ
 جان
 زلسہ
 ہر بانو
 دہشت
 و مرغ
 جانق
 صید
 جیکل
 باز
 اری کی
 کن
 ماہ آہ
 اں کوئی
 مودار
 غایت
 شوق
 پیچ
 چیز
 مقیدست
 باست
 باست
 جان
 ستارہ
 شماران
 رو در
 آسمان
 میکرد

باز آمدن ناگزادہ ز شکار و خبر یافتن بریکہ برق بلا و خبر جانفش زادہ

سایه سرفرازین خود را پیش از بدادته سرش از خاک دولت بر دارد و اکنون که در پیش
 بیش نیست نشأت و ریای الایلین بر حلقه بونفاک منی و آنرا هم ما و سوسو برود
 در دور در کون امارت و منو
 و یاد که دورم از تو حیدر
 اقتاد و شکست بر سر
 اسی مخور من کلمات حیدر
 و یاد رسی و خبر تو سید
 اربایی قناده ام چه بدید
 قیام غم تو با که گویم
 قناده مام و ستی به ملک
 اسی و دست ما بدست ملک

| | | |
|--|---------------------------|-------------------------------|
| مسکات یا بنفشه ایان سه شنبه | توجه بر سر گرفت و زیر | سایه پنجویک کاه از سایه پیرین |
| ایان است که در هر کس باشد | سان کوه ماسی یا سی سرک | مسکات و سر صدف مارش شود |
| مسکات و کوه کاین و دیگر | مسکات و سر کوه یک قطره آب | مسکات و سر ماه را ماه جهاناس |
| مال نعل پر خرد که دوی کم کرده را بان کوی کجاست میان زمین نشو که حوان علاج دیرینه | | |
| رهبری و شیوه گام تناسی یکجاست که بر دوی محکم کرده اهی سر که که سرع مسکات و مسکات و | | |

[illegible]

گفتی فوج ازین طوفان خدا نجات یابد و آنرا گردانی سحرگشت ای ملکزاده
 که در درخت ارغمان دل برده است که رفاقت امیریان جان مستقیم بیکریه لای
 ستلاشی گرد و دقالب استخوانی از هم نیاید از حدت سیلو تنی کید این گشت زبیر ش
 بلباب لب لوسیده کسوی صحرانسانان شد و در پیار سوس طلعت سخوی طلبسان ماد
 شبنامش آغاز کرد تا آنکه یابی در جی رسید که از یوشتن شخی کیر و از یاد دادن ساخت
 اما مری سیاه از تر و دم لابل اندوده نه تنه آن درخت چپیده محافظت و
 حراست می یدامت بخارجون آن مار را موکل درخت دیده میتیست دست بر
 مادر ایستاده زبان بوج و سایش گستاوار زبان آمد و گشت کیستی چه حاجت آورد
 سنجار کیفیت واقعه فی کم و بایده مار گفت و در دهان و انجاح حاجت خود را و پندار
 نمود و باره مان ایر و توانا که بیارگاه حلاشس مار و نوکر یکبک یا قیام و زنده نه درخت
 کرده گویشته فرارفت و امارت داد تا بقدر احتیاج سحای ادا دل درخت مرید و تیت
 سحر پرواز را کار فرموده تنخی در کمال زینت ترکیب بهیایه عرش حستید تواند شد
 تراشیده و رانگ و صفت مرتب سامته در حدت ملکزاده آورد اتفاقا در مجموع و مهر مار
 یک و زرقایی بود ملکزاده که از منظر اب جان لبستسته چشم انتظار براه سحراناز داشت
 و از غایت هم نفس نفس و اسپین می خرد و از رسیدن بخار و از دغش بایمی تسلط
 فرا ترک گری سزاوده جبهه نیاز فراکشیت سوده خواهر گر انما در جلد دی چنین حدت
 شرک نه بخار انعام و موده و و دای آن و چون سلطان انجم بر او رنگ میر و رنگ
 سیر خلوس فرموده بشن جهان افرو در ترتیب واده هوشناک شاد وانی وصال محبت و نو
 نرم رنگین که انفس فرودش از تا شایش حیرتی افرو و موقد گردیده نو میان

لحمه سیرت تند و جویلیک و دیوار جاموس مانند و قمر فوج و نگاه و محال بآن گرای میگرد
 چون باد سگرت از سینه زنیست و دست آن و دنده سار که آتش فتنه از دیر سرش شغال
 آمده بود بجا یکی گرفت و برال تحت اقبال برآید پیر زن حید که جدم نام داشت و منفر معالست
 سو و کرد و تخت جوین چون طائر مرغ بال و جگر اگر دیده گشتی کرد و در دیوای عرش برین
 و بر سر گرفت و آگاه و در دیوار جاموسی سر و شویشک تیره اختر که در برم شاط کمال بغنی است
 از شوق وصال مهر و لایسته آساده من خنده طرب باز و دست مانع کل بحین مسرت و
 اشتهای تشنگی گیسهای مود که در تن اهل مجلس آنرا دیده از سر عراست هم آفتوس حیرت کشند
 تا آنکه سیر و بر سر آن غمور و مایکل از تن جدا ساخته حول چکان را آسمان ریز زمین بلامرود
 و رست و صورت و شویشک حور و قوس و در وسط مجلس افتاد و بر جی از اهل مجلس فریاد
 رو برار و دانه و دستند که تلامی از رنگ آسمان فرود آمده و خنبدی از روی مباحط رجا
 بگویند عارفان و مشاغل گردیدند که این چشم ناور را چه تصور توان کرد و شویشک سربازی حمت
 ارداس ته قلل سیر و دل کرده از تحت بنیه آمد و سخت بنیایک تند و آشنای این حال قیاس
 صومعه صطرت مصطفی آمد و نامگ قظیم بلند کرد و بر شرای محاطه آگهی داد و در کج تران
 در ویستان خاکستر دوش بر تخت جوین است ناگهان از هوا اوج و مع و در و آمد و مهر مانور
 بآن پیر زن و داکتس برال تحت مشا نه باز و هوا انصاف مود و برول و مع و تخت جوین
 لعل برق در طرقة العین واقع شد که یکد از آن و صلابا بران آگاهی نیافتند که برآمد
 کاه از دست تنیده و در شویشک از آتشی ازین خبر مصیبت انگیز دیوانه شد و در آن زمان
 که برق آمد از آن برق تشابه مال داران با و کرد و از دیوار طرب اندود و ولعایت
 و تصاک تحت از دیوار زمین فرو افتاد و چون تخت مانند تیر است قصاصت از دست

بهدارباش
 در دیوار جاموسی
 سر و شویشک
 تیره اختر
 که در برم
 شاط کمال
 بغنی است
 از شوق وصال
 مهر و لایسته
 آساده من
 خنده طرب
 باز و دست
 مانع کل
 بحین مسرت
 و اشتهای
 تشنگی
 گیسهای
 مود که
 در تن
 اهل مجلس
 آنرا
 دیده
 از سر
 عراست
 هم
 آفتوس
 حیرت
 کشند
 تا آنکه
 سیر و
 بر سر
 آن
 غمور
 و
 مایکل
 از تن
 جدا
 ساخته
 حول
 چکان
 را
 آسمان
 ریز
 زمین
 بلامرود
 و رست
 و صورت
 و شویشک
 حور و قوس
 و در وسط
 مجلس
 افتاد
 و بر جی
 از اهل
 مجلس
 فریاد
 رو برار
 و دانه
 و دستند
 که تلامی
 از رنگ
 آسمان
 فرود
 آمده
 و خنبدی
 از روی
 مباحط
 رجا
 بگویند
 عارفان
 و مشاغل
 گردیدند
 که این
 چشم
 ناور
 را
 چه
 تصور
 توان
 کرد
 و شویشک
 سربازی
 حمت
 ارداس
 ته
 قلل
 سیر و
 دل
 کرده
 از تحت
 بنیه
 آمد
 و سخت
 بنیایک
 تند و
 آشنای
 این
 حال
 قیاس
 صومعه
 صطرت
 مصطفی
 آمد
 و نامگ
 قظیم
 بلند
 کرد
 و بر
 شرای
 محاطه
 آگهی
 داد
 و در
 کج
 تران
 در
 ویستان
 خاکستر
 دوش
 بر تخت
 جوین
 است
 ناگهان
 از هوا
 اوج و
 مع و
 در و
 آمد
 و مهر
 مانور
 بآن
 پیر زن
 و داکتس
 برال
 تحت
 مشا
 نه باز
 و هوا
 انصاف
 مود و
 برول و
 مع و
 تخت
 جوین
 لعل
 برق
 در طرقة
 العین
 واقع
 شد
 که یکد
 از آن
 و صلابا
 بران
 آگاهی
 نیافتند
 که برآمد
 کاه از
 دست
 تنیده
 و در
 شویشک
 از آتشی
 ازین
 خبر
 مصیبت
 انگیز
 دیوانه
 شد
 و در آن
 زمان
 که برق
 آمد از
 آن برق
 تشابه
 مال
 داران
 با و
 کرد و
 از دیوار
 طرب
 اندود و
 ولعایت
 و تصاک
 تحت از
 دیوار
 زمین
 فرو
 افتاد
 و چون
 تخت
 مانند
 تیر
 است
 قصاصت
 از دست

رحمت بود و میداد که سنی کرد بدست کوزه پشاد و فائده را آن مترت گشت لایا که بخیر میسر
 و در بره که گشت حیرت حائید و درم سوره ما تمهید گشت و بجای نوازی بود لایا
 و نوحه رعاست و سخای با دود در ساغر و دیده بود تنگ خون دل خوش را بشوخی

| | | |
|------------------------|-----------------------|------------------------|
| دو چرخ زمین گرم و درشت | صد برهنی مهر نور و شس | از راز و حال ریده کشتا |
| از هر برهنی دیده کشتا | بینای حطرانه بیناست | حیران نگارانه بیناست |

ملکانه و سکاسیانی و کاکارانی و مرغی و غیره و سیدی مدیا و خوشی فاکر که دیده خوشی را
 مورد مقدم خویش تهرمت بلایون سرم ملک نورالکین ساحت و اصحاب و درود لدارت
 و احلاص قوارتها فرمود هر که ام ناما مارا در توت و مرتبه حال انگانی در و چه بخوان
 مرحمت کرده مرخص گرداوب

دوستان فرورفتن بجهت آرام بازگشت و اردو چاه با بیل بلا از
 رهگذر عشق زهره ماه سیما

طوطیاں لطق بیرای سائین سن روایتی تازه اریں ویر که سن خنیں کور ۱۰۰ که
 ولایت گجلا که انگانی ست از ملک و سعت آما و همدستان جت استال و دگالت
 بود کلخ حسره دمی را که گری معدلت اساین نهاده و جیس پیری نعدقت شای ستم را
 بفتح فدا آب داده و مار حیت و سیاه آئین فرامات مرغی و کستی و ما و صبیع و ترن
 طریق ادارات سلوک ساحتی پسری درشت مهرام نام در کمال نیکو منظری میار کوی
 در عدت معلم و انا فنون ترهیب کسب میکرد و علوم مریمه تحصیل میمود و دختر و پسر
 تمام با جسر گرم همدستان بود و متداسه عدالت سن و مراغ طفلان هر گاه

لایا که بخیر میسر
 و در بره که گشت حیرت
 حائید و درم سوره ما
 تمهید گشت و بجای
 نوازی بود لایا
 و نوحه رعاست و سخای
 با دود در ساغر و دیده
 بود تنگ خون دل
 خوش را بشوخی
 دینار و شش
 از هر برهنی دیده
 کشتا بینای حطرانه
 بیناست حیران نگارانه
 بیناست
 ملکانه و سکاسیانی
 و کاکارانی و مرغی
 و غیره و سیدی مدیا
 و خوشی فاکر که دیده
 خوشی را مورد مقدم
 خویش تهرمت بلایون
 سرم ملک نورالکین
 ساحت و اصحاب و درود
 لدارت و احلاص قوارتها
 فرمود هر که ام ناما
 مارا در توت و مرتبه
 حال انگانی در و چه
 بخوان مرحمت کرده
 مرخص گرداوب
 دوستان فرورفتن
 بجهت آرام بازگشت
 و اردو چاه با بیل
 بلا از رهگذر عشق
 زهره ماه سیما
 طوطیاں لطق
 بیرای سائین سن
 روایتی تازه اریں
 ویر که سن خنیں
 کور ۱۰۰ که
 ولایت گجلا
 که انگانی ست
 از ملک و سعت
 آما و همدستان
 جت استال و
 دگالت بود
 کلخ حسره
 دمی را که
 گری معدلت
 اساین نهاده
 و جیس پیری
 نعدقت شای
 ستم را
 بفتح فدا
 آب داده و
 مار حیت و
 سیاه آئین
 فرامات مرغی
 و کستی و
 ما و صبیع
 و ترن طریق
 ادارات
 سلوک ساحتی
 پسری درشت
 مهرام نام
 در کمال
 نیکو منظری
 میار کوی
 در عدت
 معلم و
 انا فنون
 ترهیب کسب
 میکرد و
 علوم
 مریمه
 تحصیل
 میمود و
 دختر و
 پسر تمام
 با جسر
 گرم
 همدستان
 بود و
 متداسه
 عدالت
 سن و
 مراغ
 طفلان
 هر گاه

از تکرار رسد فرج حصول میشد مجازی میل میکرد و در و بسایه ملاحت و میدان شش سال
تکراری میبودند تا آنکه کثرت میبخت و مساحت و اقامت محبت شد و در و ملاط و در
یابین اشکام یافت چون مدتی برین تیره گذشت آفتاب عشق از مطلع حال سر درو شد
از ان هر روز دل آفت و توق جمایا پیش نظر ترسید که در مدتی بعد نقش این سرودستی
بحکم آن مصرع که شکست عشق را نتوان غنصن و بر دیباچه اعلان ^{سرودستی} شکست تا قدم
ساخته معنیها و نوید و منجی احوال از قلم طاست و طراز و صحت ساد و چون مرآت
و جلوت و مادی ملی کرد و سر حد افقت و تکلیف رسید ندان هر طرف ^{الذی یبصر} تنگدوان برین
و پنهان انوار لصاح و موعظ معتق ساحتند از احکام از غلطی رشته محبت بگردان
حال بهم چیدیه بود و دانه عشق در ساغر دل جوشید و در غرر و عطیت پذیرای گویا
نگشت تا یار گردان به بار داشت نهادند و باندن نامی از گفتگوی مردم فتنه حفته چشم باز
کردن آغار نهاد و رشته عشق چو لوله دانه در و در نهادار شدن گرفت و زیر بنو فتنه
که فتنه سوانی و شکستیه شکس ناموسیت انگاه گشته بهر و دیا چون گوهر در صدف حجاب
نستاد و از رفتن دبستان که فی الحقیقت در ان شهر عامیایان عشق نوید یکبار متعین گردید
بهر ارم که میبوست و بکثرت محبت در عشق با و تکراری نمود چنان اوراد میضمون عقل
و مروت کرد و از علم مدونی نصیب به اندام ریاضاتی نمود و همچنین هر یوه صبر دیده
قانون جنون چنگاب در دامن منظر اب و دواز آسمان بطیار بر زمین منظر اراق و در
فرست مایه لایمانی و در سوی مکتب تفاوت و از متعلق بدو حجابی نگرفته نزد بهرام
و سبق شوق از سر خواند بهرام نیز چنانکه از هر منظرش دیده بود و گفت هر دو صید از خوش
باطن یکدیگر را در آغوش گرفته سر جانی دل گریستند و از ریشه حسیم و داسانک مان گردیدند

اقایلی و ادانی شهر حدوث این ساجه حیرت افزا نه و گیس متده بود و عیش رسیده
 است که حیرت از دیده ریخته و وای که بهرام در ایام مضاعت بیشتر او بر دوش یافته بود نیز
 بی طاقت شده آمد تا او را در کنار گفت الهی و او ده مرتضی گردانید بهرام هم گام تو رو گفت
 ای مالک مهران من اگر چه بد را چه ملک قضادر و یوان ازل جبر و فدا ناصیه مار کشیده
 حکم آنکه بیست | صدرا بدست طاعت نکرد | اگر بخت تو فری طاعت نکرد

سی خرمدم و هر چه قشام از رخ و تعصبی بد اندم ریخته همه ابو جعفر و خود رستن
 و استه تقضای این منموس طیت + گریخ طیت آید و گراحت ای حکیم
 ست کس نفیر که آنهاست را کند + از یکس هیچ راه لمر نشکایت طیت اما از
 لطفت تو حیان امید وارم که بجا یکی نزد زهر و روی و اگر توانی پیغام مرا بد و رسانی که
 محبت تو بدین روز نشمارد که من بهر حال که بخت بد عنان کشد در رختن بی نهایتم
 امر و زبانی در جت موسی آنکه مادر آنکه تو متسام جان رساند و نیم عباری از کوسه تو
 به ختم دل خاگر گردانند و وقت اختیار کنم و فردا سر به میانان منم و در کوه و دشت بیاد بهم
 ماله خاکند از شوم اگر چه لغزان پدر که تو ام حکم قدرست دل بر مصارت نهاد و آواز و کوی
 دشت غمت شده ام اما میدانی که از بر ختم سر که عشق تو بصورت مهر گیار وید و هر گز
 چون سوسن مان آور گشته ترا بنیچ نام تو گرد و در مرگ و زندگی از مهر تو گزیری نزارم و در
 صحر اگر غمناکی مرا بمجون دیدی آداب عشق از من یاد گرفتی و در فزون جنون مرا و آقا
 از خود بدستی اگر با جبران میتوانی کشید ناموس یزدنگا دار و در دیوانگی و رسوائی تنها
 مرا بگرداگر ترا هم عشق نترسار مرگ نیز نه محبت سوسن لباس بلاد و جگر میرز میر شتاب
 که وقت اینست الالبیت | ما بر فتم و تو توانی و دل غموردا | محبت بدیا کامی بر و استعدا

این ساجه حیرت افزا نه و گیس متده بود و عیش رسیده
 است که حیرت از دیده ریخته و وای که بهرام در ایام مضاعت بیشتر او بر دوش یافته بود نیز
 بی طاقت شده آمد تا او را در کنار گفت الهی و او ده مرتضی گردانید بهرام هم گام تو رو گفت
 ای مالک مهران من اگر چه بد را چه ملک قضادر و یوان ازل جبر و فدا ناصیه مار کشیده
 حکم آنکه بیست | صدرا بدست طاعت نکرد | اگر بخت تو فری طاعت نکرد
 سی خرمدم و هر چه قشام از رخ و تعصبی بد اندم ریخته همه ابو جعفر و خود رستن
 و استه تقضای این منموس طیت + گریخ طیت آید و گراحت ای حکیم
 ست کس نفیر که آنهاست را کند + از یکس هیچ راه لمر نشکایت طیت اما از
 لطفت تو حیان امید وارم که بجا یکی نزد زهر و روی و اگر توانی پیغام مرا بد و رسانی که
 محبت تو بدین روز نشمارد که من بهر حال که بخت بد عنان کشد در رختن بی نهایتم
 امر و زبانی در جت موسی آنکه مادر آنکه تو متسام جان رساند و نیم عباری از کوسه تو
 به ختم دل خاگر گردانند و وقت اختیار کنم و فردا سر به میانان منم و در کوه و دشت بیاد بهم
 ماله خاکند از شوم اگر چه لغزان پدر که تو ام حکم قدرست دل بر مصارت نهاد و آواز و کوی
 دشت غمت شده ام اما میدانی که از بر ختم سر که عشق تو بصورت مهر گیار وید و هر گز
 چون سوسن مان آور گشته ترا بنیچ نام تو گرد و در مرگ و زندگی از مهر تو گزیری نزارم و در
 صحر اگر غمناکی مرا بمجون دیدی آداب عشق از من یاد گرفتی و در فزون جنون مرا و آقا
 از خود بدستی اگر با جبران میتوانی کشید ناموس یزدنگا دار و در دیوانگی و رسوائی تنها
 مرا بگرداگر ترا هم عشق نترسار مرگ نیز نه محبت سوسن لباس بلاد و جگر میرز میر شتاب
 که وقت اینست الالبیت | ما بر فتم و تو توانی و دل غموردا | محبت بدیا کامی بر و استعدا

[illegible]

مارگی را بزنند و بهرام را بکشد و سید بهرام را بکشد و آوارگی عرت و در سوانی کربت و بیابان
 نشاء آمد و سرتیج گشت که گوی بر پاک سبکد رو داد جم کامیاب شد و سبک و لوت
 هست اتیلم ناش رود و التعمه از انجا هم ایدیم و بر یخ و خا و تمال گرم منان گشته
 تاشه تشار و بر یک و تیز و ایان گلگون ترا در اناخت در روز چهارم بهیت
 سحر گاهان که در یومج حکوکت زرشین کوس کوس ملکت حشمتی ساری سیدند که دریا
 سر و میارنگ بهان حشمت مهر و کرتت سهری و خسته و چون آینه دل یکمنت ان از
 که ورت پاک و ما مدتسم نوشین لبان شیرین و متکرناک فی اشل اگر چه بشد غاوری
 در و جا کردی ابراهیم و دوش ابرو قادی و مشک از ترشک شد و متش همه تن آگشته و در

حیرت در ماضی منتهی
رسیده ملق آ و ماگما وید باک

سورہ یحییٰ چشم تبر عیاں
قوس آرمی ماعاں
سورہ یحییٰ عیاں در سیاہی

مصدقہ جرنل جل علوت ستمبر
پی کسٹ لطافت کتب حیوان

در وگفته چو در وازد تینا
چون دانا را مدگی کسل ده صفا و معانی کن بری سیکر
پدید آمده بود نایار از خانه زین برآمد نصحن آن سفره حرامیده و چون گل مکنی ماران
چشمه خوشگوار بچوید و زبانی هر دو چون ماه و ششتری در سج سعادت در آن مکان میفرزندان
با هم قرآن گردید و در آن روز نیز هم واحدی بود و طراوت گیاه آن گلخ را استراحت
پدید آمد و هر گس حشیم را مانند غنچه هم گشته سر برایش بر میان بنه نهاد و هر گس او را از خواب
شیرین میدار با حق و از استراحت باز داشتند زیندیده آهسته برخاست و از رحیم علیه السلام
روان بر اسب سوار شده و نارا احتیاط قدیمی جدید پس آمده و روسته نموده بر سرخی ایستاده
ناستاید که کسی از دنبال گیران را برین سمت گذار افند و محفلت که سر پای یکمست علیه السلام است
مرو قاری گردود قضا را از نو و گردوی برخاست و در میان گرد و سوار سے پدید آمد

[illegible]

حواسانی نیاست - رحیم تهمانی رویت مزاد کرد و ادب ملایم و ماهر است و در
 این درگاه و یک مظهر طرف روان گردید و در سواری - دیگر اسرار و قوت
 از دوال تحت این مفریک شد از یکبار - رسته که استه قدم براد میوفانی سیر
 برین ساخت و گشت من انکاستم که بهرین دوی سر تو گرانی آورد و من است
 شدنی حرکت و کیون می را چنین مظهر ابرام کسی سیر من یکبار کو بی مهر و مهرانی بلو
 گردن آیس کجاست و این تیر و صدای هم است تیره می نگاه کرد زهره و در
 مدید و بی آتش است و رسید با چار کمال مایوسی و آیه سیری مار حاسه حینه مراحت
 سرام سیاحت از ان طرف جسته آمد بهان سوار عمل کرد و از زهره آ را سرام چال
 کرد و نمود از و در بدنی قاتل است و مرگ کرد و از اگر غمال ساخته سال و ان
 زهره و به گام مراحت که ساز و ملالت در رجعت نمود و آنامی راه نیاه و حتی که
 ما سرام صیرت تلافی نیافت و در جسته رسید و باحت مدد و یار گشت چون شکست
 و حوال زردگان گرد خیمه سخت و حریف به آماز کرد و فریاد نهاد و چون اینچ
 صدک امید گوش ز رسیدار میناکی - لی که است دریافت و مادر لطف خود و تیان
 رای که از منزل تصور کرد ان بود که کرد و در بهیل چون کتاد و از سوردل
 فلک شکاف بود است و در ان حواری و خوار و سیایان بلاجه با هزاران و در و نامی
 میرفت تا آنکه مایوسی حین و محراب مغرب فرو شد و شب یزده طلسمانی کرد و آفاق
 در و نگار بر دایره و تیره و قرار شد از سایه خود بهر میدان گرفت و هر برگ گیاه
 جا که از در نظرش می درآمد - انچنان ماه گل اندام که اگر برگ گل بر بدن رسید از زس
 نازکی سیلو فر گردید و از منند باز و یار البس اقبال ریخته و از زانمان آواره گشته

وچنانکه مسجیت چوں سرو پای و در گل، چنانچه هر هر میں تمام کس متوجه است که این
آب دایه گفت که این عربی است و حکایت که مصرعه هر کس هر دم گنگی کانور
مرد مسجود مدین از آنکه مساطط طعام در زیر فرش است و ترسند و ترسند و ترسند
تکلیف میسران میل با سائیس کرد و تا هر دو خود حکیم حرمست و تیسامه دایه را که محرم
حرم سرائی اسرار بود و ظلمت است در راه دل و دریاں سعاد و ارباب حرم و مدح و ستایش
و مشغول شدن در امور جمال و حکایت کرد و گفت اگر چه دیکه هر طاعت کس که راست است
اما حرکات و سکانت ساقی اوصاف و محال طایر و دست عالمان از هر زمان است
اگر تو توجیه کنی است و در این سراسر است که تم و دل است و دور آبلان سائیس هر که در
دایه گفت ای ستمنازید بسیار مردان باشد که بهر کار که رسا کارها از سر دور آبلان است
قواره مساطط طوع قدم ساد از هر یک از اکت ترکیب لطافت در حرکات و سکانت
آنما است که اربابان است و اکثر است مصاحبت سواں و در هر وقت ماطور اربابان طبعیت که
در قول و فعل مصاحبت که آنات محاورت و دیگر مصالح است که درین سائیس که این
البتة از هر مردان خارج است و در مصورت به حال بسیار است و امتحان سوره برع و غیر کوی
حقیقت بهر قدم ساد است بر سوا و سبب است نه اول عقل ممالک مهم و هیچ حال تجربه یک
چنانکه در این بین هر سواد تصور شود و در هر دو صوره آرزو و شش مراد و دست به سبب
هر آنکه جمالت و افعال مازاد در کم نایه و دست نین عمل مکر و ارباب و در کار است و این
گفته که این او سیاه رخ گرو و بی المحموس که حوال عربی را در سیاحت بحار و در و سبب
رسد بهر کشور و شهر و این حکایت مرد و کمال حکایت از کس و مکر و ایم و سار و خوانان
ایمان که ارباب و دست ملک و سلاطین است تا به نقل کند سبب و عقل است که این است

در راه صواب سرگراش افتاد و حادّه مقصود و غلط کرد و معیّد که در او یه پویه مردم را
رو سحائی مردم و دیگر بحال و اقبال به حیثیتم و روح عزت و دولت یکسی و در سحائی
مستراوشد اگر تا پیدا شد رقتا از روی کرم در سرلحه و عادت و وایقده رعایت و
احسان سازمی نشیء مگر گردن جان شیرازست تو جواد بود و این انگشت و سلسلی کفایت
سوا و کلمه و شش زیمه رعایت و مخلوط شده مانند زهر سحر تند و مسا کل است گفته و سلسلی
کتابه و ششانی گفت که اگر عمری از روی لطف یا ترکان ساسی و مردم و در و دیده و شش
چون نوی کل و نور چشم گرافی کسی بدیت و رواق منظر حیرت من استیاء کشت - کرم ما و
مرد و که غایه کشت با لقمه خرد مسدور کاتای کلمه و شش استیاء گردیده مذی را به باب
تجارت دست و دره و سودا می که باشد که مرام آدمی میداگرد و در جای ششوی مسدور و کات
ترقیات داده و در خانه دیده را در تارها راه اندازد و نه سر پای نمرد در راه انتظار شش نهاد
و ششاه مدگاه چار ویر و در حقیقی که لطف عاشق مردم سخن در استیاء است مناحات و ششاه
از دستبر و در کتادان رمانه در حسن امان و صون بودن مسالت میبود و در کم یای و رحمت
از حسن جمالی شش بهر کوی و کاتای آواره در افتاد و حمانی سر رسو و ساسی او نهاد
مرد و ایام دختر و شاه آن کشور بری یکینام که رشک خود بر می بود و در حال احوال و در
راه و در هفته طعنه میزد بر کینیت حسن و قوت یافته عانای آدمی محتشش شده سر خوشی شش
حال گرفت و درین رچید و در که با بده عشق در حرم حاضر شش خوش زد و کلمه و شش او بیک
ساخته و جوانی که بوسی مستام صیاد رسد و نهانی او گشت حاکم کل و نظار و می جدید و در
مزنیکه فی انکس صیاد و ملامت و دل ابسته زنجیر طره حمد را کرده و تنهای شش این حال
میداد و میوه و حلو و گاه حاکم دیده را در دست با بده تنهای صیاد و شش او بیک

نبوت رشک خا - حوریت ساحت او شاه ارعلیان سستی ستی ق ستم او صمیم مهرت
 اسللال یافت وریاں در کام لال باد و صلا صیاحی طلق محال گدایتی پیام سال
 نیافتہ ران حال مدین بیت اکثفا غنویت آکدہ وی منظر ریادہ اولیک ریاست
 مروی مایدکہ انیماتاب ویدارآ وروہ ویرین اتیاری میگیرکہ پرواہ وارگر دشت گشت
 آرزو دشت آنگاہ گشت سر سرحد و برآورد و راستی می حشق او ستاد باد و لطر رحمت
 آن اده منظر و حوت و دماں را انکار این ابیات سبیل حضرت واد منظم

[illegible]

فرمانروائی آن مرزبوم بزمهره وفاتر گشتن او بکام یمنی جوی مهرم

اشتب غنبر بار ملکک برانغ نگار و در عرصه کینیت طرازی این با حرا که نقشه طرب افراست
و باغ خاطر سخن پرور نیست خیال حوران می و بد که لیس این یکده دهر و عطار و تدریس که هنوز
سحر و من و موعود است از بواغ محییهای سرور گارنا و ده کار و رنگ که اسی نثار خدای گشته
کلاه و راه می تراز که حال کج نهاد و چو پری پیکر از فریب فلک گد هم می خور و سوس
سار است از رف لبه زلال امکاتسته دل نقشه لب خود را بوعده سیلاب ساخت بشو
که نیند از ایام موعود باقی بود و عده حیات با دشا سپهری گشت کاسه عرش لبریز با د
زنگی آمد نایار نقد جان را که میسه کالبد بتقاضی حل سپرد و بیکر وحی متوجه جهان و د
ش و چون طلعی ارونما ندانانجا که و اما فیز حکم و زنده دار و تقصای عجب کار بیانی هر که و ط
عشرت و دیال لباب است امر خلاصت بزهره انتقال کرد و احکام موعود می آن یار رفیران
ناله گشت هر چه چون قدر خود را بالاتر از منزلت کیوان یافت بیدنگ سر عجز و تقار خفا که
نهاد و دست مناجات بدرگاه با دشا علی الاطلاق ردهشت بران تضرع و التماس
گشت ای جهاندار که یایه خطمه صفات برتر از سر عقل او با دست تو نیکی و رانی که
زهره ستایشه ادنگ ستاهی و ملا و کلاه واریست و این قضایست که بر بخت
آن آواره دست ملا هست می آید اگر پیش از این متوجه این کرم است نبودم که آن چرا
امج سعادت سایه اقبال بر سرم انداخته از خاک عدلت حران بر میدشت اکنون که
چنین امر خطیر و قبضه اقتدار بر سر دهن یقین کنم که امانت کن دست پامی کرت بخت
منه ملت ندگان و نظام سلسله سانی مست که این فرمودم هم و الله تواند بود و ترسان

راجع خبری را مرعاض غنیقتش تاب داد یکس نیم است بهر سره آرد و بیهست حساست
 و دهم را مرعی بلال کتیب و سالی تان دل را می و بیا که محوئی را مرعاض آسمان گلاشت
 و پساں طلاؤس طار ماہر ازان کرتیمه و مار از حلاؤنگد و سرل حرامیدیری سیکر چول اوارا
 پیرس آئیس و کسوت عروسی آراسته دیدار بهوش است و چول پیری لرگول بیوش مانند
 پرستاناں همه در گرداب حیرت افتادند و هیچ کی که حقیقت بهر دیکه که ثابت ماند و شداد
 یک اگاه دید قسم تغییر یافت و تاج دادادی را رفته سووی مسل ساخته و از مسائل
 رجولیت ترف گاه انوشیت چون افتاد بر به دست پیری یکرا گرفت و گفت ما عش
 ای همه بهر اوج حیات من بهر دارم ملکه هر اوم کسی که سر او شهر یاری و شائسته دادادی
 در خلوت ریخارالت تباہی نمکس دارد و من و تو بهر دوسووی اوارا تاییم یاد داد که ابر در
 عسادی و ملتقی جواستم و طاهر کردم که مطلبی مرگ و پیش دارم آن مطلب ترگ
 امر و در حصول پیوست و از آتش آندازد پید و س دل سوخته بر کانی یافت منخص پر دو
 از روی کار مرده آشت اوارا سارده و کماهی آگاهی بیشت و ما جرای حال ارشدایت بکشت
 ناسایت مسد آرائی رساید حوسیات محبت و ترکاری عشق از حروسی تا کانی بکشت
 و از احسا سر ارام آرد و گوهرش با مسالقی دیس و آئیس در رشته آرد و لوح او کتیب
 پیری میگردد درین مدت از صحت رهبره سوای نظاره جالش نصیبی بهشت و دو گشت وصال
 خیر از رنگ و پوار تر مراد سره و زودش بر صادر داد و چشم مر حال حال آرای بهرام کمال
 کتاب را حکام خود و الله دل بر هم لستری او ساد و در کلاش رطبت کام در کام تمای خود یافته
 از خلا و ب حیات جانی سر گرفت و هر بهر میرد و ملت و سال فاکر گشته تقیه عمر را و ادیب
 دکامرائی از دور کار مدگانی استند و سر ارام لیس از جدو ث بهر ازان لوانس مرگش متفقد و

دست ماف وارادیه میوالی مرقد سریر فراروالی حاضر تہ ارعر واقفال

دوانی و آمال متع کانی و بہر دوانی ہر
 اہل کمال

داستان حسن تاجر پسر و نهادن او سرمایه عمر در راه سودای گوهر

وسود کردن الماس جگر ساسی عشق و دو چار شدن بارهنگ

دہر و بشارت لجنہ زخار نوآب روزگار فرو رفتن بواسطہ حسن گوہر

آورده اند که در شهر می ار ملا و بهد که خاکش حمیرای حسن عالم افز و زست و بیست
گره کشای غنچه عشق حرد سوز بهر طرف حوین گمان عقل فریب نرم آرای حسن و نای
حسنت و بهر سو ستوار به نوتیان سرشک بهنگامه بیدلی و ستیدائی آورسته شنوی
بهست و بهزار عالم عشق + بهست حال حال عم عشق + خاکش بهر ذره و در بهر است
بهر ذره چرخه سیر است + سوداگر بهری بود حسن نام بهیست عنایات یردائے
و تائیدات بهدایت رحمانی در عنوان تباب و ریغان جوانی یسیران گوشت کرده
حلقه نشین یردال زمره سعادت کوس و فییه سدا و کیش گشت و حلقه مستابعت
صاحب لسان صبح مشرب و در گوشت کرده بر در حلقه زنان و در دل حلقه از اداست زد
تا آنکه بکثرت مصاحبت درویشان و بهرکت انفس شرکه ایشان که راه شاساں کوس
وحات انداز مرتعات فانی و مستلذات ممالی که داسطه انقطاع رفته آمال و آمالی
حماں جا دانی سبت بر حاشیه تصمیه دل و تکریمه انفس کوتیده و حلقه حب اجاب

ہمارا دیش

بادشاه
 ویا و تعلق اصحاب و رورگار که باعث اریو و اسباب ادب است از حاکم گشته مردار و
 قدم است و در راه و تخریب و باد و آبلین تخریب و متان تنه اشین و کثرت گدازان و حیات کرب
 از حاکمان گدشته و حاکم گدازان است و از گرفت اکثر اوقات قاعده ارباب سلوک
 پسیر و احتی و در حاکم و نامرگان بل و طریقه اهل ثبات و رفتار و مرام است و در
 روری منتسب است و بدیهه و سحر که و اما دل بر عار و تعلقات مصره داشته و در حقیقت بی نیازی
 سال بر کار چرخ میرود و بر اصول مرکز آردادی دانسته که در این سر و پای گشت از نادانی
 رور و بیابان نهاد و در راه یحیری از خط استوای حاد و اعراض گردیده و بچوبستان و در
 چند که بوی و در راه سحاحات بیاضت ریز که در آن مرکز که همه سواریک شود و
 میمون و حاد و چون عقاب کیاس ولی نام و نشان نود و آنکه در دست است الراس پیداوار

مژده عاده چون عقایات ولی نام و نشان و دریا و دریا
و ز آفتاب شدت تابش میگردم میری نو در یک تود با جوی کورده آهنگار شعله
شدت و اثر حرارت و در مراح سگیس پیدا آمدار استیلامی عشتان با و در آوار
سان سوسن میان برآورد و در مری آبی دل بر لاک ساد و اراغ عیاران با آنکه در
عش تشنه میو دار میابی در تاب آفتاب عش کرده مامدیر کاد دران کو بهای یک
آتش از آفتاب و در آتای چسین حال میگردم آهوی شکین حوی گوهرین سم چول آهوی
میرسد و لاری آغشته و بال یک سر شتال سزاوار آهوی حسته شاش کمدار
مگر حال سلیس نو تا بدارش آتش ریتر از ساد سیم سال لاله عذار متنبوی

یو آہوی لفظ سحر الوردی

یوحیسم دلیراں مردوم موی

نقش پکرمی طاؤن سی

وہابیہ کی رو سے

مستطیری کا دس بی
ہادی ہر کجا یا جنت میاں
و میدی مایہ شکر دل
بوکرنگد تال و در گرد
کمال جس ولطاف چوں شاہ دل عیس و محمل و رجا عزالاں و رخا و عشق از گوشہ

گفتی سب درین جماعت دست و پا در تنه برآورد سنی گوهر که چو کوب
 در سبب از آن آت و آلائش سر و مهر سبب تنهای دراز سبب تحصیل سعادت سعادت
 تکبیل مراتب عبودیت مامد سر و از پناه لیلی و کما دارا و می دید و را خواب آتنگید و پیر
 دار و حلقه و و مان علم و یقین سلسله سلسله است و پس اگر کس این حرایه بست و سبب
 یحیون سوس و سر و علم در پناه آن آردی را فراتنه و در پناه تو کس از دست ساقی توبی حاکم
 یقین و شش که در و سکه از آتش حق حقیقی سوخته تن کسوت خاکستر کون در و دق و می

| | | |
|---|-------------------------------|-------------------------|
| در پناه آن آت و آلائش سر و مهر سبب تنهای دراز سبب تحصیل سعادت سعادت | ر با کرد و دیو از سر و ن خراب | ما حق ارحم الراحمین |
| سبب است ساقی که می بخشد | و میدان و حاصل چنان یک لید | سبب است ساقی که می بخشد |

و جوریا را با وجود و متوج حقیقی و گشتن نظری بر جانش پال بجا باشد میامی طلبت تافش
 یقین اکامی ابد بر پای عمر و ن است و ملا و سبب و امارت ممت مدل ساختن اسر
 این داعیه محال مرغی و اس گشتان مپوی حرسد بوده حول سبب سبب که در اختیار دلب
 ما بپایان را نگه نمودن این یقین یکسره و میدار مرا را ما در یکسره پید تنامی سبب سبب
 مرغ نو آمد ریمه عشق که هر حاک حول آنغا - ای سبب الی - سبب گشت محضر
 سبب الله فی الدن الدن حیوا که در حق سبب سبب احسان نمود
 و سبب سبب رهبری و مودی اما چون کنم که ما اختیار و درین مطمح مرد از راه استاده ام
 و خواست خویش بپای دایم ملا که گشته مودی بود ام اقیل قبال درس حق
 بجا و ارحمت و رحمت بخت آگاه سبب آریک و در بر نگاری و گشته و اگر کس ناکس زبانه
 یحیون سوس رسته ما که دپوچه قصا گریسان حال مکرمت و گشتان گشتان بخت و دست
 آرد و سلسله عشق پهای دل چپید و رسته بخت مگر گردن جان مست اکنون من میدارم

در پناه آن آت و آلائش سر و مهر سبب تنهای دراز سبب تحصیل سعادت سعادت
 تکبیل مراتب عبودیت مامد سر و از پناه لیلی و کما دارا و می دید و را خواب آتنگید و پیر
 دار و حلقه و و مان علم و یقین سلسله سلسله است و پس اگر کس این حرایه بست و سبب
 یحیون سوس و سر و علم در پناه آن آردی را فراتنه و در پناه تو کس از دست ساقی توبی حاکم
 یقین و شش که در و سکه از آتش حق حقیقی سوخته تن کسوت خاکستر کون در و دق و می
 در پناه آن آت و آلائش سر و مهر سبب تنهای دراز سبب تحصیل سعادت سعادت
 سبب است ساقی که می بخشد
 و میدان و حاصل چنان یک لید
 سبب است ساقی که می بخشد
 و جوریا را با وجود و متوج حقیقی و گشتن نظری بر جانش پال بجا باشد میامی طلبت تافش
 یقین اکامی ابد بر پای عمر و ن است و ملا و سبب و امارت ممت مدل ساختن اسر
 این داعیه محال مرغی و اس گشتان مپوی حرسد بوده حول سبب سبب که در اختیار دلب
 ما بپایان را نگه نمودن این یقین یکسره و میدار مرا را ما در یکسره پید تنامی سبب سبب
 مرغ نو آمد ریمه عشق که هر حاک حول آنغا - ای سبب الی - سبب گشت محضر
 سبب الله فی الدن الدن حیوا که در حق سبب سبب احسان نمود
 و سبب سبب رهبری و مودی اما چون کنم که ما اختیار و درین مطمح مرد از راه استاده ام
 و خواست خویش بپای دایم ملا که گشته مودی بود ام اقیل قبال درس حق
 بجا و ارحمت و رحمت بخت آگاه سبب آریک و در بر نگاری و گشته و اگر کس ناکس زبانه
 یحیون سوس رسته ما که دپوچه قصا گریسان حال مکرمت و گشتان گشتان بخت و دست
 آرد و سلسله عشق پهای دل چپید و رسته بخت مگر گردن جان مست اکنون من میدارم

بسمدن بلاهای جاگد از بگو سر بقضاے آب و خور

مس چون احدیت درویش ترخس گشته به جهانی ما در طح سارل سرج الییرت
 پس با طی ملته مسافت به مله رسید که صاحب اکلیل آجا حصه چون تورار نور حیدر
 معزاد است و تنفسای احمدی عاں رقیق و فتن ارمناک جاسانی که کسایت است
 از تنائی کا ده امام و یاسانی حاسف نام تنفسه افتد از وزیری سیرد بود که جوهر طبعی چون
 عقرس حریت بد است و در راه حق تنفسای بباں سر طایں پیوسته کج می ردت
 قصار از آدل رشت نهاد چون موعم شتاب نرود ترین آخر شد و کیسه ماسد عهد یکوان
 ارتق و فانی گشت مایا را حله طایات اریا در آ، وار عدم قوت ماقده دل شتر دلی کرده
 باز است در ماقده غمرا، جت لاحرم پیاده ار راه ترد و بار بار تاده در سرای مست گویم
 چون سلک جال ^{ای نیرت} یس سوال گشته دید سر کلکو توکل و قیاس دست آورد و در رسته
 نشو و فرسور در کشید و در کنج حاوت میمان از نظر مد کلها گشته سر حاکم مکر و آرساں
 مانی از رنگ بکار مدان خواد سادیه جوهر گلی حیدر بابر شیم الوان که از تناسک سرچ و سیاه تن
 رنگ مردم می شک کحل و در قمر نری شکست از جریت کلکوش گل چون ماد مضطرب
 می گشتاقت است مثل ارطارد آن کارنامه بیچ در ب مد هوش گشته راه کشت
 در اموش میکرد و گل فروش سار از مشاهد رنگ آب بریش چون قیاس بدیدین
 عرق عرق تنویر شده خط خطا بر غل جو می کشید چون مرتب تن حسن آن گلکس
 حرد در برب را سار ابر بد تا از وحش پایه معیشت مکنت آورد و سدر او در پی سار
 دمی عا دل کرد از تناسای گلهای آن مادر طرار لو آئین نقش گرد آید و در قق مارا زک

از دود را در محمست تریاں رخت کجایں کیواں ^{ایستاد} رسیب تا آنکه متعبدال احسان
ویرا طهارت مود و بهر مایش حس را با آن کمر در بخش جسم آسای آن ^{بنا} طهارت آرد و در
آیا کی ار ملا را مایش که است خود را تریاں درست میکرد و حقیقت گوهر بد و گفت آل
انصاف و تمس مکه از تماشای تسبیح ^{مطهر} و زنی در یک آمیزش محظوظ شده . مادر
رحال گوهر مانتق گردید . و در امتناعی رده مقتضای رای مساو گریں دیش کمر
اربال خود چون تیر مادر ملال و گرفت و حسن را محرم سرقت متهم ساخته مسامت گسود
حاجه گون طوق در گردن کرد و نامه حویاں واجب اقتل سیاستهای مرگ و در
آن میگاہ تخویر کرده در حرقه عاصیاں رده الی ساعت و زمانی بد مشی چید که ح
مالک و دوح و میاکی مرگ در نشان آنها صادق می آید موکل گماشت و می چید
ستمگار رشت سر اجام را تعین فرمود تا گوهر را و دود پاک دای و یکایه و سادی مر
ار و اُر و حقیقت کین در بقعه بن گری سر زخمه و قتل ساختند ما این همه با لوی داس جان
نشوخی رستاری پلوت گردانیده در سلک خواری کشیده و بگیا ه صدار و در ساعت
ما حریف طرا کیش ما و کرده آب عرش را در خاک خواری ریخت و در همه یا مو کمال
بگانه و بر برده در رخی محوس محوس ساختند هر که از مر و درن حسین بر پیرا در ادر دوت
آن دیواں و دوح بدین خواری و عدلت گرفتار دیا فی اختیار اشک حسرت و حراسه
حال آن مظلومه ریخته گشت حیرت بد اں گریه و بگمان با اتفاق بر دماں آو و در
و اعما که این ماه و اده باشد و از بچنین پاک سرست عمل رشت و دوح دای گوهر ابریم یکی
و در دتنائی ماده و معارقت حس آه آتشاک از سینه عروج را آورده از بر دیشتم
دمن داس گوهر اشک بر تختن گرفت و مد است که یار کار و جگونه کند و بخت و حجت

حال در مری کرم اگر که خوی چو لگوهر رود در طالع معرفت و تنبیر دوه ظلماتی
 خرد آفاق و در همت خدای سرور و جوی آن باریش که علامت تماشای گلزار حیات
 سرداق دل تبار و دست یوں ستاں بیای بروج رآء و کسدم کنگره کاج توکل
 اداحت و طنائی را سرسگ بسته فرا زار و بروج و متاده گوهر که چون خیمه جوان و دلو و حیرت
 و طلت سواد ظلم حادث است از صا ای سنگت سنان گشته سنان عارار دی ریس برقا و بجا
 بروج که سرسبز میوه و نگاهی کرد و جوی را دیا که سر دیگر طاعت و دست و خیمه از بروج انداخته خوی
 منتظران و در حالت انتظار ایستاده بود آرس و اگر گرفته فی العود سر طالع شری و چیده ماسد
 آرمادان و در ساعت اردو ده سار ساحت ارض و مرد آنا و طالع از آنکه ملک کشته تور کم مهر چیده
 تازه در کارش کرده القصه جوان میر و رحمت قوی طالع حان را تکام خود دواسته و احوالش گرفت
 و ما که اردو را دیده تر و در قطر رل تن آهنگت شگرتیش ساد همت ساحت و گوهر با سیمه ازکی
 بان ولیست تن که اگر گئی اشل سر برگ لاله و گل گدا کردی یا نش بهت گون تندی رجار
 و عارار نه یا پیشات چون نبیدی ار راه نور دید یا می ماه شاره و اگر گشت تو گشتی رحمت نور
 حساب سر حاشیه یا سر برگ گل دانه دانه تنم تنه لاجرم دیگر تات تر و دنیا ورده از بروج
 آلمه یائی در و سطلیل مراه تنست جوان نیز سار بچا رگی بوقت سکون آفاست گریه و آه
 رهاں را در راد و جلال گری مصارف لطف بار و دست تا گوهر است امی بچر سکا گیتس اتود
 و تناید حال در حلیاب حاستور ماتند اما دلش از بیم و بباله گیری و بریر چون مض غافل
 ننام دوست در سینه می جست تا آنکه سیمیده دم که پیش رس صبح سحر تار است ریس
 آفاق سرتیا ه از در و دموک صبح مازین کو کبه عورتید جبر و ادگوهر بر روی آن جوان
 شب رو که چون شب روان سپهر به گام صحرا لوردی داشت نگاه کرده ماسد مردم

در مری کرم
 خرد آفاق
 سرداق دل
 اداحت و طنائی
 و طلت سواد
 بروج که سرسبز
 منتظران و در
 آرمادان و در
 تازه در کارش
 و ما که اردو
 بان ولیست تن
 و عارار نه یا
 حساب سر حاشیه
 آلمه یائی در
 رهاں را در
 و تناید حال
 ننام دوست
 آفاق سرتیا
 شب رو که

گذشته مگر اسرار مهرت در خانه آوار خود سوخت و صبا را چیدیش آمد که عیون و ملت مقبض است
 مگر اتوانی صاحب وارش گشت گوهر تنه ارحال کثیر الا حلال خود معصن بیان آموز
 سختی سوار را سوزی اجناس و گرم بچرت آمد و گوهر را از میان ریگ برداشته ماحو و رونف
 ساخت و حتی که دیکر را سالان مادر گم گل دران دست پر جا برد آمد گوهر دل را باجی
 بناس که می ایستی که و انامی ضمیمه پندگان ست کرده گفت ای صلت ابدیت کار او را گان
 دای و انامی را بر بیچارگان کجی حواله ان راه مهرت و تهاروان بادی عشقت که دایان تم
 تولد و صحت ناخرمال کس و مار گوهرم در رشته حضور آن رسانی محو ط گردان باغله بدین
 مناحات میگرد و داریم جوان حماره ناز رنگ بر رویش شکست و آن شتر دل که چون غول
 گوهر را مادی بله انداخته ازیم شتر سوار رواد که دار سوار حماره حریده و چون بهان کار
 بدین رنگ دید عار آسار و مال برخاسته مانگ رتتر سوار در جوان آل گر بهیمت را رتتر
 میدان شجاعت که گرفته شتر را با حلی بیم معال ساخت و آن پست فطرت ماسد گرد و لای
 ساد و دیر اشد و زیر نامی ازینی تا بال سر سوز عاتق محروم در رسید و از راه گامی
 سرخ کوی حاش برده و دشتش ریشته چهره صاحت و ناز خواست گوهر و میسان آورد
 آن تیره و طلوع از رستی گیر بر دیده تمامی سرگذشت یه چون سرفروشت رشت خویش رجواند
 اگر بجاری ملک همگامه سار دبی بیهی خود حکایت کرد و وزیر پیمامه آل مجور کوی مقصود
 همراه گرفته و بال سختی سوار تاحت آورد و از ولایت قلم و فرماده خود برآمد و بهر جا و رگله
 دیگر داخل شد قضا را امیر کس سرمن دلال نایت گلگون عزم بعرضه تحیر بازی تاحت بود
 سختی سوار را راه و دور مدید که بر حراج استحال پیراند محاضرات فرمان داد و سختی سوار
 سکه که بر منظر بود امیر گوهر را ماشه سبک دید و تیره و تن احوال نمود و کیفیت نگینی حواست شتر

این سوار را سوزی اجناس و گرم بچرت آمد و گوهر را از میان ریگ برداشته ماحو و رونف ساخت و حتی که دیکر را سالان مادر گم گل دران دست پر جا برد آمد گوهر دل را باجی بناس که می ایستی که و انامی ضمیمه پندگان ست کرده گفت ای صلت ابدیت کار او را گان دای و انامی را بر بیچارگان کجی حواله ان راه مهرت و تهاروان بادی عشقت که دایان تم تولد و صحت ناخرمال کس و مار گوهرم در رشته حضور آن رسانی محو ط گردان باغله بدین مناحات میگرد و داریم جوان حماره ناز رنگ بر رویش شکست و آن شتر دل که چون غول گوهر را مادی بله انداخته ازیم شتر سوار رواد که دار سوار حماره حریده و چون بهان کار بدین رنگ دید عار آسار و مال برخاسته مانگ رتتر سوار در جوان آل گر بهیمت را رتتر میدان شجاعت که گرفته شتر را با حلی بیم معال ساخت و آن پست فطرت ماسد گرد و لای ساد و دیر اشد و زیر نامی ازینی تا بال سر سوز عاتق محروم در رسید و از راه گامی سرخ کوی حاش برده و دشتش ریشته چهره صاحت و ناز خواست گوهر و میسان آورد آن تیره و طلوع از رستی گیر بر دیده تمامی سرگذشت یه چون سرفروشت رشت خویش رجواند اگر بجاری ملک همگامه سار دبی بیهی خود حکایت کرد و وزیر پیمامه آل مجور کوی مقصود همراه گرفته و بال سختی سوار تاحت آورد و از ولایت قلم و فرماده خود برآمد و بهر جا و رگله دیگر داخل شد قضا را امیر کس سرمن دلال نایت گلگون عزم بعرضه تحیر بازی تاحت بود سختی سوار را راه و دور مدید که بر حراج استحال پیراند محاضرات فرمان داد و سختی سوار سکه که بر منظر بود امیر گوهر را ماشه سبک دید و تیره و تن احوال نمود و کیفیت نگینی حواست شتر

گفت حکم تهنیت حلال است هر چه از میرزا دور شود و تن سال میست که در بر تاس خوان
در رسید و در سبیل استغاثه معروض است که ملک کس است اراک که در حال این طائفه تهنیت
ارطارد و فانی نیست تا حوالی سوار می شود و در وادای هر دو دست کرد و دو هم گام دست
ار و در سبیل فرو داد و هر چه از این تیره از خزان فرار کرد و در کوهل هر چه عدالت امیر
و اگر اقتضا فرماید درین باب حکم صادر شد و این من حوالی است تا آنکه در دست ملازمان و پر
امیر بود اما گشتنم رد و گفت تا با حق بحیث است که این مرد و توقف عرض در و در بلکه این در
مسکوحه است این انصاف و من که در بر آں کشور گشته است معقول حس این هیو گشته
ما عواشی تیطاں قدم در راه حوایت نهاد و تهنیتی و عطف کما هو کرده هر چه محوس
گردانید چون دست یکسیرم رد و این شکرت بود که نواد و دایا در وادای وقت است بد ملال تکرار
تحمل گرفته بهر گام شب ماه خود را در آں مام فاک فرسافر و دور و اراکی تشنگی زوم و میانی
تتا ماں گشتنم نا خود را بهر حد ملک امیر که از غایت اس و آرام هر گشته اراں موئنه ما، در دست
ر سابع ارا فاجا که این زن در مدت عمر و دگای پچیس روز رسیده گرفتار شده بود تا در دنیا
در نیمه راه نساں غمار در زمین است و چون لوگت شب محل هستی خود را در ما و به عدم
اند است و جازه رد و زبارین علاطل جورتیدار وادی مشرق پیچید اما دین ماقه سوار
بر سر وقت اما یکساں در رسید من از ماده لوجی صالح میگو کار قرار گرفته بد و التما آورد من
تا فرسخی را در بسواری شتر مدد نماید و از آن تیه بلاجات و بد و تهنیت سوار و در وقت چو ابل گام
که صاحبکار مرده فی الحال دن را تهنیت سوار کرد و در وادای حسیه را رسیده مل ساحتیه ماقه
مروت را بی رد و از راه هر افرسح و در رنده حازه را متا به تهنیت ماد را نند که من تا به تهنیت
نیاد و در چال سینه بختی اخادم عالیا عدل است که تو کسی و انصاف است که تو فرمائی

ارحایت عمل خود را سرگیران فیروز دیده دماغ طبع سرول گوهر تیر کرد چون تحقیقت حل
 بر امیر انصاف کیش مکتوف شد دستهای مدالت که لارمه حال یابوی مست اراان
 سحر و دوا و سلوک صلاات و کج حرامان سر صفت نخواست دوش راین را احای ترا
 تشنه و اسعای و طالع تنبیه سر داد آن کی را که وزیر تیر و اختر باشد صبح یه سال
 ما لاسل و اسلال و غیره ساخته بختش اریں مد لما موقوف و مشروط با حسنا حس
 مار و است و ریز و خیم افاقت چون وید که سیر کقام عد و جرح رد یا یا حس را و دیار جوش
 طلعت استه مارگاه امیر حاضر راحت امیر پاک نهاد ار رسیدل حس سر جوش ما لک
 طر شد و گوهر ابد و تسلیم کرده نقدی از خزانہ سلطانی انعام فرموده مرخص گرداید

براشفتن گردون دون بار دیگر باحسن پاک جوهر و ریختن
 ز بهر ناکامی در جام مرادش از راه فتنه و شرور باشند او
 از کام ننگ بلا بسی گوهر

ار انجا که چرخ کج و د فلک فتنه و فتنه رواش به چوئن حتم عین گمان و دیده
 شائق حکران بی کیسه گیر و خوریزاد همواره هست بلند رایذ او گردن اسابی بشر تصور شد
 پس هر دو در اراں سگ تم از محبت میا حسار جوش سر سرچیدن شاه و در ویش بار
 و دلهارا چون آنکه خرد شکند یای حس میکن ریای سگ باز آمد و خاطرش از صرصر
 حوادث روزگار چون بای گنبد گل و سر فرشته کاکل شل حواب و پر اگد و گشت

سازدیش
 سنان که در
 دماغ طبع
 سرول گوهر
 تیر کرد
 چون تحقیقت
 حل
 بر امیر انصاف
 کیش مکتوف
 شد دستهای
 مدالت که
 لارمه حال
 یابوی مست
 اراان
 سحر و دوا
 و سلوک
 صلاات و
 کج حرامان
 سر صفت
 نخواست
 دوش راین
 را احای ترا
 تشنه و
 اسعای و
 طالع تنبیه
 سر داد آن
 کی را که
 وزیر تیر و
 اختر باشد
 صبح یه سال
 ما لاسل و
 اسلال و
 غیره ساخته
 بختش اریں
 مد لما
 موقوف و
 مشروط با
 حسنا حس
 مار و است
 و ریز و
 خیم افاقت
 چون وید
 که سیر
 کقام عد و
 جرح رد یا
 یا حس را و
 دیار جوش
 طلعت استه
 مارگاه
 امیر حاضر
 راحت امیر
 پاک نهاد
 ار رسیدل
 حس سر جوش
 ما لک
 طر شد و
 گوهر ابد و
 تسلیم کرده
 نقدی از
 خزانہ
 سلطانی
 انعام
 فرموده
 مرخص
 گرداید
 براشفتن
 گردون
 دون
 بار دیگر
 باحسن
 پاک
 جوهر و
 ریختن
 ز بهر
 ناکامی
 در جام
 مرادش
 از راه
 فتنه و
 شرور
 باشند
 او
 از کام
 ننگ
 بلا
 بسی
 گوهر
 از انجا
 که چرخ
 کج و
 د فلک
 فتنه و
 فتنه
 رواش
 به چوئن
 حتم
 عین
 گمان
 و دیده
 شائق
 حکران
 بی کیسه
 گیر و
 خوریزاد
 همواره
 هست
 بلند
 رایذ
 او
 گردن
 اسابی
 بشر
 تصور
 شد
 پس
 هر دو
 در اراں
 سگ تم
 از محبت
 میا
 حسار
 جوش
 سر سرچیدن
 شاه
 و در ویش
 بار
 و دلهارا
 چون
 آنکه
 خرد
 شکند
 یای
 حس میکن
 ریای
 سگ
 باز
 آمد
 و خاطرش
 از صرصر
 حوادث
 روزگار
 چون
 بای
 گنبد
 گل
 و سر
 فرشته
 کاکل
 شل
 حواب
 و پر
 اگد و
 گشت

تفصیل اینها که عمرت افرایم بر من است و در حیکه حس گوهر را پس معدلت ایستگار
بدست آورده اریگان آفتاب را بی یافت تاساه احم مطوره تحت الارض متناقه بود
سیار را پس بر تقابل شست و می بهر طرف متناقه زمانه از کلاک لیلای میل مجنون آسوده
و دای سواید گرفته و ساحت زمین از سیه گیری تنگی چون لاله و افات طلعت گلین
حس گوهر را که از حسرت بهر طرف غمزه پیش نامه رفت و تاناز را تار می تند و از ترس کج و بالا
اسر و غل لبان دل منور و جعد تمشا و پارد یاره می گشت و در کلبه تنگ تار چون گوهر
و در میان نشاء از هر آنگاه جاعی بر فرو و طلب و غش ساز از تناف قصار تا ماطلا
و دست تندی به رعاست و جرات تحفه او یک نفس ناموش ساحت چه حس از اتفاق سکا
و عین ماتالم میتاد کرده و در متصل هم عیاری حرا و کین آن مرده دل گشته یکی قصد
و باطلش ^{ای روز} و آن مرده باطن تاریک درون مترصد مقام و زود دست و زده
آلوده که شمس سرتش کد و در حیس به کام که به گمانه فتنه گرم بود و حس برگشته سخت وارد شد
و در حوض است ارا که قصد انا و کاکرست و مساخته بود و هر وقت رکشیدن شایین میلان
ما به راستی رو متناقه و از در و درگاه تپیده قنالی انگار گرد و امید آن اسیر و سیه تپسار نقد پیر
راقت سس پیاورد و دهان زهرس کم و کیف در افتاد و نافلاسه دست به سوی شلایس پیاورد
است که قضاوت قلب میران بازم تو ز سرست پیا اگر داند از اتفاقات قدر در ناس
نکش از هوای آتشین حس جوع خاموش شد بقال آرا همان عیار مر اگر فتنه ناگ و زور
حس اچپ در دست رسیده آن بگیا و راگر تند و دستشایش بر پشت خیز ساخته و رفته
روند چون این مقدمه امر استعانه بقال سابق متعش کو تو ال شده و نود و ماده متعش محر گشته
اصلا بر سر و جو هر دو اخته و با هم مصق حاجت نداشته بهر و از کجاء چند انگار و دیوان

شیت مس ارایه پخته بود و تار یا به و چو سایش و بیلوی بیچاره حس خرد ساخته
 یوسف آسانی ساقه حرم او ما بر دامن خردا و در مکای چون دل مدانی تنگ و مامد
 رود مظلوم تاریک بود محاورانش انگشتان اصحاب جسم مریا و گردن ماری آبی چیده
 و ساکتش با چون گل شمع بیز سوختن و سرتیج سیر و دل حتمی ارسار سر بریده نشو می

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| سپاه و تنگ چون قاندره و تیر | مناجاس کائنات تسل و تحمیر |
| ورق بسته قفل ما امیدی | میدید و خسته و صحنش سیدی |
| موج کل سمت روی چپ در و سه | مجا و رنج کوب چند در و سه |

مقیه ساخت حسن از حدوت عیسی حادثه ساقیت سور و سلوح این ساقه ملایا در
 در ورطه خیرت و روف و بدل گشت سحاح الدما ناز فلک تیرانی این چه شاهین ملایا
 سیر و از آده که صوفه جام گرم قاریحه هلاک انگیر اوتشد و ارض تصاد دیگر این چه مایه
 و زید که چراغ فایتم در شستال ایسا مسطی گشت بهمان گل تخم از رنگ و نو سه مراد
 فی نصب است و کوبک طالع اراوح ہی بے سره خواں سالار دهر و روی مرا
 حر و چون جگر و اله کرده و ساقی سیر در ساع امیدم خراب وید می ریخته خاطر امیری
 فلک مینائی چون تیش ساحت میو شسته لعل ارم برست و سره ارم چون فاک و طرانی

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| همه انگر است و چون حاکم و قطعه | آسمان دایم کب و رگشتی ترم دو کا |
| وقت تبادتی ماد بانی کاه اندوه لنگری | گر محمد و ان لیس از عمریت گوید هر چند |
| در گریم دان سر و زیت گوید چون گرگی | القصه حسن یعقوبی که مریدی ران تصوف |

ساتد دران مقام محسوس بوده و یا چار صد انکه تصاد آورده و ارضای مصراک
 و دنا چون جیگ محضرت کیانچی نالیده و گوهر دران کلمه تنگ که تاریک تر از دران لود

انچه که در
 شیت مس ارایه پخته بود و تار یا به و چو سایش و بیلوی بیچاره حس خرد ساخته
 یوسف آسانی ساقه حرم او ما بر دامن خردا و در مکای چون دل مدانی تنگ و مامد
 رود مظلوم تاریک بود محاورانش انگشتان اصحاب جسم مریا و گردن ماری آبی چیده
 و ساکتش با چون گل شمع بیز سوختن و سرتیج سیر و دل حتمی ارسار سر بریده نشو می
 ساقیت سور و سلوح این ساقه ملایا در
 در ورطه خیرت و روف و بدل گشت سحاح الدما ناز فلک تیرانی این چه شاهین ملایا
 سیر و از آده که صوفه جام گرم قاریحه هلاک انگیر اوتشد و ارض تصاد دیگر این چه مایه
 و زید که چراغ فایتم در شستال ایسا مسطی گشت بهمان گل تخم از رنگ و نو سه مراد
 فی نصب است و کوبک طالع اراوح ہی بے سره خواں سالار دهر و روی مرا
 حر و چون جگر و اله کرده و ساقی سیر در ساع امیدم خراب وید می ریخته خاطر امیری
 فلک مینائی چون تیش ساحت میو شسته لعل ارم برست و سره ارم چون فاک و طرانی
 همه انگر است و چون حاکم و قطعه
 وقت تبادتی ماد بانی کاه اندوه لنگری
 در گریم دان سر و زیت گوید چون گرگی
 القصه حسن یعقوبی که مریدی ران تصوف
 ساتد دران مقام محسوس بوده و یا چار صد انکه تصاد آورده و ارضای مصراک
 و دنا چون جیگ محضرت کیانچی نالیده و گوهر دران کلمه تنگ که تاریک تر از دران لود

ساخت گوهر اردو داد چیس تند نه مثل سور ساحتی مگرداب نم مرورفته در حال بهشت
مصلحت عقل و صوابید هر دسر لایا در امر اذ قاصی ساد و ایجه اتارت کرد راسی
تند و راه کاتانه حویش بدوشان داد و تمهید بساط کامرانی در سهای نه تسب موعود
گردانید و ارا نماند کو تو ال آمد و تمهید اوا ستر و اکسا رصتوح دشته و عرس کسی را
و بیله شغاعت ساخته در باب هتلاص حسن التماس نمود چوں حسن قبول بیامت یاچار
اراه عیاری پرکاری خود را لفظ و اردا ^{نکستند} رده تسلیم ااخته پای ثبات در دهن ایتقا
کنید و سر بر خط اطاعت ساد و معشوقه مقصد را در حلقه ضمیر متناق ملو و داد و العقاد
سرم مراد و در حلقه مشک اار و شمعین ساخته مذاق تمایس افروش امید ملو و گلیا
گردانید و ارا کمال یاس و حسرت بکنه احراں خود م جهت ملو و د متر صد آن شست
که چوں تس استن در آیا ار ستمه تقدیر چه راید تا آنکه صیرنی در سریرین قرص و شیا
در کیسه معرب و درست شست مراد بر بر چین بساط سپهر پاشید ۱۰۰ داد و صد را
خالی دیده دوال و دعوی هر کوس کامرانی رو فاقستان کا محوی چوں دور فرسان
گشته دست سنی رفتر اک هبت رود در هر سوراه امیا سر کرده آهنگ تلگیر ممرل
مقصود و مود حساب قاصی که لستق حال گوهر بر لخصه ماسد رسته تسبیح که دمی جمید
و تمای و صالت هر لحظه آب اضطراب فرو می تند و صفت و وقت اعظم انکشته بهمت
شیه اباب آرزوی دل و حصول مراد خاطر از سر تکامل مرغاسته و خود را در دریت
وجود آمانی نموده عمامه مولوی سر و جامه نقشستی در بر کرده و عیاس سید چوں عاج
شاه آراسته چشم حق مین را سر سیه مست گرداسا و عصای آجوسی بدست کرده
کمال فروشان قدم توجیه بریت خیر در راه سعادت نهاد و احترام طوان کعه امید در

اَدَاءُ الْقَسَاكُمُ الصَّخْرَ فِي الْحَالِ كَمْ دَرآمد و آن پاكلاس بدین حكمت علی ایجاں دیلو
 بعین را در تیشه كرده از تیرا دایم گشت و دامن عصمت خود را از لوث حسیان ملوث
 سرجم قائم است پس بهت تیردیو دیگر گماسته در ما كرده مراتب اسرار تقدیم
 رسانیده كز وال را در وں سر را مر داده گشت ای سر و لوتستان رسانی در بیست كه او
 عتقت بر جگر دارم و صیدا دامنای محو مانده تو ام با ما عرا كه ختم جوهر برت بر حسن ماند
 كسان آید میگردد و خط صبریت كه او ستاد قضا بر صحره فارص گلگون كینده بر ما و حق خط
 میكنند رسیده در كسوت سیلینی چو یك بار در گرد عالم سر آمده بدین مركز حاكی دانه در حال مثل
 تو خوان بر یا متامل مدیده احمق هم بدو كه خوش حالی داری خواهی كه در حكمت یك جوت گم كند
 و صالت فائز ساخته و ششم هائیوں فال خود موسم كه چهره ناماست دیده كه تو ال رین لجات
 حاد و آمیز خود یالیده سیکار آهنگ عاشقی را سوای معشوقی بدل ساحت و در چارالش
 محولی كشم شسته از فایت مشوق دست طلب گردن بیا كرده و بوسه بر لب جام رو گو چه تیار
 ای معنی را از حمله معنات انكاحه كرده كاسته ماراں کیسه را بهت بر اسرار نقد شورش
 سرگشت و مد و بر پایی و جام دادم آن جواب داده عقلت را در دوار ستار حاصل معرا
 ساخت چو دلست كه در عالم آب قصر دانش اور حاك عدم تبه سیکار را بر روی
 اضطراب بر حاست و كعب ای بحر چشمت شته طاس صبر و چاره كار خود مدیتیش كه آب
 دستور معظم بر آمده دستوری بارشی جواد آن حبیب رده عقل را كه بدین وقت اوست
 سرشار تراب طالع خود این سخن لرزه بر اندام گشت و از قهی عانت بیم راه انیس
 گم كرده گشت حد را از قهی سرگزار و آنچه نكده دانی بدل صت و احسان كن كه ارس در طر
 ملا اساحل نجات انتم گوهر گشت ای جال و دلم هدای هر بیت در كاسته میسكیم جبر

۳۰

چندین

در

چندین

در

چندین

در

چندین

در

چندین

در

چندین

در

چندین

در

بسیاری است مال در احرام و اتصال راه یافت و ترک است از طعام اما ده یسری است
 در ریاض حوالی ریحان تاره مرگ و گشت دیده و سل تبریز و لاله لوتین چیده اما گوشت
 آب هساری و دو صورتش احس معالی فی الصیبت نامک مالی آناتری می رود پدید
 و مروری و نقش در کار تیرگی آورد و راه معیتت حتی سروتنگ ساحت که صبح کرد از تنگ
 مال و در استیش و است روزی از تنگ تیتی و پیروختی تنگ و پتین مادر مد که در کار رخص
 از حد راه و فلک روزی سر از خون بگر و آنکه کرده از زمانه به طلق آسمان حبیب من چو
 عیو چون دل اسد از خون نوا گیس قمر بهر دهن مکر دار قالب تحت همه تیره گل ارد و رنگی
 ایام یلگشت موش را امثال پر از گد هم است و من نائل گربه راه تیرسد ورم از برگی جرح
 حاکار و دگس چو آگس شیرین است و من از شکامی مانند موم آتش محصه میورم دوزیر
 این زنگار شقی ساسان سرکار تنگ تین تر از من دیگری نیانی و سر روی صابین طبع ساکله
 و انگار تر از من دیگری نه بینی همانا سیم این دیار عجب امیدوارکتاید و این قالب کسه که پد
 سپید است گذارسته غیر از مشت مراد روزی نیاید و احم که آئینه تخت چو آجر به پسیدی و لا
 س بود و حرسد گردی تا بارشون تحت سرکتور دیگر کشم و این مقام را بی نه نعم دیگر کشایم
 مات که میاسن سحر و مکارم غرمت یزیده از چهره تناید مقصود و دست ته آید و ارتقاب
 عجب معشوقه مراد ح ناید طیت
 بیرون کشید باید این در طرحت جوت
 الهی لب بیاح نکند و لای آماره صانع متفقت را من سحر سلک بیان و در کشید کلامی حال
 مادر از تجربه سفر که بهر ان صلح مس سراج فلک کشیده دارد و ثمره رحمت مگر کسی را
 حاصل آمد در ریاض عزت از تلح گلشن اهل که گو ماگون خار تعبیر انش را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

مگر توجیه مراد وی کسی است یا بد که اسائن مود دو وادش عا ماسا ماش ارا ایه
یکی تر بلب و مکت سب که مدا و سیات فراوان سه و ممانع وانی دست دینا تونه
در اودت سر و گرداید تا دینا است لسن در حست مال ختیت مام حرمی، کلی حویق
احتیاج به تحمل جنتیت و دعا عات آسا لوه اس سر اسام باید به هم در محال ملوک،
و محال سلاطین شرف با ویر گرد و مصاحبت اجماع عرت و ارباب مادی جفا صا
دست دهد دیگر بقصد اوداتی و محات گوهری ست که مدا و ممد جیار باش مروت و با
در جنت اجماع ختیت و ارباب نعمت مرع تو ال نشست و در نظر صدر رتینا ایا افس دولت
ویرم آریا ایا محل سعادت عریه تو ال گشت و ارا لاشی تا لوں گیتی و نهای شکوں دیسا
بصیبه کامل و سه و تماثل تو ال سردت و ازیسای ایا محال سعا لیس اساس ستر خوشی
حاصل تو ال کرد و دیگر بید با ایا آسبال اس و سلاا حائق سعا نی که ارا لخره رعا طع سپهر
مدتیار ایا احواس فکر سالا لشی تا لوں سجن یک آه و مکتع میراں زبان اعمار سا
سجا و مکتف انا م ایا ر ماید ارا رگا و فرشته روی فکر مالع گلمای محی غزا ایزران کس
و لوی لطافت و مرادان آب و تاب حرالت و دست بسته تمام دیده و ران ماعت اسکا
و در هر و ران صاحت سرشت که سعادت صورت و دولت محی فائز اید محظ گرد اسد و
معنی لطیف تر از نسیم و لطیف تر از برجان چون روح و قالب علامت روال تر از رود و صفات
ریتوان در آورده مشهور جا وید طراز مام حد اراں مامور و ماموران صا مامور
تریا دلیل و مهارت گرد اسد و چون محس خود و هر سزا و که روید در سلا ص وید و جا ماید
بهر کسور که رسد چون محی روتش خویش در سو ا دستم مردم متینند و در هر عصری که و ارا
در مکت کلام خود و غیر گردند و ترا که ارا مایا اصلا سیمی هیست و در حال حضور ارا کال معنی

| | | |
|------------------------------|----|----------------------------------|
| سفر حراته مال است و استاد هر | ۱۰ | شهر حویس و درون لی حطو دوم |
| مکان وین و درون بندر و کوهر | ۱۱ | درخت اگر متحرک شدی بر حای می |
| به دور از دستپدی و بی حای سر | ۱۲ | بجرلم خاک و خاک در نگاه باید کرد |
| که پس کجاست راز نام و آن کاه | ۱۳ | وین شورت حر نه پسد و کد رسا |

سفر ما ز ما و مکیان کرد و در خانه نگه یار کشی کرد و در نظر در سوراخ حوش و در علم
 سر کف از حدیث و در حوض تنده مار تو حه بر پانته کی عربیت مست و بر طاقت از راه
 متوجه و باز خراسان گشته پس از چند ماه ولایت مارن را از بیوست و بخلت مار و گاه
 میوه کرد و در سیدی سجاده اقامت گسترده و از رگبزد تمیدی و بی هری و بدیم
 چشم توقع بردست اصحاب کرم دار را با احسان و وختیه مانگ دید و رگبی در واد
 ولایت بیوانی و عورت آفتاق و در برابر اهل محلیت ظاهر بساحت مایا جمعی که قام در راه
 پیسیر و در تنه تیمار و کرده مشیم اکیلیت رسانیدند تا آنکه نندی ارد و در گاشن مرض مشهور
 سیری گشت و روزی دختر تاجری که حمرگز ایام و درون و سر طایفه اصحاب بکست بود و بسیم
 نام مرانده در کمال ارونا و کمرگان سرگوشه میکت او و غزال چشمه ماد و چیسال را در
 مرز ارد و لری جستن و حمت میداد و تعلیم حسن کامل و لسانا پر شکین کسکه طره ناما تری
 استعمال میبود و در تنه را در تنه و تنگبری و آئین ترنگاری و دستوری لیمو و و قصار ارجوان
 عرب عامل اریز رنگ ماری تقدیر و یار و پرواری حج اگر گشته مسی مرا و و ناگرت نظر
 بر جزاب اردوان بلال آن ماه چهره انداخت و در و قوم به تیج نارک و هر و حسین که آفتاب
 آفاق ستان ماهبه خمرگزاری در میدانش سر میسیر و مل تند آن عفتای قاف حسن مشاهدا
 اوق حال اگر چه در حال سخت این مرغ شکسته مال را و به حوشید نام مرچاک هلاک اجرت

یاوری ظالم اقبال اکبر در کمال میسر میگردد و ملک حاکمیش پس این همه
 حور ازمانی از سر تن پدید و مدغونی و غناد سرماست در صد و اعات و امداد باشد بقول
 دشمنان دست اردش دوست گستن و در چار سونی امداد رجاک نالت ماهر ازان
 بد است استن ازان حرد خاج است فرد دس دوست لشد خون دل امداد بدست
 نصو یک کد به هم رها توان کرد و مصلحت است که یک کار مودن سخت گردد
 بیار و مایم و بخت خطم راتب سعادت تا مقدر و یاری هست در نیدان سنی راج گردد
 اگر طار نقدیر بیت سخت استین بدیر شود و آبیاری عنایت ارنی گشت امید
 شادانی بدید و هوالمرد و آلا ادا بار خودمانی است یس از تصیغیم این اراده صواب ماجرای
 میدنی خود را نیتوه طالمان صادق در خدمت آن لیلی مشرب عذر اکیش معرض
 بیان آورد دست خویش با سلسله محمول و واقع در شست ساحت و هم مدس
 ارضیه و اپشت نهاده با فاسا سهای محموله و احوال نهایی تحروانه فی الحمله رمی پیکر ارام
 خود کرده و منغمهای حاد واه آن عزال دشت و لمری را امداد آورد و گشت ردارا سحر
 بید هست که باعث حمال سر بر ساق اوجست حال بر و خاتون حمال که نه بر گوا اوار
 حمال خود حاکم از نذران رشو کس حج چهارم گردا مید و اندر اس اسباب محبت او است
 که ماندک مایه سخن از نرسائی خود کار در اسر حد الفکاک رساید و قدر و دکت وصال
 چون تو شاه نارب میان مد است لآخرم محرم مایاسی و مرتبه ناساسی بهلای محرمی بهلا
 گشت و جل تحلل در میان دوستیت مدید امداد از دایره محرمیت خارج اقداداری هر سله
 قائل حسین دولت شرگ ناستد و هر سرنی سر او اراین سرور پی نیاید فرد و محرم دولت
 نمود هر سرنی با سبیا کشد هر حری و و این نیستار مند که سیر آبا و هر عشق است

دار و خرد راں کشتن فیس تشکد و هر ذریکه آب و تاب والای دارد و غیر از این محیط فصل بخیر
 یوم ^{۱۰} دیست که آذانه دولت خدا و اوش با کتاب عالم رفته و از حیرات مرآت و صبیح
 و تبریک یارس هر دو صد گردیده اند از آنجا که تقاضای حدایت سن و شیوه است و نایا و کلا
 همه دولت و راست سهل ترین تفریحی که اکنون ^{۱۱} مدکاراں ^{۱۲} بحر الفعالت میجه دیگر می ^{۱۳} سستار
 سر رگ صورت و معنی ریجیدم و نصاحت مر جات را در لویه اسات حیت و اگر فته تعافه
 ارباب تجارت سفر و وطن گردیدم و علت عدم تجارت در اندک زمانه سر پای را در راه ^{۱۴} تقاضا
 بهاده این سودای خام غیر از سامت سود کردم و لغواں تمیت لم برل ارد و دولت حالی
 کمالاتی افتاده رسیده شهر تما گشتم و گمان عالم دارم که عقیق در راه حال یز احتلال من حر
 با رجید و مدیجالت را در دیار عزت رها کند اکنون چشم دارم که چون عریال ماحرای ایجا کمال
 گوشت کوید دیگر از سر حصار جیرد و لولا که ای کبی سپاں راه یکسی را در قیظ لطف خود
 واقفادگان حاکم عزت را دست گرفتن شیوه رصینه کمریاں ست و در لویه نام یک
 و آواره حیرت ^{۱۵} تیار عریال سب و در جمیل ست و یارال مگر ایقاعه و در شهر
 تمامیت لغوه پس از استماع ایقاعات ارتدت قهر و وحشت یگانگی لغت موه کیا
 سدر حد لطف و مهر بانی و در رسیده حوال را مستمال ساختد و گنجد اگر تا پستال به بر این ^{۱۶} قی
 آرایسته پیدا کرد و عمل گفتارت سماں ساطع و توفیق گیر و هر آنست مستوح این دولت
 دانسته حر شیوه یگانگی میسریم و نامکس در یاس عزت دل حمد کیم حوال گف به او اورد
 و تسانسته مروت چنانست که مدت یکماه عملت داده دست مراحت ارد و اماں حال
 کونا سازید اگر در عرض مدت مهو و پرده ریب اربیش روی ستا تحقیق ^{۱۷} مگر در و توفیق
 متفاله ام نظرای صدق و مداد موقع و مرین آید عیال خلی مراد و قصه احتیاج من باشد

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷

وارسور آلی شمع گشته نموده و آلود تو باعث ارتکاب تصدیق شده محل گشای فرد آورده
 اگر قانول کرم مرغی داشته باشد یا ناما حیای مراسم جوامدی توجه موعوده حاوی بود و حل
 فی الحال در کشتاد و سلطان را با حاد م اندرون سرد حوالی دیده پایون منظر چهار فرانس
 درانی غلغله و خلعت حسه وانی بملع از سایه ابر حال حجاب رطیعت حوال طاری گشت و
 تیریری در وقتش پدید آمد سلطان گفت ای حوال زیار ویدین سارا رستم و تاریر که در رست
 مرا ای الف گمبه ورمانی سمه رقت آمیز خود چو لگیج موار حوال در و سدر جیم حوال لایسل
 سرتیک کتاده چو گوهر در آب خود عوطه خورد و گفت ای قلند را آتسای عشق تفتنه زد و
 سمد رصعت را که در آتش ملا سوخته اند با مع حاطرا ارمیده در ول جیه آمیزش که درین
 محل تکلیف نموده در میان آورده و ارتکاب مصاحت میانی عانی که ارحال رشتی متین ملازم
 و روجود پیش ارس که عس و امین بر شحارم لوحه یکیم تو ارساده لوی آرا سمه شکور کرده
 سلطان گفت ای حوال و نمه بریان نودل تته لمان وادی شوق را کباب ساخته و
 باعث ارتکاب این تصدیق گشته اکنون حرم مار ایدیل عاطفت میوت و سدی را با حرا
 خود آگهی بخش که موجب ایسمه سور و گدار جلالت و ایسمه ماله و پسر را چه راهست حوال
 از بدایت حال تا نهایت کار قصه خود مار و گدار نگاه ماله را نا آه امیر متنه داده صدقه
 سر کشید و در خدمت سلطان عذر خواست سلطان بخود طلوع گیر گیتی او در سیکه را ارمستان
 خود بریریتانی خاطر و حوالی حال حوال اطلاع داده مامور ساخت که یاره از اساس
 نصیسه و نقدی گران از سر کار حاصه برداشته مرد حوال رود و خود را مرستاده بد رشتن
 و اما بد اتفاقا در چندیکه و الیاں رن از مر القصای ایام موعود و معز اماندین تا به حال حوال
 از پیرایه صدق گفتگوی ستیره آمیز و بر میان داشتند ملا می یوسف دیدار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

چون ارم هم در دال پر داحت پری پیکر را که سرخوش موده است راحت بودار خواب عقلت ملایه
ساحت آل سرور شمعین دهبان را محو دلا خطه ای حال لرزه را دلم آقا دورگ سرور
شکست سا هزاره چو ل اورا رسیمیا کی میگانه هوش دیدد کجائی و سیکش بر داحت بر
کیفیت واقع اطلاع داد و گفت ایچا مرغورین عم خود و در چار سوی اندوده لیسرا بگی بگو
که هر آنه عمو اتوام و سلامت مار مشکوی تور سام این را گفت و گو کهن آسا آل حسرو
تیرین لبار ما تحت سر داشته محمد تمام میای قلعه سلطانی آورد و در دستار خود کسیدی
نامه سرتن بپای تحت حکم است و تحت مکر دار عاریاں دار بار و اقلعه رنده الگاه
یردی همت بر کشید و سالما خلوت حاشش مشاهد و حرمات شکر و سیاست تقیم رسانید
مومولسته زجید حسالش گشت و گفت ای بی بیای مانع قوت دای رولین تحت پهلان
مروت این همه دل کرم و احسان که ارتو در حق من بود و آمده پیدا است که ارد و ارجا و او
در حق ایچ کی بطور رسید و مانند دلم که حق احسان اردنه خود دجگو به ادا کنم مگر تفرقه رملگا
در یر ستاریت آسمان سام حدار از حال خود حرمه که بدین سررگی و کیری صاحب سهر
کدام اقلیمی مسج فال مقتضای وقت ستمه از کیفیت حال خود در دیا حسیاں نکشته
الکاس رحمت نمود و دستر گفت مصرع ای حال و دلم دلمای خاک قدمت ه اگر
در حور این احسان حدیثی از من بگو و آمدل ممکن مانند لیکس امید دارم که اگر سمنی و
مطلبه پیش نهاد خاطر خاطر است از روی کرم ماطلاع آل بوار می ناماده و حال خوش
اسحاق آل سمنی تمسیل تقیم سام مسج فال گفت ای حاتون خلوتکده عصمت
اگر چه سمنی اهرم و مطلبه احش در میست است اسما اسحاق آل تنوجه مانوس حان
نصورت نه سد و چون تست و اختتام عسره الوثقه عایت کاهم شس

چشم پوشی و اعماض باعث پاک خود دانسته ملا تماشای نزد ناظر وقت رحمت نه ملا پرورگی
داد و ناظر در اول حال قول کیه امر تصدیق کرده و وقوع جبین امر عاقبت سوز علاج ادا
انسان دانست و پس سار اعراق آنها را بر سیل اضطراب مخلو مکرده و حتر آمد و دید که آتش فتنه
پاک گرفته و در حرم ماموس برق ملارده یکبار بار هوش تنی تنده ماز و قهر تن ساد حیرت
استعمال آمده بی آنکه مایل کبار و قبح حال را ندانند هر چه تمامتر از فرار و تن حواک داشته
فی العود دست نکردن مست و مرج حال که از حواک نوشتن مرعاشه کما در اوست سکران
سزاق جان یافت سحت طمعه حیرت و در وقت و سیال که ریب خود را داده سوار آنها مال داشته
گفت سحران السد گاه مانند که مکنی و مال حال مانند و احسان و اسطه پاک شود و اکول
حتر آنکه بی نیل مقصود این سوز شکیده حراب میا و ایدر و دکم دادیده حال حالان گوهر حال
مقاصی اصل تسلیم مایم چاره میست در انای ای حال و حتر جیم مار که دو حواگر قار حیرت ملا
دیدنی الحال مانگ مرز و کرای ناظر فی معین حواک مراد و بی مست ساد که ادی هر بیست کج
سار و نویسی تار طره اش شکند ناظر سخن حتر راه محل استحقاق و و داد و در و ادی عصب
راست گفت و گفت ای و حتر حیا و تمیز آخر حیرت ماموس شرجاک حواری ایاستی و در و دوتیگی
حاکمتر عصیان سرفرق و در گزار خود ریختی و ما هیمنه در صد و تساعت این مانگار سست و حیرت
از کتاب تنوخی میبائی و مدانی که از مرگ تو نفسی میت میست و حتر از مرعاشه ناظر را داد و فتنه
ماز و عصب استعمال آمد و چون سخانی نرسید با چار اشک ایدیده و سار گلرنگ
ماند مرگ گل ارستم قطرات اشک گلگون تر ساحت ناظر رو باد شده آده آغار سخن
ار دعا کرده گفت تنایا انقاسی عمر تو با فوق الماده حکرت همدستان و دقیقه رس با دشتیب
امری نهایت مسکر در حیرت دولت سلطانی تو قوح آمده که از معاشه آن با ده هوش ایلع دعا

رنجیده به یارای آنکه مسلح حاد و حلال حسروانی رسام و به رای آنکه ماسما صمد است
 اود شاه ابرین سخن رعایت تیغ گشته گفت و قیاسیت معاطله جوست مگر در دستاں حلا
 یراع ایسی خاموش تنده یا موی و عصمت از سلسله این دولت گیسخت ماطر قفاون ستاشم
 اوس سخن را از برده میروں امدانته صورت حرار مار مودا و ستاه ارفایت عیمرت چون کسر
 ستلاطم سخت آمد و مقتضای قهر قهرانی مایه تمام میان آتی آلی گیاه و رماں داد امل و ادا
 بقوتی که میدی ران قفل توان کرد و سویی سیاستگاه کشیده حانتس مرتج حواله کرد آن
 بیچاره یا چارتن به تقدیر تسلیم موده ماستقال اصل قدم توحه سیرد دختر این واقع سخت
 گشته رسبل عملت سجدت ماد ستاه آمد و بی خط مراتب اوس موقوف عرص ایستاده گفت
 ای پدری آنکه حوصی در محاطه رود و حقیقت حال از برده حصار روی روز افتد حوال میگیا
 رنجین و میساله حرم تحریب میان آتی یکی و ماں داد و تیوه ارباب معدلت اصحاب
 انصاف میت و ارم و ماں و ماں که میاسانی حلاق مامور امدار کتاب این ادر که محض است
 در باره سانه قتل این حوال که مستحق بهر اراں رعایت ست و حق عظیم بریں دولت ابد و امانت
 کرده حکم کردل همانا شاه علی الاطلاق را سر خود محترم آوردن ست آخر میدیش ارا وقت
 که میت داور عادل این محروا واقع شود جو تو سلطان که با گدائی در موقوف مساوات حوال
 میگام را بریں تهد جواب تواند مودا ستاه ابرین سخاں رعایت شایسته حکم کرد که در قتل
 این حوال تماثل کار برده مظر و ماں محمد دانستد و در پرورش حالتش توحه مود
 دختر چون و ماں یافت صورت واقع رانی کم و کاست در میاچه اعلاں کاست و گفت
 مستدق ایحال ردتن ترا میت که در کلیسا هستن افاده امد چون درانت متیق
 تقدیم رسید قول دختر حسن تصدیق یافت و دواس حال حوال از عسار لوت عصیا

سلطان
 شاه
 کور
 ابرین
 رعایت
 تیغ
 گشته
 قیاسیت
 معاطله
 جوست
 مگر
 دستاں
 حلا
 یراع
 ایسی
 خاموش
 تنده
 یا
 موی
 و
 عصمت
 از
 سلسله
 این
 دولت
 گیسخت
 ماطر
 قفاون
 ستاشم
 اوس
 سخن
 را
 از
 برده
 میروں
 امدانته
 صورت
 حرار
 مار
 مودا
 و
 ستاه
 ارفایت
 عیمرت
 چون
 کسر
 ستلاطم
 سخت
 آمد
 و
 مقتضای
 قهر
 قهرانی
 مایه
 تمام
 میان
 آتی
 آلی
 گیاه
 و
 رماں
 داد
 امل
 و
 ادا
 بقوتی
 که
 میدی
 ران
 قفل
 توان
 کرد
 و
 سویی
 سیاستگاه
 کشیده
 حانتس
 مرتج
 حواله
 کرد
 آن
 بیچاره
 یا
 چارتن
 به
 تقدیر
 تسلیم
 موده
 ماستقال
 اصل
 قدم
 توحه
 سیرد
 دختر
 این
 واقع
 سخت
 گشته
 رسبل
 عملت
 سجدت
 ماد
 ستاه
 آمد
 و
 بی
 خط
 مراتب
 اوس
 موقوف
 عرص
 ایستاده
 گفت
 ای
 پدری
 آنکه
 حوصی
 در
 محاطه
 رود
 و
 حقیقت
 حال
 از
 برده
 حصار
 روی
 روز
 افتد
 حوال
 میگیا
 رنجین
 و
 میساله
 حرم
 تحریب
 میان
 آتی
 یکی
 و
 ماں
 داد
 و
 تیوه
 ارباب
 معدلت
 اصحاب
 انصاف
 میت
 و
 ارم
 و
 ماں
 و
 ماں
 که
 میاسانی
 حلاق
 مامور
 امدار
 کتاب
 این
 ادر
 که
 محض
 است
 در
 باره
 سانه
 قتل
 این
 حوال
 که
 مستحق
 بهر
 اراں
 رعایت
 ست
 و
 حق
 عظیم
 بریں
 دولت
 ابد
 و
 امانت
 کرده
 حکم
 کردل
 همانا
 شاه
 علی
 الاطلاق
 را
 سر
 خود
 محترم
 آوردن
 ست
 آخر
 میدیش
 ارا
 وقت
 که
 میت
 داور
 عادل
 این
 محروا
 واقع
 شود
 جو
 تو
 سلطان
 که
 با
 گدائی
 در
 موقوف
 مساوات
 حوال
 میگام
 را
 بریں
 تهد
 جواب
 تواند
 مودا
 ستاه
 ابرین
 سخاں
 رعایت
 شایسته
 حکم
 کرد
 که
 در
 قتل
 این
 حوال
 تماثل
 کار
 برده
 مظر
 و
 ماں
 محمد
 دانستد
 و
 در
 پرورش
 حالتش
 توحه
 مود
 دختر
 چون
 و
 ماں
 یافت
 صورت
 واقع
 رانی
 کم
 و
 کاست
 در
 میاچه
 اعلاں
 کاست
 و
 گفت
 مستدق
 ایحال
 ردتن
 ترا
 میت
 که
 در
 کلیسا
 هستن
 افاده
 امد
 چون
 درانت
 متیق
 تقدیم
 رسید
 قول
 دختر
 حسن
 تصدیق
 یافت
 و
 دواس
 حال
 حوال
 از
 عسار
 لوت
 عصیا

سرور شراب کارگی در دوزی دریا مال محو در ماده مایده حال حمال در شیب عدم
 اریه آتی صواید حر و است که جیدی دست امید لنگرک صسر زده در محل رحمت اقامت
 و و افگی و لغو و الوتقای حمایت ایردی که گشتی همام مقفل است متمسک گشته اسام
 این هم موقوف سعی داسی مار گرداری ماتد که میاس شکلیائی مستاح مشکلتائی بدست
 آید روح حال به رسکه در جهان نوردی یابیت تار الو سوده بودمای کار مصلحت وید
 حدر بهاده در شهر احصی طرح اقامت انداخته اریه روی التماس احباب الو بیت آورده
 مترق آن است فرد وصل آله مکد کار خویش مژده دولت رسامه مرد

گرم کردن جعفر بن گامنه تدبیر و انمو و خروشناسای اه مقصود شد

یعنی سراغ بکونی نام نشان بگانه جهان بدون رو آوردن فرخ فال

برهنه نونی و بسبت و بزمین باوری سیرغ از شجر غنا مراد چیدن

جعفر اراحا که گلشن دانتس شود و مایه گلشن و فاور در ده آب و هوای تحقیق گوشت
 ادراک سر بسته مراد و خ فال طریق حالتی مرغی داشته ایتامیکه در حوصله امکا
 لشریت مگس و کوتسی که مرید را ل بحیطه تصور در یاید سر و آری مطلقه و رسایده
 ار کار خانه قتل والا و دالتس رسا که مجموعه اسباب صوالت مصالح تدبیر استسا کرده
 در موضعی که عمل و در و متر دین چهار جهت گیتی نود و کال تجارت جیده کالاشی عربیه
 هفت کشور امتناع ردی دست ساحت و تنبیه را که باعث تحریک میان عافیت

سرور شراب کارگی در دوزی دریا مال محو در ماده مایده حال حمال در شیب عدم
 اریه آتی صواید حر و است که جیدی دست امید لنگرک صسر زده در محل رحمت اقامت
 و و افگی و لغو و الوتقای حمایت ایردی که گشتی همام مقفل است متمسک گشته اسام
 این هم موقوف سعی داسی مار گرداری ماتد که میاس شکلیائی مستاح مشکلتائی بدست
 آید روح حال به رسکه در جهان نوردی یابیت تار الو سوده بودمای کار مصلحت وید
 حدر بهاده در شهر احصی طرح اقامت انداخته اریه روی التماس احباب الو بیت آورده
 مترق آن است فرد وصل آله مکد کار خویش مژده دولت رسامه مرد
 گرم کردن جعفر بن گامنه تدبیر و انمو و خروشناسای اه مقصود شد
 یعنی سراغ بکونی نام نشان بگانه جهان بدون رو آوردن فرخ فال
 برهنه نونی و بسبت و بزمین باوری سیرغ از شجر غنا مراد چیدن
 جعفر اراحا که گلشن دانتس شود و مایه گلشن و فاور در ده آب و هوای تحقیق گوشت
 ادراک سر بسته مراد و خ فال طریق حالتی مرغی داشته ایتامیکه در حوصله امکا
 لشریت مگس و کوتسی که مرید را ل بحیطه تصور در یاید سر و آری مطلقه و رسایده
 ار کار خانه قتل والا و دالتس رسا که مجموعه اسباب صوالت مصالح تدبیر استسا کرده
 در موضعی که عمل و در و متر دین چهار جهت گیتی نود و کال تجارت جیده کالاشی عربیه
 هفت کشور امتناع ردی دست ساحت و تنبیه را که باعث تحریک میان عافیت

ایها و بان تدصور مقتضای سودیت گردان ایستادکم بهاد هر دو مطر مداد و آهنگ
را سلیقه و حلل آراسته در محفل بیوریب حیروی حاضر راحت سرخ حال که خاک
حالتش را قوتیای دیده دل میداست و بیسی را که در سر لست میرسد و سلیقه اقسام عجب
می آکات چو بدستاری گوشت و خنداری تحت از حمد میواسطه محاب دیده آرد و مسد را
تستای حال همان آرائش مسور کرد و دهنش تار کرده هستی خود را و انوشس راحت و
ویری چو اختر تاران نگاه یار آلوده رعاض مهر نالت و دخته نور طه حیرت در انداخت
جهان اریه تبس فاحش که در حالش راه یافت استعرا عوده تهید تر دهنش کرد و دانت
طرائی تحیر را پر سید و رخ فال چو از کلام حیات بخش آل سیجا دم چاستی حلاوت خطاب
مداق حال گوارایات از حصیص و دولت مافح افاق تصاعد کرده دامای قبح اوال
حویق شده در صد و اصلاح آمده عدد تقصیر خواست و گفت اراحا که هیچ رمی بدین توان
عظمت و حلال و هیچ صاحب کلاهی ماجین و حس و حلال دیده این دره مثال آرد
فطرت حویق تا حال متا به کرده بود و لا حرم حیرت از حار بود و کمال تحیر راحت السلک
عقل گشته ، رنه بیوتی فانر گردامید اگر این تقصیر اضطرابی ماس حیو تهسریاری
هفته گرد و ار حاکسار واری و سرب بر روی فید ما تهسری مختصر پس از ورا ح شرف
مکالمه مدی مضراب در گ رباب رده در دمه جید کار داشت که نا پید در محفل سیج حیرت
آمد و کو یک در درگ حواتین اریه و تنگی راست چو حیه اریه است سیر دل آمده نس
رحصوت ریرش نامد بهار مال را ر در دست مد و حمی چو طائر آل تصویر بر در اس
خود لال مامد بیکاه جمال حبیب که در حوصله میاں گمی بطرب آگین گشته را مال
رکش و دسلنه ار و خواهی سر سبیل حمله العام مرموده گفت مایه

مداد و آهنگ
را سلیقه و حلل
حالتش را قوتیای
می آکات چو بدستاری
تستای حال همان
ویری چو اختر
جهان اریه تبس
طرائی تحیر را
مداق حال گوارایات
حویق شده در صد
عظمت و حلال
فطرت حویق تا
عقل گشته ، رنه
هفته گرد و ار
مکالمه مدی
آمد و کو یک
رحصوت ریرش
خود لال مامد
رکش و دسلنه

تبدیل از عدم و نیست صورت می گشت تا الصبر در دار استقامت کردم و تا علاج داشتند
مردم اصلاً فاد در آن ترتیب گشت تا آنکه بواسطه آنش از چار و سواتیاء انفصال حست بر سر
راهجات رسد و راحت و برنی حقیقت حکم آنکه در ایام مرد و دیگران را تو دانی غایبی می بینی
افراشته بکار راد و از این ترتیب گرفت و در آن مردان در عذاب الهیات گذشت آن ساقا آخر آن
من با وجود یگویی ما این عمر و اضطراب و ادامه مرگ و در آنجا که حکیم مطلق مرتبه آورده
و مقتضای کرم آفتابهای خویش بر مرتبه دیگر تشریف وجود مشرف ساخته از نشاء و الای است
سر جو شام عقل و دست ماده لطف کرده و باید و بچین حسن و جمال که بری را با وجود طریقت
علوی بحال مساوات نیست معرکه کرده و بایه عرت و افکار افسرد و قضا کرد که الله احسن
المخالفین چون در نشاء طائریت از آنگو - یوفانی و عدم حقیقت از بر نشاء و افتاد و بود
لازم در نشاء ترتیب السامیت احسن مرد عدم استیاض کو مستفید و در کل طریقه استیاض
رسد و دو سه دم ساختیم و سلسله را و شست را یکبار گریخته که دار رسد و سوس علم از ادبی
را و اقامت صور چنان برین مقدمه مرتبه و قوف یافت و نشاء و تفسیر طبع خود بر راحته
سرال خویش آمد و دید بر راحه ریه این را در تنگ بار داده و مریض است و مریض اصل
ساخت و دید بر این مریض تفسیر بخت و سر در تنده این مقدمه را مقدمه سعادت
و است و پس از چیدگاه در خدمت صور لو ناطق ذمائل حسد و رخصت و ریاض
آورد و صور سکه سیقه کلمات و کلمات و لذتای او بود و درین باب شما و ^{۵۹} و مقام
کشته چندی این بخت را در دو قول و اثر داشت آخر مقتضای استعداده و مالیت
دین یزید میل به شکر و احاطت مقبول ساخته و حص گر و امید و در چنین و دل و اندیشه
گراں بر سر حق الحمد است مدد و درانی کرد و نسخ فال و خضر و محلی از خارج شهر نشاء

در پرتو تشبیه آلات جیگاری سرچشمه ویرسیرت را چون نمود رآتش هوا و میریغ فی الحال
 در اسما حاصره آمد بدستوریکه آرد نو دهر دورا مار ولایت فکر و بگانه همان بیرون مردوخ
 حال مصلحت دید حصر قای که قشادی و کلا و حسروی روح و راست کرده مرتب رود و در وقت
 و تسی حیدر شتم دل اسعد یا یوال و لایم آورده همه را بختهای فاحره گوناگون و کسوتهای
 مثلث سياراست. ارا سمانا حق توحه و بار حاما سنده توحه سیمبرج در وقتیکه تشبیه
 نقاب طلعت بر روی عالم فرو بسته بود و درون مایع خاصه حسروی بگانه تمام کرد و در وقت
 سایه مره بر سر و دستش به افتاده بود و در گستران را رور که از مظلومه عدم موعده وجود
 جبر رحمان باریاں پری چهره چشم ملکه کرده فرو آمد و در پیش شهر باری رحمت اقامت
 اداخته اناب مداخل و مخارج مایع را بر دلال حویق سپرد تا در صراط تو این محارست و محال
 مرات احتیاد و القاعده هویاری تقدیم رسایده ارباب معابر ت واصحاب مخالفه
 اگر چه سیم و صباست اندرون مایع محال مداخلت بدهند و چینیکه عروس صبح
 انبیا آئینه جهان مامدست گرفته و اریسم سحر تابه مرگیده و ده چول تابدان عیس نفس
 محسوس لری قسم بوده از مطراق سرکشید و عیس پیرایاں مایع که همه عرو سال گل امام
 نو و بد مامد گل ارباب عیجه با و بحری از رحمت حواب برآمده عادت دوام نگن چیدل
 و تراخ بهال پیراستن و اما آبیاری بر دوا حق بهت نگاشته عافا له بخانی افتاده که
 فرح حال برسد اقبال نکس داشت حاما ال اگر بکیگا ترصد برآمده هر چه را بکمار
 علف تیج آمار ساخته زمین جیابان را بچول عرو سال گلکار حسانی گردایسد بد مگر
 از روی مصلحت در کشتن بخی ارا سمانا ساهت نموده راه وار و رومق و دانسته با صد
 نه در اراغ پیراں اداخته سارگا به بگانه همان تشاف وارید و در و ال مامگ

در اسما حاصره آمد بدستوریکه آرد نو دهر دورا مار ولایت فکر و بگانه همان بیرون مردوخ
 حال مصلحت دید حصر قای که قشادی و کلا و حسروی روح و راست کرده مرتب رود و در وقت
 و تسی حیدر شتم دل اسعد یا یوال و لایم آورده همه را بختهای فاحره گوناگون و کسوتهای
 مثلث سياراست. ارا سمانا حق توحه و بار حاما سنده توحه سیمبرج در وقتیکه تشبیه
 نقاب طلعت بر روی عالم فرو بسته بود و درون مایع خاصه حسروی بگانه تمام کرد و در وقت
 سایه مره بر سر و دستش به افتاده بود و در گستران را رور که از مظلومه عدم موعده وجود
 جبر رحمان باریاں پری چهره چشم ملکه کرده فرو آمد و در پیش شهر باری رحمت اقامت
 اداخته اناب مداخل و مخارج مایع را بر دلال حویق سپرد تا در صراط تو این محارست و محال
 مرات احتیاد و القاعده هویاری تقدیم رسایده ارباب معابر ت واصحاب مخالفه
 اگر چه سیم و صباست اندرون مایع محال مداخلت بدهند و چینیکه عروس صبح
 انبیا آئینه جهان مامدست گرفته و اریسم سحر تابه مرگیده و ده چول تابدان عیس نفس
 محسوس لری قسم بوده از مطراق سرکشید و عیس پیرایاں مایع که همه عرو سال گل امام
 نو و بد مامد گل ارباب عیجه با و بحری از رحمت حواب برآمده عادت دوام نگن چیدل
 و تراخ بهال پیراستن و اما آبیاری بر دوا حق بهت نگاشته عافا له بخانی افتاده که
 فرح حال برسد اقبال نکس داشت حاما ال اگر بکیگا ترصد برآمده هر چه را بکمار
 علف تیج آمار ساخته زمین جیابان را بچول عرو سال گلکار حسانی گردایسد بد مگر
 از روی مصلحت در کشتن بخی ارا سمانا ساهت نموده راه وار و رومق و دانسته با صد
 نه در اراغ پیراں اداخته سارگا به بگانه همان تشاف وارید و در و ال مامگ

تخلی مردم داشته کیفیت ماحضی قیامت الیکم موصداست و از سهری آنها چون سید خود
 لرزید از حرافی میال هستی رفقای حولیت باز گفت تاه ماوال مجرد استماع این مقدمه ناگوار
 چون زلف خود را آفتقت و صورت را طلبد داشته و مان وادتا سراا سیاه قد و دلا درال ناگاه
 نہیں کرده آن تفاوت میتها را مدت آورده و جیدی در حرکت اساری حولیت نشاند و پس
 از دو ق حرارت عقاب رمان و عذاب سلاسل و اعلاال بقتوتی که سر او را معاصی و فحاشیه
 حرانم آن مدرائا تواند بود یکی را در پیش چشم دیگری بدید کات اسفل الساطین و اصل سامه
 تدریج خیمه حیات هر چه را سماک و امید اسد صورتوم پایتاد رنگ هاسانی مستعد گشته
 موصداست ای ملامت کتو را گرچه هیچ کس را در ومان قدر قدرت تعالیا نکان تو بخوا افتاد
 گریزی میت اما محنت تحصیل و قوف بر کیفیت و کیت مکول خاطر آنها و موجب ایراد
 و ریا ع حاصله و از نجاب کول یگیا اهی جید میا نده معامله سترط عقل است زیرا که با وجود
 اعتیاد و انصراف لوازم تاکیدات که با طراب و اکاف ممالک محشره و سه محس ارسیا و ویر
 مسایل حراست شسته طرق ماحصل را در واد و صداد رسد و داند و قطع طشر
 ابرین چوستان که پیرامون معوره قلندر سلطان و واقع است حصی ست یگیا که در شریک
 از عمر عدم احتیاس حاده در تیه پاک افتاده حسرتنگه را استیلا عیشیاں تنیای آب
 لودی لغایت مراب با احتیاط بیاں اس فحق بر محک مار مدچاره میت لی آنکه آگاهی
 رود و رسیدن گروه و دلا پای تحت حسروی و ناگرفت و دل مانع خاص
 خدا و دگیتے بدل حکمتی و مدتی خواهم بود و یگانه همان صوامید و بریر راستن دانسته
 یکی را رسم رسالت و شاده ویر و پیش احوال مود ملازمال و مع خال او را مار مود گفته
 که این حوال سکندر شکوه ولی چند والی ولایت مراف پ است پیوسته تم عداوت

چاره کار خود را در این حصر متشدد ایستاد و گفت ای نامرده منتهی وای
رسیده ای و این چنین حیف است که خود را داشته و به محض استماع حکایتی را بر من موعظه
کنی آنکه حوصی در که سخن رد و فتنائی لو ارم حاضرت یرداشته آید آواره دست محس گشته هر
منت میبود نه کار حقیقت این عقده که تو در پیش داری با لاجل است با و نشان راه
مصلحت خود پیش گیر عریه گفت ای حاکم را کون که از حاکمان حد اقله دام و راه مار قبی
یونیده ام هست که تاخیر و رای که کوی مطلب ما را یافته از اریانه زاده مرکز دم حد را از تری قبی
رنگار و تاز دست مانند دست من نگر حوال گفت ای عریه سرری تیری اگر همه بمرست
حوص تقید رسد از بحر عدم گوهر وجود دست آوردن هیچ راه ممکن مانند شهر لغت مار که
سطح زمین و خط خاک اصلا صورت تمدن ندارد و دستپاری من چگونه دران فائز توان شد
اگر حیثیت بر پای خود ردی اما میدک که حاضرت با خود سرگرد و درین دست حوریر باطله
به نسبت اریا یافته متناهی کس که خود را سرلحات اگلی عریه گفت ای حوال نصیحت گو
میدانی که ظاهر آمد از فصلی رخ و حاکم را کوی طلب سگی تیار دلی یل گوهر مقصد و اگر نه
بر سر خار و حار ایها ورم مراحت من این محرومی حوا صورت امکان ندارد طبیعت
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید مانت رسیده بحال یا حوال زنت بر آید حد را درین
کار قدری متسرع این تو به فرما و میسد که با ای همه نور مهر که از راجعیه مهر تاب تو متناهی چون
مستتری حاسن دارد در کوی با کامی رتبه و خاک نویسی مراعه پیرایه یاس گردان من
تسار کار چون از شدت آفتاب طلب اثر حرارت در مراح حال عسیر بر ما فوق تعین
یافت تشریف گوازی عاطفت در کانتش کرده مروحه حدان تیار شد و گفت ای حدیل
معظم لعمرو الله تعالی اصطبار بوده ترصد رحمت آبی مانت از احاک که کار با و گردو

وقت تباد که در مال معهود مستوی برادر اید و عیب هیچ جای نمی رسد مال من مشابهاً
راه مقصود در جدول تنوم عریای منی درین انعام چه امید داشته در احوای آرام و سکون
قدم سیر و سلوکی که آن سالک طریق هدایت ارشاد و مودود و نور و تند چوین پس در
سعی مسافت پای در جری در رسید و می استقامت و در دید و تنی منین بریر و نمود
اگر در راه طلب صادق ارعیم را در احوال و لغت ساس و تاملی در معاضل و توانی در
واری منین راه که تو مودوم مشابهاً تا حاد و مقصود و عطل کسی و عطل آن سمت و دولت ناموس
و تمیز عالج نامیام حار که در کمال حس اندام بود و بد و تسلیم کرد و گفت در حینیکه را در احوال
عسل معاضل و اعصابی آمده از حرکت دارد و در طبیعت را مایل تا آرام گردد و امید که پس
تمیز را از پیام سیر دل کشیده در پیش خود مداری و چوین ارال مکان محوکت و آبی در شود
مار در پیام کسی این را گفت و در پیش نظر باید انگشت عریای منی محوکی که از یکجا قدم
حال ما مورد شده بود و قدم سلوک تر و دیر و حتی الامکان در ارال مراتب راه و در دی لوازم
احتیاج و تقدیم رساید و از صعوبات سبب بر آید و حار و حار اصلاً متامل گشته کمال احوال
و تسلط تحمل رست منی گشت تا آنکه تسبیح چاکر و آفتاب قطع مسافت گیتی کرده باقی بر سر
سرل گردید سیر بر ارال گشت و در و آمده در صحرا رحلت اقامت اداخت و مقصدای صیت
حوال تمیز عالج از پیام کشیده در پیش نهاد و محروان علی تهری عظیم که یک حیال از
سیر و اوست در پس کوچه عجمی مادی ماد در عرصه آن دست مردم حوار بیدار گردید و چیر
موصی که محل بر دل اصحاب عزت بود و در اوست و مکانی از بهر میت اختیار کرده در دست
بر راحت افکند و طعام و شراب اندر احتیاج نکار برده سر بر مالش جواب نهاد
هنگام آنک حروس تمیز بر پیام در کرد و بدستور و دستین مادی نور و دست القصد هرس من

[illegible]

حوریت جہان تاب اور اقدس جیسا مایہ ارمیاس بیرون می آمد کتا در رویک آن دجست
 رفتہ در رنگ ساقیاں ادب کو تن پیا لہ می مایہ ال دست می ہما و دست در راں
 از نظر نہاں گشتہ ساعرتی مار دہقان میدا آنگہ قدا قوجہ از عین فائزیت پرت
 مایہ استندہ و حال میل تصاعدی کرد و لوسی سیر ستا مال گشتہ یکسر ساعت از اندر
 اشخاص نظر بیرون میرفت از اتفاقات نگار و ہنہاں را مطلقا غیث رسر گشت لا حرم
 امور صوری سرل و حراست گشت ماہنام عیرا دگدا گشتہ و گرا می حرم و جادہ نور و نور
 شد و ہنگام رخصت عیرا و وصیت و مودکہ با عیای رسم ستمہ کو تیدہ علی الدوام حام
 دام گلگون در خدمت دست عیب کہ ارتق و حال می آید حاضر ساحتہ اورا تری ہین
 کمفایت رسا ہر بر شکل سائر ہما ت گشتہ و عیبت او مایہ ای فہم سخی میل تقیم رسا ہد
 و مستور دہقان در حتم کہ و خان ماسا لیل تحیر و راحتہ دستی بیرون میلاد
 بادہ ماب ہیا کردہ و طبعہ را مقدار مقدور احرامی نمودن اسرار القضا ایام مسدودہ
 عیرا آردی آل در سراقا دگدا و کاکا و تیر و ہمت رحمہ در سور اسرار سرگ کردہ و را گدا
 ادناک ماہیتش محال عمل یا بد چوں این سودا در دما عت شکون شد و رورے در اماں
 بیالہ دادل دست حرأت ار اہیں حسارت بر آورد و محیط مرات ادب و کتب گستاہی
 گشت و بچہ را کہ محبت احد حام تراب از دنیاں و حال پیدا شدہ و نو و محبتی گرفت مجرود
 این عمل صومے سخت گر ان لشکوہی کہ زبیرہ تیر برادر ہولت آب ہستہ رخاست مرعی
 قوی چپک بدستار ار پرودہ و حال پیدا آمد و عزیز را مایہ صومہ بر گرفت و براوح ہوا سو
 ردہ مکر اتیر قریں شد و اسما مائل متزل گشتہ از دودہ فلک زوی توجہ لشونے زمین ہما
 لائہنگی بر سر گبدرے و دودہ ویرن محس عیرا رفتارش را ہاشدہ چون گردگان قرار

[illegible]

ترا که هر چه مرادست در محال داری / کس هر آنچه بخواهی که دست آں داری

عبر را محو و احصای این حکایت از قصنی عایت مشاط و اعلیٰ هایت طرطائی طاری گشت
تا آنکه گفت نگار و میران تصور رسی آری در اد طلب حاد و بسی گام اخلاص کن در کمال
مقصود رسید با صیبه یاز صدق عقیدت و حاوص طوبیست راستان ارادت که بها و کد و
ایدر حال شاهزاد دار مکدر القصه زیر لاف از قسار و ریح میتیار در تهر لحت بار بر سر سلطنت
دلوای اقبال در میدان خسروی اواحت گلها گشت تهیت از ریا صیغ و گیر گشت مستحان اخلا
رسید و خلل سار کسا و ار لسان و صیغ و تریف در گد و دره و رگ سجد مستور دانا یل و دیوان
سکو تکه خاص همول تند چون قوت را حالی از حلق میرا در موانع دیانتین ملکات واری و تو این
شهر باری را رسیل تعلیم و طریق تاقیق محرم بیان آورده آداب فراتر فانی و قوا سگستور کشتانی
و مراتب قهرمانی و مراسم کامرانی و شیوه معدلات بر و بی و طریقه او گسری بیاد و در در مصلحت
و شیوه تنهاست ای ایچا است اما کرد که در دستانت طلت طلال تسانی مواخت در دارالادب سلطنت علم
سعی را و اواحت و زد دیگر که صردا هم بر سر جصرای سپهر خلوص و در بارگاه ربع مسکون الوریان ساحت
را در گد جانانی درشت و بسوا مید و شور و پر و دروان داد که تاحس و صلت تیت پند و دم
تهیت یار اید و در مشکوی شهر باری احم و ششی مسقدر و اید و یکارال عشرت ایدین حدیث گرا
سرت کیتان ساسم طرب تادمانی میا ساحت و مواد مخفل عین انسانا سو جو و گد و اید و
لسان امر ارج و گلشن امیر حسن مهور یافت در ذرائع الشرح ستام شمار التام مراد معطر
تراز گلر گد مسافر یگول بلور امیر از ائمه غم نشینان دولت را و یید و حادی و میده حاد و
چون ماده راه هوس برابر باب خرد بسته را بحس آریا اقبال طلسم نشاط بر کتا و وسایا هر
دیوار آب صافی می عار عم اردل مردم فرو شند و خفا گراں حو رشید نقاشه سیم نیمه خن جاناک

९

03/24/2014

11

مجلسیٰ

2010

مفتی محمد رفیع

20

2009

Figure 1

味

5122

122

2020

33

100

15

میں نے یہاں

الحمد لله

سید محمد رفیع

وہ

2000

وہی ہے جس نے

درجہ اولیٰ

مدرسه

استیضاح

المسألة الأولى

5522

1024

22

المجلس

کے لئے ان کے لئے

2911-

تست کرتنه تمامه اوق بر دل ماه آسمانی کتاو که از هر گوشه فعال رو حرامست چو چشم
 میبازد کش را بر سره سا که در حامان مردم ماسد خانه فلک سپه گشت و معبر این رشک کش در این
 یاری بهاد و چون دمدان آمازین را که طعه بر لولو تر میرد می شک آگین کردار حشر است
 مردوی گوهر شک تند و جگر گوشه صدف چو یتیم را حاک حواری شست دیو چو بر مار
 ماه ویش عاره است از جرت رنگ بر روی گل ستانی شکست و جور تیار حالت عوین
 گشت و چو حلیه و حلق سقاقت چال بر ورتن راست کرد و حواری لباس خوش و رتبه
 دهری از تممت حال سری گردید تنه بهر اید ما هر ارا را ما نصیبه الترام مو در تباری بخت
 بخواد ارد و فتر حالت حر سر موئی توالت ادا که داید و آینه چیدما که در ارا برت یکیا است و ختم
 آرد و سدا رطاره یخ مهر تالت سر هم است از گلست حسرت حر حیالی یار است بدست آرد و چو
 می شست ید دانتی خرم گشت رسد قرار گرفته و چون میرفتی دالسی سرور دالت آفتاب
 بار آورده فلک درین آرد و دوا نه شد که تقدار کم را تا سرست گردانده و پس از این تساهل
 همه ش فاع گشت که ریاحین را بر میرالین امداد و متع مهر حق چو یروانه میوحت نموده در
 هوالین لسان دیوانه از راه راست حاجت میرفت ماده لتوق لسن در ساروحت میرد و حیثیت
 صورتش در کما خنک حروش میگرد و غنومی مشک کار لعل و طر حار
 قدر را راحت جو سر و دماغ روی او در حته جو شمع و چراغ خواب گر گس حمار دیده او
 مار لیس درم حسه دیده او رهبره دل ز مستری برده شکر دست معین او درده
 چو ل عروس جان او در مهر و حجه معرب در وقت مالوئی نورانی بح ماه مرد درین بر میر
 حلوه گرفت تحت مرصع یای میا ساق در حجه اقبال لیر در بختی رد و آن پیری ترا در ماسد
 سر بر سر بیه حلوه او در مار گرداید و در حرم حرم گل سرور درش رعیت و دامن لعل لعل

ست خورشید
 مردن دست
 سران آواز
 است که در
 در گشت
 دارا قمار
 سر می شست
 حمله اسلحه
 است که در
 ای قاصد
 خط سار و در
 قدم که نه
 ای مادر است
 دانات
 عده و دوست
 که آمدند
 آقا در
 را گویند
 حاجت
 داشت
 کاب
 و کای
 شست

مادر بریاں و دیده گریاں بخواست و منش سرسبز و قناتل و الپین مرارت سکرات معاقبت
دریا نه نقد حال سام دوست متقاضی اصل تسلیم نمود و غیر من ازین و حشمت آنا دست اسکا
که کشت خانه تر و برشت گرفتارال زندق و درین راه را سراجام بحر داشت و تسویر حاصل پایید
و این محله حراب میاد کنیکگاه ملاست که حربه جوارال رنگ و شالاس میر لائی لوتس حشرت لوتس
حک کسی که عتوه اش بحر و درین بحر و در جواب عقلت گوهر مقصود الکیان از دست بطلم

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| نصیتی کمت یاد گسره و در عمل آفر | که ای جدیت ریسر طر قیام یاد است |
| بجو درستی عهدار جهان است نهاد | که این عجز و عروس هزار دما دست |
| مرب عتوه حس از جهان پیر محور | که هر که کرد دوسه احتلاط ماسا دست |
| نتان عهد و فاهست در عسم گل | حال ملل عاشق که حامی دریا دست |
| علامت آتم که در پیر حسی کبود | زهر چه رنگ تعلق پذیر دآر ادست |

و استبان سیر جوان غربت گزین که به بدر قمر فاقست
هم بارگی عزم بادیه سفر تاخت در سواد منبر گل هاز
کم پایانی را حله پاسه محل طاقت به محل عجز انداختند

عبد لیسان صغیر سج ساقی محاکات و ملال لعمه سرای رو ضات و آیات این تراب
ماره را بدین مطر سرانیده اند که وقتی سه جوان رفاقت هم از تهر خویشین تعبیر سفر
سرانیده ماراده نهمی متوجه مکانی گشتند و بعلت عدم استطاعت از استعداد ارا حله عاز
ماده بیای خود را اگر اگر قید و در طی مرآت تردد سی و غور تقدیر ساینده مگاسیکه میگیتی
بیای تهر سرل غربت قرین شد و حوالی تهر رسید از مکان مردد گاه عاصه قلیل جایی

ع
در سراجام بحر داشت
و تسویر حاصل پایید
و این محله حراب میاد
کنیکگاه ملاست که حربه
جوارال رنگ و شالاس
میر لائی لوتس حشرت
لوتس حک کسی که عتوه
اش بحر و درین بحر و
در جواب عقلت گوهر
مقصود الکیان از دست
بطلم

ع
که ای جدیت ریسر طر
قیام یاد است که این
عجز و عروس هزار دما
دست که هر که کرد دوسه
احتلاط ماسا دست حال
ملل عاشق که حامی دریا
دست زهر چه رنگ تعلق
پذیر دآر ادست

دین در طه کشتی فروخته بهار | که دید انداخته تخت سرکار | اراکسوت مشیت من بر لوحی

سلامت نامه اراکسوت نمک که گریه داد دور مار لیس این و از حد توان میداد حیات یا غیره
 تیم تالیم و توح آب که سر سخت گندیلگون چو حیات محمود هر خطه قالب تپی میگردم و
 مار بجای ریده میتیم تا آنکه تنالی تنه که صحره را در دوش حسامی نمود و گراوه بر حاست دلوی ما
 سال صحره صفت ستار در یک حال رانده مسافیکه مقدارش حرمدای سیرج احسان اند
 اراکسوت دور تر بر روده لور لور دیگر انداخت لوح درال گردانگ خوش و دوسه حج رده یکبار و شد
 در باعث ساحل بگیر کرکتید چو نگاه کردم خود را در کنار دیدم این حال سخت در دوطه
 حیرت و در فتم و اعملا در کمالی سردم که در عین قور ساحل جای دیدم آمد هر تقدیر لوح را کردم
 و لطفی شسته پس از دیری چو حواس که از رگد رنمک که آب شسته رده بود گرد آمد هر سو نگاه
 کردم فوجت اندک حقیقت آن سر برین اراکسوت حاسته قدم توحه در راه تیر و تن نهادم پس
 اراکسوت کسراف شهرت لعایت عظیم در کمال مستحضر است سطر در آمد با یار روی توحه دما
 حیات نام چو بر یک تر قدم خلق را دیدم در رعایت روحان و ابود هر سو تر و دیگر دید و کار
 بوم خود بهر سوی یونید اما طره انکال محبت و میاکل عربت است که اصلا عدم ملا و دیگر است
 سوز و آیدیل آهاری و تهراسی در دل راه یادت دلم رحمت داد که شتر در آیم و مانع بود
 حال از در می طریقه نکالمت و معالمت میت گیرم لایحرم از سمت مدخل مخوف گشته گنبدی
 تنی در آدم و بهیال از خلق گنوه در خلوت جا گردیده از دور شما تنای ستاد گال است
 متحول تیدم ساجی برین گشته بود که حاضری از در مان در کمال حسن و حال که نگاه ار
 بودی تا تما راست می تند و دل اردش یرفت طرهای محمد نبیر مداد کلکام چو سطل تر
 رود تی گل نمکته و بر سروال لالی و دنال خیمتا عرانی و ستمه یکمیس کرده و نگو که

در کمال حسن و حال که نگاه ار
 بودی تا تما راست می تند و دل اردش یرفت طرهای محمد نبیر مداد کلکام چو سطل تر
 رود تی گل نمکته و بر سروال لالی و دنال خیمتا عرانی و ستمه یکمیس کرده و نگو که
 در کمال حسن و حال که نگاه ار
 بودی تا تما راست می تند و دل اردش یرفت طرهای محمد نبیر مداد کلکام چو سطل تر
 رود تی گل نمکته و بر سروال لالی و دنال خیمتا عرانی و ستمه یکمیس کرده و نگو که

عمری ستمه مائعات فتنه پرور چوں سربالای مار گشته را که شتمه سحر نیز دستوره حاد و کای

| | |
|---|--------------------------|
| لہجہ پارہ سوتھا فہماہم طرح اقامت ادا قصد قنوی | تقامت ہر کیے آراد سوزی |
| حرایان تدریسی نامہ رو | وہاں تنگ تان میں جو تنگ |
| رعرہ تیروار اور وکمان سار | ہمہ مار یک میں فراست مار |

روح پرورد و نعمت‌اللطیف بیکر در در کاج و دام کوسن خیل و احسن شرح حیرت رحاط طریخ
شاهم اتیانگریده صغیر داشت و معنی دیگر چوں خاوسان مال درین کشته ده و احسنه کارین
مار کرده با هم پرور یافته وصف اندر صف کشیده در چا آشکار گشته ده صاحب شکو ایل
ظاهر و همه نورانی روحان چوں حور تید و ماه درین اتانیا کی از جمله ماریان حاد و حیا ل حیرت
رما و گرم تر از برق مسوی مس تنافت و فی الحال دستم گرفت و گفت ای حاکم
هماد اگر چه مارا که ایر دهال آوین از مارا الشوم درجه نگویس فائز ساحت است مانو که
رما و طین حسن تحمید یافته ارحت اصدا و اصول کار ساحت و شان مراد و
صورت ^{پیش} سدا و مارا سحا که دل داری و تقییم اصیاف از جمله واحسات است مانوس که
سر در فکر کرده مارا نیست مرا موالت و مصاحبت تو مرخص گردانیده با مر چیز و کلاه میسیم
اسور قدوم جویش مسور سار و ملک کام قست از ساقی تحت جام مقصود سخا و
برمت اعیار از نستان مراد و شتریا حین کامرانی در بید مسکه آرزو مسد این
دلت لودم چوں از رمال آل اصول گر سامری کیش حین افسانه نوارش تنیدم
نت سرحال و دل هماده مسک رخا سس سال سایه مسالین افتاده منزل ادا آدم
مل سکوت آل و لغزب ماعی لود و رمال کلهای رنگارنگ شکفته و در عا گوماگون میج
سته و در وسط آل روضه روکش ارم چو تیره مر میید چوں کا فور و محلی چوں سمحل

دکھیں ہیں ہوا
عقارب صوم
سے

کتابخانه

دورانِ عمر
میں ہر لمحہ

میرزا محمد علی

مجلس

100

اکمال حس ترکیب و دریت اتمام ترتیب یافته و پیرامونش همه‌های پرار یا سمن معید
 و رغایت و دلگشتی و دلگشتانی که در آنچه روح پرور و حق متسام جان معطر میشد و در آنجا
 کله‌های کاو و ریش و دیده دل منور میگشت رزناهای در سیدین گله‌های ایجاد و رگ رسکه
 شکفته و حدیان بود و مانند کاکس سر یگلوں برده سپهر میبود و عجم‌های سیم شکفت لبیکه لولولانا
 در سبک تنهایی و پیر و رگ متصل هم فاق بود و میا که لکلف تو گوئی جیس و عطران جوده
 و سده قننه و رآمه و در میانش بهری مصداق تر از تقسیم و صاف تر از جدول و پهلایان مات یا
 تقصیه ملس کو تنیده و در خلاف قاعده اصحاب حکمت و در تفسیر لایم گرمه از رتائاتی حیال
 سرل میو متساکی خاطر و جیره آمد و در طرب و نشاط گشت و مایه مصاحبت تمیایل گل ام
 در لیه حیات تاره گردیده محض مختصر چون مدت جهت سال باز عمر مستعار و در آن مکان و دودن
 نشانی و رجا بت عشرت و تنادمانی و بخت و کامرانی لسه آمد میران مهران و دقیقه از دقایق
 کرم و دجونی امری گنذانت دینش تطیل بهره دل آرد و کردی لی تعب انتظار مهباحت
 و آرا عار تا احاطم محر تحریع راج روح بر در ریختن و ماده تنال گیر از خوانی و استماع ماله خوش
 ارحول و در هر گوشه جیس بیای سر و دید محمول و تقسیم کلاله عسر لوی آن و قشر تاپان سیر
 مل و تقسیم عجمه دهن آن رتک و مای سر و دیان بر م جفتش دیگر راج خاطرهای مکرمت
 امریکه باست اختیار اسباب جمعیت و حضور و مای آثار مسرت و سرور باشد از طبع رماه اصلا
 سر و ریامت لیس از انقضای مدت مسطور آرد و بی خانه و تمامی ملاقات حیال سر دل تنال
 یافت هر چند لفظ حلیق و خط سر رسته قصه کو تنیدم فائده یار و در مایار دل از صحت روح بر و
 حور فزیه بر داشته با تها س صحت رجاتم چون دست مستعد دار سراجام راحله و زاد کو تاه و در ریاست
 اشهد و بهتار و در دهری س اکتبه با سمز و یزق بر رسم کریان مزل حسان نمود و استعد و یور و اور چون

در هر گوشه جیس بیای
 سر و دید محمول و تقسیم
 کلاله عسر لوی آن و قشر
 تاپان سیر مل و تقسیم
 عجمه دهن آن رتک و مای
 سر و دیان بر م جفتش
 دیگر راج خاطرهای مکرمت
 امریکه باست اختیار اسباب
 جمعیت و حضور و مای آثار
 مسرت و سرور باشد از طبع
 رماه اصلا سر و ریامت
 لیس از انقضای مدت
 مسطور آرد و بی خانه و
 تمامی ملاقات حیال سر دل
 تنال یافت هر چند لفظ
 حلیق و خط سر رسته قصه
 کو تنیدم فائده یار و در
 مایار دل از صحت روح بر و

در هر گوشه جیس بیای
 سر و دید محمول و تقسیم
 کلاله عسر لوی آن و قشر
 تاپان سیر مل و تقسیم
 عجمه دهن آن رتک و مای
 سر و دیان بر م جفتش
 دیگر راج خاطرهای مکرمت
 امریکه باست اختیار اسباب
 جمعیت و حضور و مای آثار
 مسرت و سرور باشد از طبع
 رماه اصلا سر و ریامت
 لیس از انقضای مدت
 مسطور آرد و بی خانه و
 تمامی ملاقات حیال سر دل
 تنال یافت هر چند لفظ
 حلیق و خط سر رسته قصه
 کو تنیدم فائده یار و در
 مایار دل از صحت روح بر و

ایر دلی مور را دم راست میتود و مرا چو کوشک صیف بد و انگشت گرفته میکشمت از او
 شکاف برداشته اند و راحت و بار بجان سگ در تن مسدود کرده چو سدر سگد راستوار
 راحت و خود رفت در آن شکاف محمی را دیدم اربا و دیال رمدانی لسته و قود و آهول
 بیم خانه میلوا قیاده بر سیدم که حال حیثیت گفتند ای سرگشته سخت تو را میجی بری که با پرده
 بهتر و چه تنوی که ناسیده اولی تر آن پیری که دیدی دیولیت خوکار و در و رشت دیم
 مگر دو و هر حاجل گرفته دو چار تن تو دایسر کرده بدین عار آور در وری دوسه کس را حام
 سجاد و دوسه کس را بر آتش کباب کرده و چو کباب ساول نماید و هم گله گو سید دارد که گاه
 تنها گوشت آنها کف کند آن گو سید کماست گفتند تا که دی دارد که گفت مرا شاد است
 ما و چو آگاه رده در حین حمرت شام یار و در وقت سیده صبح مار و گوشت ابوی اکیول
 آن رسیده که راه زدگی مسدود کرده و در تن حیات منقطع شود و ما چار کماست را مرصده اصل ششم
 در چیکه دیو و قیر کون و دمار تن و آل تیر گیر تنها که هر را در دست خو خوار فلک کردار و
 گرفته در شکاف معرب محوس راحت تا که در تن رفته را بیا در و در صورتا سگ دارد
 شکاف برداشته اند و دل آمده بار بجان مطا استوار کرده شرت و می حیدار آل ایامی
 معده و کباب در تنه و بار و آل تنب آل دیو گیس که اسناد آل ملول بود بدین شکاف
 چو نیمه از شب سری تد مالین تا که در واد تم و محمی نیز وین حال بودم دیدم که برادر
 تن عیلت بر چشم همان پیش بسته و باقی حواش تیراب هیو تنی ساعه داحت بر سینه و
 و قیله از جمله معنات انکاشته دست محل البین توکل که پس لبه طیار آوار گاه را و
 اختیار بسته رده و آستین را بر دو ساعد یور و قیله بهمانی که دیو مال کباب راست میکرد
 مایگون در آتش تابه آوردم که رنگت سیگرف یافت پس برم برم سالیشت و از دم

مله

آهسته

م مانه

مله

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

م مانه

[illegible]

عزیز دوست

میں نے فریاد کی۔

مجلس

کتابخانه عمومی

Volgare

MEC

فصل

RECEIVED

ایک

محمد عمر محمد

مفتی

میں نے

تعمیراتی کاموں کی

240
2. 6/1/51

100

مجلس شورای اسلامی
۱۳۸۸

مجلس شورای اسلامی

22

و تهر سری گر آفاق سکوت افتاد و دری تقصای طبیعت شری بچار بار است نماند
 سر آسری می گتم و تماشای اهل دکا کیش و اصاف رسته نشین که هر یک توصی و هر کس
 آبجی ستوف کار جویش بود میگردم و گنگشت گلشن در درگار رسیده مدینه عورت بین
 ستاده اعتبار می نمودم و هر چس گلی می جیدم و از هر گل رانحه می ستیدم و از
 هر گل وای می ستیدم و از هر نوامسرای میکتیدم با گاه نگاهم بر روی حوای قوه و دوست
 افتاد که طره بس سای سپلت سلسله سباق صامی نهاد و بسیم بخش که هر گل تقالو مراح
 میگردم و باد بهار گرد دل سپیده می کشاد و ساں بد سپید کرسی می کار آسمان پایسته
 هلالی لالاب از قوه بحر یفاں دل داده حتما میگرد و ابروی کش راست و ال جاده میگرد
 چون خط ترشانه گشتگی اداخته و کر تهنه سم بخت قتل متقی میگیا و اتارت و موده قنوی

| | | |
|----------------------|-------------------------|----------------------|
| سرا قدش که رسته دار | هم سر کس حس دهم سر امار | افکنده مدوش رلف چوشت |
| او چرخ و طار و گریست | محو نشن بر قشالے | برورد و آب رمد گالی |

بخت سلسله رلف سر آلودش سجاده نشین محول گشتم و تکلیف دل دیوانه تصورت حار بلوکی
 آن گل رسا رستم آن ساده مدار بر کار چو قوه گرم جوتیها کرد و بیا که گلو سویت نشین
 ساخت چار طرچ ملارست اداخته و مصاحبت دوام سر را و اتم در ال اکس مدینه مارگان
 پسری راه مکالت بار کردم و بکار و در محاکات و سار گشتم و طلت عایت این سلوک برین
 روی در بای معرفت پیدا نمود چون گرمی به گانه حسن قنوه و روش واسطه طایطین لی و در
 حاصل بود در کم بایه و صفت سخن آتاسی سر کس نیست در روی رطوف مادت تکلیف بعضی
 از اولیای هست بهیچیز زنی و صیدا انگلی مصروف است حال توحه نیست صحرای معطف گر فایده
 و در سال صیدی برآمده و تماشای تافش از رفتار کران افتاد و قصار صیدار دیده ای دیگر و

بهار اس
 که هر یک توصی و هر کس
 آبجی ستوف کار جویش بود
 میگردم و گنگشت گلشن
 در درگار رسیده مدینه
 عورت بین ستاده اعتبار
 می نمودم و از هر چس
 گلی می جیدم و از هر گل
 رانحه می ستیدم و از هر
 گل وای می ستیدم و از
 هر نوامسرای میکتیدم
 با گاه نگاهم بر روی
 حوای قوه و دوست افتاد
 که طره بس سای سپلت
 سلسله سباق صامی نهاد
 و بسیم بخش که هر گل
 تقالو مراح میگردم و
 باد بهار گرد دل سپیده
 می کشاد و ساں بد سپید
 کرسی می کار آسمان
 پایسته هلالی لالاب
 از قوه بحر یفاں دل داده
 حتما میگرد و ابروی
 کش راست و ال جاده
 میگرد چون خط ترشانه
 گشتگی اداخته و کر
 تهنه سم بخت قتل متقی
 میگیا و اتارت و موده
 قنوی

ما بعد آهور میدود در صحرا هر سویر قدم دره در لیلی میسروم تا آنکه آفتاب از سر مهر بر حاسته بجا با با
 تیج و طشت گرم بر سر رسید و قعب عطشان توان از تن رانده چون صید نرم دارد در قناب
 ادا حشوح از تن بی آبی رنگ در مات صد سی از دهن مرگ هست پس احوال ته تیج
 دارد و در درگاهای دیدم پیشگاه پیش نهفته و آب رده و در جوی ران سایه گسترده و میول دران
 سلسله آبی تنیده بسته حاستم که از انحاء دم آبی بخورم اما اسک علیان قطش ران چو مغر
 محاسن خستک بود محال بطریق یافتیم که آوار کم با چار صد تنی کار برده میول را پیا نیاید و در دم چو
 چون تنم کتان انگ انگه تظم سر و دکنسری زیار و اماره رول برآمده فی العود تنهید قواعد خرد
 توجیر راحت من اصلا از حست خیال گرفته با تاره دست انماس آب مودم کبر اشاره
 چم در دم چشم را لطف مدل ساخته بدرون حاه سفاقه و کاسه لبر آب لال خوشگوار تر از
 شش کریم و شک تر از طبع تنم آورده مسم داد و بدل جیان احسان آب رفته باز بوی حاتم
 آورده چون دید که لاله رحم که از صرصر عطشان محول و تیران تنه بود از برج سحاب اسطروت
 تار گریه تار آسار ران تیرین سحمان دلنشین ادا کرده گفت ماوی من حاقونه است
 که ما خود بر دوشینی آواره مرگ دوا می مهر تن راست بگنبدیدار سیده وصیت من گریبان
 و برده نیندار رهبر دگر و ارفامن گل دریده ما همیشه تنگباری در کرتش برابر با تار کشته است
 و حوال سالار تپش برآمده عطا خاک را ان کوی رمدی را صلا می عام در فاده اگر لیس از
 حرارت آفتاب بسایه آن سروس بوستان دلبری پناه سری و از جمله قامت ترا بایش بکام
 سر مراد حوری هاما از سائر نعمات روزگار و همگی مستلذات حیات مستشار هر در و کامیاب
 خواهی برآمد عثمان و لغویش عمان دل کتید و در همای دلتیش محرک سلسله امسا ط گشته
 لیسیم کامحوی را در حین خاطر با هزار آورده اند انصص معاضی دوست که با سلسله و حیوانی واکتبا

سوره طه
 سوره طه
 سوره طه

سوره طه
 سوره طه
 سوره طه

سوره طه
 سوره طه
 سوره طه

سوره طه
 سوره طه
 سوره طه

سوره طه
 سوره طه
 سوره طه

سوره طه
 سوره طه
 سوره طه

حال آنکه تا آنجا که سوراخ موتی بچشمی وارد و اصل میا و کرمه نخی بهاد و رقیق شود که رحمت
 به چشم آید این سینی سرای رود و دیوول انداز و به یای آنکه اراں روداں لایه دیوول روم شای آنکه
 رمالی بگویند تواری و در سون آری نوش فلک را حدیث است و تسهیل روزگار آید به هر اراں
 شریک هر کراسی چوین قطع سخی آید و می بایش مانع و طشت سیار و صاف این خم
 میا گول سر سر در دست و دوای این دار و قلوب سر سر در و حرمه نوتال حرمات
 خرد و ستوف بهانه این بیایا گسل سانس و جیس آرایاں حیات دانش محطوط رنگ و لوی

| | |
|---|---|
| گلهای این روضه متکلف بگردید مشغولی | دوران فلک که سپیدار است |
| ز و گاه خزاں و گاه بهار است | این ماده که در روزگار دارد |
| هم مهر و دهن دست و هم در | یک سستی و صد حمار دارد |
| طوفان ملاست در نورش | که تبتیه تهی کند گیسو بر سیلاب عمت در سرورن |
| چون مرغ آبی در آن آمده از بیم ضیق النفس | وار و کردار است ایستادم تا آنکه آب یاس |

صدیر و از سر گذشت و دو کاسه سر سر و دل آب پدیدار ما در اتصالات مسه که دوی قنچ باشد
 سر و دق آب افتاد و دو و طمینه ما هر سو سر سیکر و اما ار کاسه سر و ما دم مرد صاحب خانه
 چون باید ساطعی شرف رز که نموده بهما شاست و ما وجود هوب روای شتات که می
 مبر یک محل از سرائ و اگر نه سمیت و انگاف کردن سگر نه بران سر و من و لای
 در آب و دست ستم و بهر اراں جیس تسلیق دل با خدا عهد ستم که اگر امر و ز اراں دام ملا
 حال سلامت سرم دیگر حبیب لوالوسی را بنجو و را و دم و احصا سیرا بول

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| اقسام این امور ما انتم گردم شعر | اگر ستم از دست این تیر رن |
| س و موتی و پیرایه سیرن | قضا که دارا سحا حرکت کرد و گویا دیگر |

چون در سینی سرای رود و دیوول انداز و به یای آنکه اراں روداں لایه دیوول روم شای آنکه
 رمالی بگویند تواری و در سون آری نوش فلک را حدیث است و تسهیل روزگار آید به هر اراں
 شریک هر کراسی چوین قطع سخی آید و می بایش مانع و طشت سیار و صاف این خم
 میا گول سر سر در دست و دوای این دار و قلوب سر سر در و حرمه نوتال حرمات
 خرد و ستوف بهانه این بیایا گسل سانس و جیس آرایاں حیات دانش محطوط رنگ و لوی
 گلهای این روضه متکلف بگردید مشغولی
 دوران فلک که سپیدار است
 این ماده که در روزگار دارد
 یک سستی و صد حمار دارد
 که تبتیه تهی کند گیسو بر سیلاب عمت در سرورن
 چون مرغ آبی در آن آمده از بیم ضیق النفس
 وار و کردار است ایستادم تا آنکه آب یاس
 صدیر و از سر گذشت و دو کاسه سر سر و دل آب پدیدار ما در اتصالات مسه که دوی قنچ باشد
 سر و دق آب افتاد و دو و طمینه ما هر سو سر سیکر و اما ار کاسه سر و ما دم مرد صاحب خانه
 چون باید ساطعی شرف رز که نموده بهما شاست و ما وجود هوب روای شتات که می
 مبر یک محل از سرائ و اگر نه سمیت و انگاف کردن سگر نه بران سر و من و لای
 در آب و دست ستم و بهر اراں جیس تسلیق دل با خدا عهد ستم که اگر امر و ز اراں دام ملا
 حال سلامت سرم دیگر حبیب لوالوسی را بنجو و را و دم و احصا سیرا بول
 اقسام این امور ما انتم گردم شعر
 س و موتی و پیرایه سیرن
 اگر ستم از دست این تیر رن
 قضا که دارا سحا حرکت کرد و گویا دیگر

رفت مرد ساده لوح دل ایرین خیال برداشته در دل خروست و بیلو بر سر ستر است هاد
مکه در لگ اساس حساب میان هستی خود را زیاد و رسی ستات استه لیم آماد آت مال
بودم رفتن او را بر مواهب جسم ایرد تعالی تاسه انکاته لسان مادران آس بر دل
سته پسد سی خود را از ایمان آفت گاه سلامت رود نهانیت خا اداستم و یکمیل است
مست و سیاسداری ماداره محال اسالی سی جمیل و همه جریل بلهور آو، هر کادریکه
نخن تر داسان فرق عودیت ر خاک شودم و درای آن کنا عده قدیم و ماوت
مهور در کال عوان توده و روشن رقم مارو گال بیکر که چشم بر راه بودی بر مقدم گفته شکر از
کلمات تنوق رطب اللسان گشت و سب کتا عبد پرورده از تحصیل و اید صحت و احباب
از معاد محاورت حضور چپس مجمع سراسر سرور را بر سر یاد گشت از اسحاق که دل دوستان را
از درک میش احوانو ساطت سامعه لدت عیت حصول می یوید و اگر شمه از کیفیت کادرانی
دو تنیه که در ور فلک چگونه حام جمعیت بیودی تحمل نمیش آری حالی از تفکرات محاد
س ساده لوح عامل ایر برگ ماری حیرت شده سج سرشته حرم که ماسرافیت
و سلسله سلامت منوط و مرطوب است از دست داده صورت ماحر اے کم و کاست ر
صحنه اعلا نقش لشم و روداد و دوتین ر سبیل سدا و بر حریده تمیال تیت نمودم و در صورت
حوال از اصحای ایمن می تیر می ستنی از حلوه تقریر راه یافت و بیس از در طامل گشت
سمع عنده حاکمه که را بیدی و طره دام گلو گیر گیتی و کیسه فلک اسباب موس و
موس بسیار ست و در کاسه سپهر آشی تر و شور و رول از حصر و تمار مآ و که دوستی و دین
حداعتن گرد و حای آست که اکول در لسا طر خود مار کرده علی الرعم رو گوگار بخش عشت
معتقد که و ایده همراهت اعیار سر دیگر یکرا ده دوستکامی بیوده آید و اگر اس ررم دولت

بکنه احوال این مجلس سیرب و رنگ حس ترتیب یا مقتضای سواقی حلت بیوقوف
 میت اگر آتین احساواری درعی داشته قدم بار ترناک یارس سیری همارا دریل عزت
 بمار مال حوا بهت مست مصرعه گفتم جتیم هر چه تو گوئی هان کم چون خاطر
 عزیز بود اقبال حرمش از موصات تهمرد در راه طاعتش یایی قبول سیردم و در مالت
 رواں گفتم پس از شرطی مساوت مکانی رسیدم که منزل و دیش قرت دوار نو و دل
 گفتم اگر ارفاقات مراں درگاه دگدا مقدار رفیق تحقیق متانی و هم که سرلی که از سیرگی طاس
 یلگون بوش و دیش مراں یکم حم جوئیده اینست قصار این عریه راست مراں سو توجیه
 گسته در رل آن درگاه و آید یکبار چشم از حوا طعت سیدارتند و استم که از کونجی
 در پیش گاوی داشته گا و ملا در حرس عایت خود کرده ام و از ساده لوحی قیته بریای
 خود رده حده نشاط از غایت حیرت چون سات و دیشته لکلو اندر گر دست و هوش
 از دماغ لسان هیاب از سر آتش سیر دار آمد گفتم ایوای من و عقل من پس خود بیا
 دار و نشاتم و یتیم خود را سیر بچه ملا ساختم چون تیر تقدیر راست ارادت حسته بود و دیرات
 بوج چون حوای کسل متعارف صواب می افتاد و از امیدهای من ساهی و محطی روزی
 سوسی سحات می کشاد و مجازت قضا در دادم و اندرون درگاه که کام همگ کسایه اوان بود
 قدم بهادم و مار رل هان مرکزنی حرکت بوس شسته از عایت فکر جتیم حیرت نقش گفتم
 دوخته کردار تو رنجناں حیالات امید سور و تو بهات یاس اند و رول را نشستم و خاطر را نکسر
 گردا دیدم وار با سحیده گوئی حویش قریب است گسته بر عقل ضعیف و درو خیف و رلی
 مار پس خود دهن را از لهری میکردم و اصطلاحی از ان می لستم لی اریحاست که والا حواں
 هوتیار معرو و هوتیار حواں مشعر حرونی آنکه ماطراف معامله برآید در صورت آن مطرے

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مهاروالتس

مستدیر یافت و ملوانان ضعیفات و مراحم هماداری بر او احاطه پس از مزارع طلعاً متوجه پیشانی
مردی و دهنه مصرع گردانید چون از مملکت کما یافت سالها کاهن خود جویم و مراتب کما کما
که مفضل ابواب بانی و سبب باب حاست و در حواله السالی موردی ساقم و یک
که تهمینه و اربابین که در آن هنگام تهمینه کسین سکار و مت آنجه سلامت ستان نام و یک
نیایا به یکک عقل درست طالعان تنوعات عالم اسباب بر باد و لست کما و کما
جمال حله را و لیل سعادت چون این جوان نیز کله شته با حرمی خود را با هزاران و در اوان
آفتاب حرالت کدر ایدیه از رک و لیت دل و دماغ مستمعان از جهت بایند موت سخن
همه نالت رسید آن مرد و وجود آنکه تهمینه سری از عمر مستعار تا شامی هر گاه نیایه و فید و گاه
نسر و لیل سنا ما آوده نو و درین دوری در آنجا جرم آن و همه امر و بعدا خری مدتی
بر آهسته محل دل فرود آورد اتفاقاً دفتر سر آرای می آن تهمینه از مضر ستاده اجمال غریبت
هر سه تن اسبابی در تن خواند لیل نهامی مراحم تهمینه سر کعبیت و اقد و قونی پاست
سراں مرکوب خیز و خطاب خود که امی ساده مرد این دارا اتفاقاً که رایجی نیست سالیان
خود بخشی نیست که تشنه نندگان عرصه اس اهر خطه پیکر و لعل و بخت نماید و در هر خطه نرنگی
تا به پیش می آید و این برنده جبر و دانه رنگار را غیر این کار و لعل بر منگال کاران عالم شعله
شعاعی از دستان شکسته و دستانش از زیر گلی خویش سیاه و هر یک بد تو که اکثر نقه و عریضه
رونگار رسیده ملایم قلبت از نفس سکه پیرو و در نه ایجه و ساده و معرفت و سنج این صدک
کاشه از دل چرخ اینجه می سر و چهرت مسکه گوهر طهر تهمینه و در وقت حصار حصر و
مکوت دارم و هماره شام را اکنون آغاز است از کوس فلک باگی مکتوب عالم رسید
که هر گزید و اعظم از ان بر صد است آن مرد و بغیر گشت ای حصر و تهمینه بهان گسب میامان

ای سر جو بیار به ناماری ترا که سوز غنچه ناشکفته چون گل در گریبان لعل جای کن
 تنید و رساں سپهر و در خاک غلغله کن نسو در بهار نصره دوس تاج لستون اموس بد
 مشکین سیاه آسودن کج کاشایه نشسته هر دو چو ل آفتاب بر دو و نام بیگو که تم ای ابرو
 چون کم که سیاه شکر حشوق دو سیاه رسته و دلم تاخته است دست شوق در گریبان صدم
 چاک نه طراپ نه تاخته حد را تو جوی فرمای که از جبهه فیضال مظلوم سیراب گردم ای دانا بوی
 در حرانی عالم آگاه گشت عرق مهرن حرکت آمد لاجرم کربان ری بر میاں بهشت نیست
 رود شقی حلقه زد و بصد فسون میرنگ آن مرغ ماهی پرست که بود به یک بلع و حتی بود و نام
 جو با حبه سکه کام و صحت لباس من حتران باش گرد امید که بگویند گاه ماهم آورد و میاں بکشد
 خلدیس از دور مالش جای جو تید و تدوین حمار از حسن طبع حیاض شکست می گشت
 در سیاه آن آفتاب سپهر کونی ارفایت نشاط ماند و دزد زینس که مدغم به پندار خود اکتول که
 عدم هر صفت و موجود استا قتم هر سود و یقین شاق ارجیس میدانش گل لظاره سپهر بود و دل از
 لعل کمرانش حلاوت گفتار نیافت که فلک تبعده مار حیلت انگیز که مکی حمت بلندین بر آزار
 سیدان مقصود و رسد کاشه جمعیت اسرگ حلال بود و در یونیه را و سیر ماکامی بر حیت متوفی

| | | |
|-----------------------------|--------------------------|------------------------|
| کس جریح مستند دفعه نیست | بی ارار مردم حلیه ساریست | نامیدی بهادر بیدلی مند |
| بجز آفرین میوه بیتیست بویید | نماید میوه کاشیت از دور | کند آفرین کاشیت سحر |

یعنی بیدار بادشاه همان و قلمه گاهس بود از راه طاعتی که بیدار از برق و زردان سحر
 از بزمیم میاید نیست که دشته تم پام میر و طبعه تنایم او گشت ایستادته سیر اند خردا که
 مسیال بر توره سلطانی خبر دا و در برق ملا در حین ستم و دنیا را سر سبکی بر جاتم و آن بوی
 کسان لبر و عمر بر صحرای را در حجر و که چون لقمه شک جوی رقص مار یک بود و مدانی

لعل کمرانش
 حلاوت گفتار
 نیافت که
 فلک تبعده
 مار حیلت
 انگیز که
 مکی حمت
 بلندین
 بر آزار
 سیدان
 مقصود
 و رسد
 کاشه
 جمعیت
 اسرگ
 حلال
 بود
 و در
 یونیه
 را
 و سیر
 ماکامی
 بر
 حیت
 متوفی

که و امید خود را مستقال بدست تمام قنما را ماستاد بر خلاف مادت در اسرار طبع محسوس
 و حتی ترتیب و در خود حسری اسباب طرب میاهاست با هم گام عروس هر سر بر دولت
 تنگنای تنه در در راه ایران عین مشاط است که درین راه که رزم تنه ای رشته مای کاوری کوش
 آتش آتش گشت ساقی استماع آواز یک میخانه نوبه و مودود که انگار دهان اول خوش تر است
 کبر این قاصد پریشان خاص که مانند یونین گرد آمده بود دیدن مات لبش مستقر گردید
 سران مکان خود و در قفسه مسکینان خود در خطه بر آتش صراط است و ختم بر آگهی که اسرار دین
 حسیست جویش استیغاف و مودود که ندارد و در در و تستان امید و مودود
 آرم رسید قفا مای صبح میرسد گردانده افسان قاصد که مودود و حرارت بود که کمال استیغاف
 حشره تنگنای یک شمس و یحیی نام هم تر که گردید که رنگ کافی آن مارک سال حسین عیانی
 یزبان و محمول ساخته بود و طبع حساس از آیه بهیضی بر دانه و دره عشق جام خون متوق
 بر گردن است شوق در میبزم امیر و تند کس از دست تناس بر سر دم لایم و تنه بر آتش
 استسب قصاصته بود و در ناله و معال بود و دست قطع نظر از هم عشق کالبد عیانی
 و تحکیم نام نیت از انان حشره تنه کاسه و نرسد آیت حال تنه دایه بر آیه میسر است
 حاده جلدی که گردان اسکا که عدالت سن از مای خنجر کاری صورت عایهاست امی مودود
 مدان اصحت که رنگی عیانی را که سفای آمدار حایه فاصم بود و در رنگی حال حیران شمس جوید
 از دیدارش چون مردم از دیو و غول و طبری لسانین از ذراع شرعی متحدا و گشته و در دال
 در آتش جیل و مدان گول از لکسات بر دانه و درشت نموی حیران در مساکل کینه و در
 گوی بدقت از سریت نود و سواد و لوس مرتبه که اگر خرس منطقه قیصر دی در لیل و در
 ماسد اخضر کماریت و در رنگی حوشن لغاتی که باگ عیدیتیت چول صلیب بر

و حتی ترتیب و در خود حسری اسباب طرب میاهاست با هم گام عروس هر سر بر دولت
 تنگنای تنه در در راه ایران عین مشاط است که درین راه که رزم تنه ای رشته مای کاوری کوش
 آتش آتش گشت ساقی استماع آواز یک میخانه نوبه و مودود که انگار دهان اول خوش تر است
 کبر این قاصد پریشان خاص که مانند یونین گرد آمده بود دیدن مات لبش مستقر گردید
 سران مکان خود و در قفسه مسکینان خود در خطه بر آتش صراط است و ختم بر آگهی که اسرار دین
 حسیست جویش استیغاف و مودود که ندارد و در در و تستان امید و مودود
 آرم رسید قفا مای صبح میرسد گردانده افسان قاصد که مودود و حرارت بود که کمال استیغاف
 حشره تنگنای یک شمس و یحیی نام هم تر که گردید که رنگ کافی آن مارک سال حسین عیانی
 یزبان و محمول ساخته بود و طبع حساس از آیه بهیضی بر دانه و دره عشق جام خون متوق
 بر گردن است شوق در میبزم امیر و تند کس از دست تناس بر سر دم لایم و تنه بر آتش
 استسب قصاصته بود و در ناله و معال بود و دست قطع نظر از هم عشق کالبد عیانی
 و تحکیم نام نیت از انان حشره تنه کاسه و نرسد آیت حال تنه دایه بر آیه میسر است
 حاده جلدی که گردان اسکا که عدالت سن از مای خنجر کاری صورت عایهاست امی مودود
 مدان اصحت که رنگی عیانی را که سفای آمدار حایه فاصم بود و در رنگی حال حیران شمس جوید
 از دیدارش چون مردم از دیو و غول و طبری لسانین از ذراع شرعی متحدا و گشته و در دال
 در آتش جیل و مدان گول از لکسات بر دانه و درشت نموی حیران در مساکل کینه و در
 گوی بدقت از سریت نود و سواد و لوس مرتبه که اگر خرس منطقه قیصر دی در لیل و در
 ماسد اخضر کماریت و در رنگی حوشن لغاتی که باگ عیدیتیت چول صلیب بر

که از حور ملک حمایتیه چه قیته حال شکاف مرقق حور سیدم رسید و از تنگ خانه با همکار
چیز ملا بر لب مسوریم حور خود گو که حال شاخ گلگی که در دو دم تنید چون است و بر لب با همی که
نصرت ستار دایع و نگار کرد و از جاده میدانی خود بخوار اگر بدو هم پیش می خورستار را از خود
آراں حضرت جبر لب بر لب می مسا و قنالس فرج - چینه قهر حال تیرم ارتش باز تنید می تر
ارای بودی که آن یوم سطر تم را مانگ آخوتن یک تنید میداتم که در نگار کشف حاصل چن تنید
صد بار بدارم کیت حرس کوتاه ایجه مایست از ایل مدگر تنیدم هم از مرت خود را بجا آوردیم
از حور یکسایم روی سیاهش لال گول شده چه و گنگلایم رنگت حفرانی یافت سلام چیل
کام دل چیل کرد مراست آن حرس گل که از اقلق ملاسوته بود بدیایم و عمری در
کاملون خاطر ام ایست عیم سجید بود و هر گاه در وقت حوس گاهم اقامت می بنداشی اول
ملا سوزن الماس و بیده می شکست و زری این سید او نوز وایه شکایت بود و دست
بهاک القاس بود و دایه نایس و دامانی کمیک گاه تدریر بر خود فرصت تنید و روی مسایت
وقت آن به سحر خام را از ریت نام سرگون لغو حرم آمدت سبیل امی چند یذربقا عذرا
روبر نگار گوهر هم از در ملک دواج تناهی با مادر ملک فامیل مقرر ساخته در سراج
موا و عروسی توج جهان آرا مرگاستت من از ایل اندیشه کردم که صاحب معامله چیل مرتبه
سیمز شان بل چیل رحیانت کند لهذا یس را از ایل ارتش تیر و تیر حرد و تنید و در شکل
و تمام حریکات و شکات مایل مرتبه با من آنا و دیکینه تنیتی مصفوقه رت یک تیر از المونج
صورت تم شکسته ملک از عجز و عیم سیدادی سر دشته پایا کرده مرتب است و قوه مدول دستم
در تنب عروسی که حمل از غیر مرد است و تنسند و قوس تنایه را از مهار داده و سیدال مساترت
کرم بویایم سکان یسلو مراست که گوشه فرار قمر و آن خنق افسا طلعت است پیرایه گراشایه

که لایحه را در او آتش فتنه برافروزد و قسای ملامت تا دامن قیامت ترقاوت
 حال جورده و دهر سودا آتش مساوت بخیزد و طریقه آگهی آبی را باستان هر آینه
 آئین محرمی به یوتیارست رسته خلل میان ملاقات و دوستی ستیبه قبال وری
 و تهرایی من مقتضای حیرتگالی بایس نهان استه امرائی دست خود کردم بهتر چه
 حال آرامی اقتضای فزاید محض و اب خواهد بود و شاه محمد شجاع انقیده عت تنفر
 و انگیان غنیمت عرس و نفس الامر قفر و نگزیده فی ظهور مراتب تحقیق که لازمه را باغب
 است اصلاح کامکار حکم و موده کامکار حکم یادشاد که هم بدو و هم ظل امته تسلسل
 محال دیده ناچارش قصاص داد و دگر وارید و تان ماهاران کربت آواره و دست
 گشته راه کسور غریبیت گرفت میر و زیر پد شمشیر نام که از عطفی و رمال رضاعت
 و رسیدگی کامکار موطوع شود و در حد متشبعیت اخلاص است دشت و جنبین حکام
 محبان رفاقت پهلوتی کردن مسافری و دستور و فاداسته بوسطادای حقوق سوانح
 و لواحق دولت و عت بهر ای بهر استان شد انصافا سهوا اگر میری ماه و تهنیت
 تمام است و در صیغه دوستی ما او حامی گیرگی و اخلاص می بود و از جنس مصداقت
 کلهای استقامتی حیدر محبت آئین دوستی و خط مراتب خلعت طریقیه انقیاد و فاداسته
 ارباب صدق و صفیات عمری دشته و حله پیمای طریق رفاقت گشت مار مهر تجارت
 مودت فزادان تسامح مروت بروقت مرگ میری با سوداگر میری سوخا مولات است
 او میر مقتضای محبت صادق رنج رحمت مقدم گرفته غریب و وطن گریه و در آستان
 مراقت مراقت نموده حقیقه اخلاص از یورو و جاسای است القصد هر چهارتن چون عقد
 پروان مراقت مطالعت گزیده و گهر وار در سلک مصداقت مسلک گریه و در آستان

بایه حشر احسانه این امر هر گاه مسائل بابت است که تا دل مستی و مستی یار را بر سر
 کشیده است طریقه عزت منافی آئین بهت یزد و دیبا شیزه مسائل و رسم و آهنگ است
 از هر شریعتی قنای و ایل امر ترس و اجابت پوشیده گزین و این بین را مرکز ابقیا و احکام
 رسید یز بای صبر و دهن سر و سکون کشیده است و انفس از هجوم حواس مستود آن متخل را گزین
 صبر است و لا دهن آن که در خدمت کار کار مالی تا تحصیل دست یابی تا تکلیف را در
 نسبت کوشیده است و در آن حکایت عدالت مرد و یات ترع میانه قوت محس طس از کتاب است
 در حق است و بر بعضی است و بهر دست ثنات در ملا مور گرداید میچون بی نه عیال و بی
 و دعوی حس الهام میزد و دام سرقت خوب هیچ معنی در حشو کساں صورت وقوع یاب و میزند
 بی میل که هر مقتصد و مراحت بود و حالت را در حسانت تنزداد و است قافیه وقت غفلت
 دید از دست قتل مال خویش سحت فر و ماده اتسا فایکی از فقیهاں آن یار و در کس حاشا و
 در حال بود که آگاه گشته گفت دین شهر می ست در عایت ریر کی دعائانی و بیانی نعم

| | | | |
|--|--|--|--|
| در کار و بخت بسیار پیش | در است معروض و کمال بهس و در هر یک موضوع شکی | | |
| مرد و آرد از آساں ماه را سر لعلش از جیر مشکساں | <table border="1"> <tr> <td data-bbox="346 913 594 1034"> ر قعر ریس کرت چاه را یری را مانند خیش منتری </td><td data-bbox="594 913 812 1034"> فلکات ریر یک چیدگی کوش بخون چو بوی می بری یکیری </td></tr> </table> | ر قعر ریس کرت چاه را یری را مانند خیش منتری | فلکات ریر یک چیدگی کوش بخون چو بوی می بری یکیری |
| ر قعر ریس کرت چاه را یری را مانند خیش منتری | فلکات ریر یک چیدگی کوش بخون چو بوی می بری یکیری | | |
| رس کرده در گردن قناب نروده در حال سر لعل منقوشه و دست گیرند اگر خواهی که عرص تو محمول اینجا و مهم تو که عایت سداقت قضیه خود در حدیث خدا و ان آن زن عالمی و طرت مرد و است بر مع کس تا و حوال گوهر مراد و جود کامیابی کمی بهر دست در حدیث خدا و ان آن عقیقه دهن رستا و نه نگا و مطلب او در صما عرص است آن سر و حو یا عیصمت جریان | اسکته این لایت لویله حل مشکلات حدیث التماسا | | |

کمال بهس و در هر یک موضوع شکی
 فلکات ریر یک چیدگی کوش
 بخون چو بوی می بری یکیری
 رس کرده در گردن قناب
 اسکته این لایت لویله حل مشکلات حدیث التماسا
 نروده در حال سر لعل منقوشه و دست گیرند اگر خواهی که عرص تو محمول اینجا
 و مهم تو که عایت سداقت قضیه خود در حدیث خدا و ان آن زن عالمی و طرت
 مرد و است بر مع کس تا و حوال گوهر مراد و جود کامیابی کمی بهر دست در حدیث خدا و ان
 آن عقیقه دهن رستا و نه نگا و مطلب او در صما عرص است آن سر و حو یا عیصمت جریان

سیب حال دایح آگهی یافت مقرر ساعت که هرگاه میکه قاضی حرج محله معرشت مدوایوی
 کافوری سکونت ماه آتیش پنجم اسفند منتهی گردد در چهار یا در دو آتیش است حدود
 مقرر بعد از آن در جلوه گاه آتیش حاضر آمد در چهارم آتیش آمد در یک آتیش است که مکار مقتضای
 موجود و بعد است آن سلمای بود و عیانت است یا در ششالی در باب تکلف گسترده و شش
 کافوری ساعت مجلس را مورد و معطر گردانیده و قانون بر کرسی زر کمال است و در جلوه
 و معنی در پیش بر ادوی است منتهی گوشت بر همان شیرین است و در بادش در لایحه جانش
 نوده در کلام باعث ملاقاتی کلام دل میافشد که مکار را در جوهری صورت
 مندر مجلس را دو واحد که در ترتیب داده و ششالی بکشد و مراسم همادری که خوشی را
 تأمین والا و طرب آن عالی است تقدیم رسیده که مکار را در وضع بر گاه و طور و در
 مندر مراد آن معنی پوش چهار دشت و در سبک است حسد گسترده آفرینا گشت این است
 ساعتی چند آن لطیف طبع که اس طوطی که در عید و در احه معنی طبع که مکار را در
 در بر در بی محس سنده لایاری و دمانی سر گذارده و عاوا کرده یا در سبک است
 ملک پیوند بر کرسی این حکایت گشت استال و ششالی و در آورده حکایت آورده اند که
 شهری دو کس با هم طرح غلت انداخته و نگه می نمود و محبت سخت می کشید و در آن لحظه در
 در را در او الی مندر سبکی صورت استمرار پذیرفته و در در حین تحویل بر عظیم حرج حمل که آغاز
 هنگامه شش و ششاد و در کار و عروج دولت سالکان اسلحه بر سبک است و در سبک است
 خواتین خود را چون گل بر آینه طلال راست کنار دریا می بیند و انداز میاں حین سهراس
 از انبیا آن تر اگر دو عبارت است شومید و در بر باطل و در مجلس است و در
 که حین رشک آن مجلس را و در سبک است می شود و در که عدال و ستان است و در سبک است

لے کر اپنے غصے
 میں سرسبز
 ایشیا کے لیے
 دربارہ ۱۲۰۰
 عین جہان
 جسے وہ سرگودھا
 داس کے ہاں آفاس
 ایشیا کے
 راکسٹر
 متعلقہ
 ۱۲۰۰

اور سترہ و اسیست
 کے ساتھ ایک اور پڑ
 ام سے ایک ایک سکون
 سم و سراج و تان و طریہ
 والی کسی دروازہ سے
 کوئی ایک قفس سے
 نکل کر ان اطراف کی
 ۱۲ سے ایک ایک
 وکھڑی ہو کر
 مہی رہے۔

چنان تیران گشت زلفا فادین مستور راں شهر لساں طاووس برین یور و در خود آرت
 واده و بهریت کرده کسار و دمار از تنگ مای کارگاه فرودین ساحت بود و در عاقله چیک
 و ران گسید یو فری اداخته دریا علی الرعم بحر حشرای سپهر راں خورشید راں بر و سپا
 سپهر راں ماه و دهنه آغوش گرفته در دگر کار کاو کیش عشق آن مختار حمد و میرس بهنگام
 مای دلوش گرم گوا سیده آن و رفیق صداق تنهای گلگشت جمنستان حال نماجا
 آن حاد و حیالان بری تمثال رحاه رانده رل آن آب سمر گوشه حال گشتند فسادا
 ارکت محوم ارم حد اعاذه یکدگر را کم کرد و المی در جیاں بهنگامه حرو و ریب که فرشته را
 ملکوت کم سیک و چه اسکان که سیاره السان خور را کم کند التسه یکس اراں و قن کوته و افش
 در واد طلت حق شکا بودنت انا ما بودی در رانیش سلیکمان لسم فر و ایشین توین
 سر و تنه نایسنگ برین در طرش علوه گرساخت که سید تکلیمت لریر فاف حیر رانده پادشاه
 ار حاصف بیرون تاحته یا مایست از ستر سیاه بر رانده و حوال محو و نگاه واک
 قرطاس سیاه ارحاه کمان اروش رول خورده ماسه صید رحم و ارمع مدلتج برکال تالان
 آسمان طلال لسان شسته سکر ز کناری موده آسان گدشت بمجیاں کار برین مظلوم مار
 عشق مشکل کور است رفیق دگر که بحث خوی این خم بایته تبع نظر سرخ که کار سیکو دیاکر
 درین سوغبور کرده دوست ملو یکد لساں ابی در یک طبعیده و خلقی در مایتا بنور
 گرد آمد فی الحال سرش میان نیکت داشت در گرد و خاک که کرده در الواد آن شمشید
 عشق چون دست ملو التفت چشم مار کرد و لاجون مرغ هوتن آتیا بهر آتش برار کرده
 خود را جمع نتوانست محمود رفیق شفیق کرد و یو تیارش گرم و می است از ملاطیله حال سکر
 شکسته خاطر گردیده آغوش ادا نموده آن لعل تنه طاعت چیر که اراک که شمشیر خورشید فاق

غزل
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

درین وارد حادثه زاد و سرای واقعه امر احمر مدگرایی هست یا ان و کوهستانی و ستان
قدم بر سلاطین ام توان ساد و رلف مستوفی مراد توان درست آورد و جوتا کیکیه کجی نشانی
نام و مدین هست سترگ ماهی ست شنبوی آن کسی اگر نکل غمت چینی یا ان و ست
عمم خورای دوست چو عجمو است دگردن عم شکس اگر اید و ست به ست ریاری هم بر کار
حانه یاری که دود و تکریم به آنست چون حوال سیدل در نظاره جمال با وجود اندر سلاطنت
ارلب غیرت ترصد تکریمه گشت رن خرد و مدح و تکریم خود را تنصص کرد و این چنین
مها و دمال رگت و را رسد اساطر سلاطین و در که رگت اساطر جس چون رگ کل انیم
ریای اردو و تالیف ستاج بر و آید در اساطی نیحال قسم گوید که در شیرین گلخانه تر و شویه
مصیبت خوان در وی نرسد ریاست که این نیست چشم باز کردی سترگ صحت است
حدود بر بود کون این نرسد گل اندام که هر دو را میه تان نامست شاید که پیوستی تند بکانه نال
کج سخن است همیگر و یکس شمع را گوتن میوش بیاید بیت جواک آن رگشانی کج
نست به ناک آن لب ریسان تو بچیری است و حوال فی الحقیقه و به خط گلین حوالی بهوت اکر
و دود و بر و شال اندام که گایوانا قلم جمل سرمد علم شنیده ستانهای ارگست بر زاد و حقیقت
شوه و دقتا حیرت الساد و قطعه اردو و اردو کشور حیرت آمده و واسطه غده تقسیم بر خال سربا و دود
ماده که حدال این سر مور و رو بیت چه یکوتا عیبت کاراگی باکرین عالم ساد است
ملاط که حوال خرد و کمال حقیقت اطلس میق آموها گشته تیرید که حاش گشت آن
اموی سترگ عصمت کوامری اگر عید اندر که قالنیا نرنگی حد ما سحر و حوالی که این است
رسید بر رارانی و شورایت ساز و استرازم حصص نمود و حوال از انقاد و اسبید که کج

مهرستان حمیده لطافی در تبریز حسره موده نوی
 سر بر مقبضه صاحب کلاهی
 شد فروزی جوهر تاشالی
 دل و حال فتنه چنین سپایش
 سیه چینی چو آب ز مدح گانی
 لکه محس و حال رحمانی

نور و لطم و راست لی نظیر آفاق علیه نقد دل بر طره اش سحر کرده ارسا سر کالیب رسمی را
 تار کس در آینه و علم تر مایش در ساحت سپهر مساحت مشکوی محلی را و رفته و نه ای عشق
 شکوه شکس شکس سلطنت جوشن بر سر سبک ساحت که عاود تمام اردیاں تیریش سکه از چشم
 باز و خرسد دل نیار صد نمود و محال تلخ از برانش جوں ماده تیر و نه مساحت اردیا و شاط
 و طراف ساطا نکات سب طمع تیرین می نید داشت روری علیه اردو لیان مار عامر ساحت
 بهادات محمود و حکم اقبال آمد سر و از تشبیه حسن ندر کلاه دلری تار کلال کج ساد و طریش
 راحت خلوس اشق تعلیم بار از نر تعلیم گیتی حد اقامت تمتا و ز شک است که از اسحا که در
 قزاج و بر پیوسته انقلاب است سر و سر بر آسای همدا وجود در حصص و الوقت این و در شمع و
 تا صواب فتنه خاطر و تیرید ساطع ارا که در مساحت درین امر مایش را البخوان عساکر که در گشت
 در باشت خفاق جو که در نیمه خفا و کبار راد و خور آید بر طائی مایه نمود و الا لاریاست قهر این و تشار
 سر مار گشتای جهر عادل بخت تصدیق این عوی در شرح الصفا حسن و الانعم ساسی برش و گو
 صادق بفسدت بخت فلیه راباید در گوهر و بر لیس فائق تری بدست آورد و نگاه بدین خرم
 موماده کند بیت در یح سست و اگر کسی نفس و که دیگر تشارید و او یافتن و پری چون فیسوس
 زبان فلیه زیالست علیه بخت قضای نقصان در آخیل و را از شکوه عساکر که در از شکوی محلات
 بیرون آمد این افسار را در پیش سست و دایمی خویش خوانده همانند سست و می او که سیاهی طالب
 گرد آفاق برآمده به چو دست و پری تشاریکه شالست بصورت معنی برین جایگاه از خود و از خود

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تو لایق اقامت و مدت محاسنه تطویل اسما میدخلیه امر اطاعتی قف نشوئه مدّه و نور را مژده و دیگر
و ستوری رسالت بشیبه در و مردمان فرستاده تا ایصال احاطه بدید و بیخ مرسوم اندر که شست و آب بکشد
او را از سر جل که را نیده و بر سر او تقسیم اطاعت و انقیاد طاهر گرداند چون و برید در خدمت نمرایان
رسیده در طلوعگاه شرف ماریات یکی از او شمس که فی الحکله در من چهره کنسانی و معصوم برادر و قوتی ا
مباحی که دریای قفسر قفسر فرب لالریح واقع بود و رانده حالی اندر من لایق شست و آب
لالریح از و سر بر کشیده و شیدگی که در عکس چهره آن رآفت که بدیدار شده و چون چون چینه خورده
مهور است و جان این کلام از روی تفرس تحقیقت صاحب عکس آه شده فی الحال قلم بر گرفت
و شبیدگی بری سیکر یاد و حال بر روی عکس و استبه بصیرت کاهد شست و آب اتفاقا امیر تیر و برید و
نخست ار گل مراد از آنجه مستام توقع نیامده مراجعت نمود و چون در محل محبت اظهار حس مسحت
تنبیه امطر دستور در آورده و متوقع طلوعی سنگ گشت و زیر از بعضی لغایت منتشر شده و در او
اینجخت مسلحی نمایان مدوا و عام و متودود و فیکه سعادت بساط بوس حضرت طایفه شمس
و محبت انشراح خاطر بجا یونین پس ازین که جواب ران معروفه و مدبره از نظر طرف گذرا و طایفه
مخود نگاه عنان صحر از دست داده بواسطه تمانتای جمال جهان آرای لالریح نقل رانش
و سرشته حرم احتیاط که لالریح اولو السابست بجا کرده گردون شکوه سلاطین که در سراسر عالم
اندکم کرده جهان العس بریزر ایمیاخی گری بخش گردانیده روانه حصار مزربان است خود و در
چرا که خادماش همه همراه تان و لیل و حصول ببارگاه مزربان بدست و جوان چهره زیار لایق
مترصد طلوع با چرخ حال محسنه و از منطلق منظر مشقت قصار راه خود اصلا از سحاب حماک تنکار
نشد اما بهی ران که بر سر آفت کشیده محاذی گیتی حداسا بر کرد طایفه لختی دل از این تماشا
سما می ساحت حاطر از تاج مطلب اصلی که اشته است بر تناسی ویتا سیه محمولی در گل

میول هست در صورتی که طلب علیه میاحت آنکه رسول متعهد دست آورده پیام بران
 اوالت کرد و پسران و نسا و در دست مدبوران از سال الله التماس نمود که اگر سور حیا ل فیه لاج
 و بیله مبارک حضرت بهمان تیره بخت مشکون لوده باشند پس طریقه صلوات است که بویخته تمام
 و نکاسل عیان تنگی چنان بیا که لعلس متاع الواحصون و قلع ربع مسکون است پس در خط
 ساحتی محمد آسیاه فیروزی و دستگاه و عساکر کثرت یک یک بجا حرقه حصار نمود و اگر داید که اس تیره
 عیان آتی این مهم در اربع اوقات طرق دلخواه صورت تیسرید پیروته اتر اطلاق یں رستار ارات
 رست رسال و لوسایل مارگاه خلافت حس ظهور و ادایات علیه که درین تمایب و تنهات و عم
 لوده سنگ نکایت مرا گزینیه حصار سپهر و این پیام را از استالت غنی نمایند سادی گرفته در دست
 و مان او تاروی سر بریده دولت را بسوی حصار در مان و دود عجله ارا ل قنال لوتیه سپهرای
 و یورنی سنگاه رنیت سیلان لاله شکوه را و از تنه تهنه در ساعت نصرت بیوید کوس
 زینل فاخته با خود و هاکیر قلعه کنا و عساکر منصور در رم آن زمانه متوجه همت سر بخلاص حصار و استرا
 ولایت محکم تسخیر آن هفته که کین متعهد و داید به حراج استحال طه مرهل و قطع مسائل نمود
 محاصره حصار پرداخت لیل و حیدر و در کبر فتنه انگیز که سیل طار از ریزش بر حصارته لود مرصت یا تبه جوی
 و یو یکبار بر ریشینه بر آید حصار زنده محبت خلیفه شرافت و لوسایل و اخلاص رست بر مساقوب
 حایافته و حصار ناموس مرمان بیدار و دومی برده از روی تحقیق و پیش عاکهان یا تبه و کوب
 خلافت در دیده بر کم و کیف حال یا تبه کاما بی آگاهی داده و معروضه است که لاله حرج سبیل
 بدام انحرافی که بسوی دیار می دارد و لوساطه غسل وری کسار از حصار می برید و مقبرست
 که بیگم طلوع کتاب طلبیه جمال ماه رسال آب بیدار می می پذیرد و در بر ستاری محدود و دیگر
 بیجکس مر یا سارایش می بردار و اگر حرجی ارد لاوران سیاه فیروزی که نصیر یں این گاه

در صورتی که طلب علیه میاحت آنکه رسول متعهد دست آورده پیام بران
 اوالت کرد و پسران و نسا و در دست مدبوران از سال الله التماس نمود که اگر سور حیا ل فیه لاج
 و بیله مبارک حضرت بهمان تیره بخت مشکون لوده باشند پس طریقه صلوات است که بویخته تمام
 و نکاسل عیان تنگی چنان بیا که لعلس متاع الواحصون و قلع ربع مسکون است پس در خط
 ساحتی محمد آسیاه فیروزی و دستگاه و عساکر کثرت یک یک بجا حرقه حصار نمود و اگر داید که اس تیره
 عیان آتی این مهم در اربع اوقات طرق دلخواه صورت تیسرید پیروته اتر اطلاق یں رستار ارات
 رست رسال و لوسایل مارگاه خلافت حس ظهور و ادایات علیه که درین تمایب و تنهات و عم
 لوده سنگ نکایت مرا گزینیه حصار سپهر و این پیام را از استالت غنی نمایند سادی گرفته در دست
 و مان او تاروی سر بریده دولت را بسوی حصار در مان و دود عجله ارا ل قنال لوتیه سپهرای
 و یورنی سنگاه رنیت سیلان لاله شکوه را و از تنه تهنه در ساعت نصرت بیوید کوس
 زینل فاخته با خود و هاکیر قلعه کنا و عساکر منصور در رم آن زمانه متوجه همت سر بخلاص حصار و استرا
 ولایت محکم تسخیر آن هفته که کین متعهد و داید به حراج استحال طه مرهل و قطع مسائل نمود
 محاصره حصار پرداخت لیل و حیدر و در کبر فتنه انگیز که سیل طار از ریزش بر حصارته لود مرصت یا تبه جوی
 و یو یکبار بر ریشینه بر آید حصار زنده محبت خلیفه شرافت و لوسایل و اخلاص رست بر مساقوب
 حایافته و حصار ناموس مرمان بیدار و دومی برده از روی تحقیق و پیش عاکهان یا تبه و کوب
 خلافت در دیده بر کم و کیف حال یا تبه کاما بی آگاهی داده و معروضه است که لاله حرج سبیل
 بدام انحرافی که بسوی دیار می دارد و لوساطه غسل وری کسار از حصار می برید و مقبرست
 که بیگم طلوع کتاب طلبیه جمال ماه رسال آب بیدار می می پذیرد و در بر ستاری محدود و دیگر
 بیجکس مر یا سارایش می بردار و اگر حرجی ارد لاوران سیاه فیروزی که نصیر یں این گاه

سرست یار و آساند و در قیام ترتیب ده و در الوقت خود را داخل ساسد و تنبوه حال ساری سر سر
در راه و بصیحت آتش کار کند احتمال عالت است که اگر سپهر از سلوک مساعدت نادر باشد
لی لغت رخ کرج مقصود دست یاسد حلیقه یصلحت ید و هدایت یش را از احاطه یست ساری
هماده جمعی را از مادیان نصرت کیش سنور که مسلو گشته تعین فرمود و جوانان کشتی بسین ساری
آتشگیر در صبح رود و ریای قصه و مران رسیده بر پاه برج کیش گرفته و بخرد و لاله لاله لاله
دوام از حصار آمده بسا حل رود و میوست لحوال حملت از کیش گاه ناعنه لسان تناساری
گذرد و طار را را داد و اما گمان بر داشته کشتی گرفته اهل حصار بعد از حوالی لشکر آگاهی فتنه گاه
در میدان آخلاص آن بری براد ناعنه لاله لاله لاله حلیقه یصلحت تعین شده به لاله لاله
خود را اسد به سیر گردانیده و سالما با ردوی محلی الحی گشته و راه را در ملوت تناه حاضر آورده
تناسنه ویر و رحمت جول گوهر دارد و در سلک اسید مسلک یفت تحتی تمهید فواصد دست اقامت
رسوم سیاس و اعنه و دیگر دال مکان تو قس حاضر دانست و در ورخی کامیابی حضرت و موده در کتر
ایم شرف راه و حلال حلیقه یصلحت ول موده لاله لاله لاله دهمی یامنه شرف ساری حرم
ساری قبال گردانیده و سکه مالوی سامتن و در موده لاله لاله لاله دهمی یامنه شرف ساری حرم
ترجالی حلال ساخت محس خود را بر سر کرسی شامه شرف ساری حرم لاله لاله لاله دهمی یامنه شرف ساری حرم
سدگی لاله لاله لاله دهمی یامنه شرف ساری حرم لاله لاله لاله دهمی یامنه شرف ساری حرم
مسیر لاله لاله لاله دهمی یامنه شرف ساری حرم لاله لاله لاله دهمی یامنه شرف ساری حرم
متوجه بود اصلا قدم بر ساط اصلاط ساه و قوانین اسلام اساتین آئین مریدان جدا و کمر گال
والسنة اربعة امیر ترس مهر موده حلیقه مقتضای ساه و قوانین اسلام اساتین آئین مریدان جدا و کمر گال
جندی شته آن رخ و آموخه در راه و در راه سلاک گوهرش سلاک و اح شیشه و حملت محلی شیشه

کے بار بار دہرائیں۔

آغاز سخنک سلسله شناسائی معنویت بهر دریا بنوا بجا باند از مخبون کوشش و بیان
 سینه صبح امید در ظلمت شب اینج الماس آن سینه کارگر ریش
 اگر دیو ملی حرمه کردار کامل حردان مانع حیار گرداوری خاطر ریشیاں همامد ارشاهت
 چهار بیت شور ساخته گاه بنگاه دل در دیر درش را با مسا های مصول از شتول اشتی
 لیکن اینجاکه با وظلمت کج دغش پیچیده بود واده شوق در عالم دلش جو تپیده روی صند
 سلسله تکبیلی گیسو جوی محمول سر سیمه سوسود ویدی سال سیم اتوال سبک گل مقصود
 بهر طرف مزید و سیم صست بهیج محل نمی بنار میدی آری روشناسان حیات شوق را که
 سلطان کشور کتائی ال سید از مو که اسی سوخته ملک است ترکنا و معر که حصول دل و صبح
 استعمال نفس قیاس از فاض و در نیدان ننگ مام شپه پد احش هایت هایت در شیم
 انحضرت را که صند آرای آنج صند و درون شکل همگانه سر در ست او احم هم جو تپیده
 و تپه بگرار سینه خشک ساحن ماسد و دم دیده هر طرف فطره ردن چون سیل شکست ماه
 در طبلید عایت کمال تقوی در عشق بحر که امتیست با این صفت ساحت
 اینجا هم بگری محصل آب نگرست آتش دل پس امد اوقات ورن آن لنگ که بدعیوال
 ما حاضر تاج شمع در سنگلاخ طلعت و دانت همگامیکه اذگر که لوطه ریاضت کنا و جمن جمن
 رشک محرابی من سیاحت با می گذشت و طبلی را و بدیکه از آتش حصار گل شعله و زور
 دلت ساد و مال پریشان چون حادش می سوخت از آوار مستی شوق دست ترستی چون
 انشاده صغیر دل در دیکشیر جامه شاه تنصای همگی امل صحنش گشته لحنی کو تپیده
 اقامت اعداوت و کان متوریده سر را بدین ترابه مخاطب ساحت فرد و دولت قبول
 گل ای طبل صحنه شش ما و که در چمن همه گلها یک استفاه گشت و در زامی این حال

که عید ای که خلق تا معنی مستحق قیود قیسات که او مسلط است و مثل رملت
 رمیاب باک ساحت ارگاهش از حق جاتا که کم و کبک معزودش مثل رعائت واکم واکم
 مکنتش از مس معارث حرر اما حصیر یک مح فیت سما و در سنی مار از حق لعل اما دیک
 میران سجد و گوهر مهر و مهر و گل بر دوش کینیت و گل قنای لوتن حایر پس یو پیش و سبت هر کس
 حایتش گشت لوتن کینیت چمن حرار بائی یافت هر که مسئول حضرت الامی و شد احوست و سبت عز او
 ابرین عایتش زهره چید باهوش کند و قطره حیران کس را گریز قطع نظراین مراتب تا بدین که حق ال
 در پاست که امکان رود که از اتراف طلق بدید آید زیرا که قدر و سبب است مرد و ترافست لست و طاعت
 حاحره اگر تو دیده وری هست حس محی پس سبوی عدلت و نادای ماضی که جزای طایر ع که هر
 فی هر اقد نظر لعوب کدی پیران ارمیقار و سبت آتست که مال نه چو یک مهر را بورد گشت ای که
 سیر طبع سیر بر بی ای ارمی که بی آموئی تست که لاری که از رنگ کلاه شکست چو دل و نادای که
 این چنینی است که در زمین ماسون بر نیزه ای پس چه جا نیست که برون نام کجای می آید و اگر در آن
 اعداد و مالی تمارت جبین اری چگونه بر تافته و غیرت حشری بدر بر رگوات کی تحمل چنین بر دلی کرده که
 مخرج با عنوان کج و تو در دبر لاحت را بسیار و در وادی سر سر آتست تا معنی سعد مد بار اسم که
 صادق و عشق کامل که از حیث عشق سر کشد و دیگر گریبان حقوق هر دو را بولورسل است که گدا
 محمولی انتقال کرده لا امانی از لوازم نام گشت حاست گفت ای پیران ماصیحت سانس رو داد
 گفت گیر این مهر که که خرد سانس با آتاسی از عشق سست کاش که تخته دالاس که کار و دیک
 تا کینیت شکوه قمرش عموم تو گشتی و ملارد سب تازها نمایی قیامت حاصل مدی آخر گوهر مدی و
 این و انشای و بیو که خود را داده و دار کوی معزوت چه سرگران اما داده دیده نصیرت گستا و سنا
 این هر گانه بلای کس که در در دلم سال محبت این جوان چگونه سر سر کرده است ترسته نه زبان

مهر و لیس
 که عید ای که خلق تا معنی مستحق قیود قیسات که او مسلط است و مثل رملت
 رمیاب باک ساحت ارگاهش از حق جاتا که کم و کبک معزودش مثل رعائت واکم واکم
 مکنتش از مس معارث حرر اما حصیر یک مح فیت سما و در سنی مار از حق لعل اما دیک
 میران سجد و گوهر مهر و مهر و گل بر دوش کینیت و گل قنای لوتن حایر پس یو پیش و سبت هر کس
 حایتش گشت لوتن کینیت چمن حرار بائی یافت هر که مسئول حضرت الامی و شد احوست و سبت عز او
 ابرین عایتش زهره چید باهوش کند و قطره حیران کس را گریز قطع نظراین مراتب تا بدین که حق ال
 در پاست که امکان رود که از اتراف طلق بدید آید زیرا که قدر و سبب است مرد و ترافست لست و طاعت
 حاحره اگر تو دیده وری هست حس محی پس سبوی عدلت و نادای ماضی که جزای طایر ع که هر
 فی هر اقد نظر لعوب کدی پیران ارمیقار و سبت آتست که مال نه چو یک مهر را بورد گشت ای که
 سیر طبع سیر بر بی ای ارمی که بی آموئی تست که لاری که از رنگ کلاه شکست چو دل و نادای که
 این چنینی است که در زمین ماسون بر نیزه ای پس چه جا نیست که برون نام کجای می آید و اگر در آن
 اعداد و مالی تمارت جبین اری چگونه بر تافته و غیرت حشری بدر بر رگوات کی تحمل چنین بر دلی کرده که
 مخرج با عنوان کج و تو در دبر لاحت را بسیار و در وادی سر سر آتست تا معنی سعد مد بار اسم که
 صادق و عشق کامل که از حیث عشق سر کشد و دیگر گریبان حقوق هر دو را بولورسل است که گدا
 محمولی انتقال کرده لا امانی از لوازم نام گشت حاست گفت ای پیران ماصیحت سانس رو داد
 گفت گیر این مهر که که خرد سانس با آتاسی از عشق سست کاش که تخته دالاس که کار و دیک
 تا کینیت شکوه قمرش عموم تو گشتی و ملارد سب تازها نمایی قیامت حاصل مدی آخر گوهر مدی و
 این و انشای و بیو که خود را داده و دار کوی معزوت چه سرگران اما داده دیده نصیرت گستا و سنا
 این هر گانه بلای کس که در در دلم سال محبت این جوان چگونه سر سر کرده است ترسته نه زبان

در گردن حایم جمیده بر قطره که از سرم تر می ریزد حرف و عارضه حال نفس می بدو دستیست
 متورم و درگاه بطعرا می محبت مرتب ساخته است و در اوقات ایوان لم از راهی بیگانه بر آید
 اکنون چرا که میباید حسن صورت گیرد و این صورت محلی اگر اید بصالح یوحیت مانده بلیط و بر سر راه
 نامک طیل تی هیچ گوس رسد فرد در کارگاه عشق عقل علم نیست و تو ای صغیف راه
 اصولی چرا کسی بدیرل چو دل دالت که عرصه دلت محکم اوقات تهنات و تنان کارگاه عشق
 گفته بصاحت عقل کاری میت غیر و دوست تدر و امان حاش می رسد لادم بای سعی
 از گلابوی سیل لیسیت سرتی مار داشته از دل باغ هوگی هودع آن عودس حجاب و مژده
 نسوی شهر باد آری بیت گمان عشق بر جا افکند تیر و سپه داری ناشد کار تدبیر
 خندیدن عجبیه امید هماندار شاه با بهتر از نسیم مراد و چیدن گل های
 مقصود از چمنستان وصال بهر و بالو عورتزاد
 چو لسته عشق هماندار شاه در دماغ هر و مار و لسته و سیاه خاطرش لیر مراده طلب گشت
 ییزل ار راه و دینی کسیت حال در راه فرصت مکان خلوت مرده دست عاکمان پاییز
 خلافت حرص ده از عقل خیرش استعداف نمود ما دتاه ساتی بحریب نظر کرده این نامل
 و ز رانی الشور و دمای خرد و برادر که هر گالی انری دیگر که در خاطر عقیدت آنز و کسول امل خلاص
 موافقت استعداف خلوت که جمع نمود این ابر تر که در میان مراده در مال صلاح این تنه و شوار را
 مشکل سیدان سان مانده عانی هم که در تنوعی جوانی شکایتین هر و رسد و اگر اشل فتد و کار
 او رسد بکشد عقل اگر عقل خود یار که آید در حال آن که در دنگار و یک شمع اگر گیرد و خانه عود و شمع دیگر
 و بر باره سائر جیر گالان این تیره و دانیان اما یک بین ار راه بکشد و در و محال گفته لب لباب بخردی
 کا دیده اناق معروض تهنات گران تیره عالم سورفته سار که در اوست و است اوجت سر و رواج است

در گردن حایم جمیده
 متورم و درگاه بطعرا
 اکنون چرا که میباید
 نامک طیل تی هیچ
 اصولی چرا کسی
 گفته بصاحت عقل
 از گلابوی سیل
 نسوی شهر باد
 خندیدن عجبیه
 مقصود از چمنستان

چو لسته عشق هماندار
 ییزل ار راه و دینی
 خلافت حرص ده از
 و ز رانی الشور و
 موافقت استعداف
 مشکل سیدان سان
 او رسد بکشد عقل
 و بر باره سائر
 کا دیده اناق معروض

بسعادت مگر خوشی آن مهر بر حال حاضر گزیده پیش از چو آن روزی که رسالت سر آمد و در این
مراکله است که مگر صبح رسالت که از پس آن کیسان کیمیا دمی در میان سودناقم گردد امید و در میان
بیر از غفلت و رقابت مگر خوشی آنجا ناکه است است که در او گشت و سی طوطی غفلت و جسته بر میان که در
محمودی بر یو را خوشی است بیت تازه یافت و طلال جمال باغ سیاحت رسالتی انداره گرفت
و از آن خوشی چون عورتی محتاج لطافت آن است گری با شطرنج سود و یک کیمیل بد برفته محاسن حد
و ادب از ترس مستعاری را به طبع مستعنی معصوم قدرت ارکار خانه کوی صورت به پیشانی است مقصود
لطیف و لطیف عدیل نفس سسته بود و وجودش از احسان نفوس کارخانه اندام خلق کرده این است
در میان و صادق نمی آید بیت حرور آئینه و آنست حق و آن یافت لطیف حرور را در لایحه محتاج
متوان دید بدل و فلک کجی اگر که قلمهای کارخانه کائنات است با همه و در می و تو حور
ایسیدی از طراره حاشی چون دیوانگان گشتگی را داده از دروغ عین الکمال الحکم را
لسان خوب سیندر را حکم جوهرها و بیت کاران رسم تاس بر ستارای قانون و آن شاه را
لشانی سلیمانی و فریدونی لباس سر والی آراسته آن تیش نظام معش ساعد و محب و
مرآت در میان نهاد و جامه از چو سعادت از خوشی محبت مبدار آئینه نگاه کرد بهار
در خوشی دید و نگار مقصود را خوشی است فی الحال است بر محبت نهاد که چو یوسف مدوم
خوبه این لایحه ای حمایه عالم دهر و دالور میان اردو او نمود که کمتر از کیمیا این سر بر مصرع و لم
حالتون حین گل جمیلی و یا پس از رون آن میری سعادت و شهر باری افتاده و در یاد و
گوهر تها هوارد آلی آمد رتار گردا مید و حمله از عیر بر داحه مرور را نامت و در حین مراد بکام
گزارتند چون در دستاق محبت لخواه دیده انتظار بر حال یک گیر گشتاد در رعایت تنوع
اسد یک تصور در مقابل هم بری بحین حرکت مامد و قنوی و دو عاشق روی سر و در یاد

در عهد حضرت سلمان
 علی بن ابی طالب السلام
 آورده آشوب شجاع
 کرده آتش عیسایان
 زین اسوکی کمان
 معصوم بزرگ گداز
 بیست مردن بر او حاکم
 غرض از آنکه بیان شود
 در عهد (ع)

سلسل گشت کلمای ممری، دوی سل آوار قمری، بسته بگیون لاله و سوره نقاب گل لاله
 نادر و زهره عسکری، بودا گوشت زردار و زردوان رحیم، اجم صندل و چنگا و کوه صنان و زرد چیم
 دج جان لعل و زهره و کوه و دج گوتش گوتش زرد و گل سلاوی گوتش زرد و گل سلاوی گوتش زرد و گل سلاوی
 گوتش زرد و گل سلاوی گوتش زرد و گل سلاوی گوتش زرد و گل سلاوی گوتش زرد و گل سلاوی
 ابر مساک به سرشته نادر و ماران مشک خاک به زهر ساجی نموده گوهرات زهره کینه کینه
 تنگو ذر زهر ساج و دج جان، پیرانی جو، دی یکجختان به همانا زهره فیروز و دج جان و دج جان
 حال می بدو سرم شیدان جی اودایت رک تو تمسک کلید وقت طریک لیس این ماده و نوسان
 کیش علی آتیه سمت رشتا طوشتی مقصود گرداید و سگ دست گردی دنیا و دست دیگر لاله جان
 گرفته و چیکه گل صبح ارسیم جی و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 ایدار کردن بودا از شسم دانه و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 ارجا و نوسان می گنجت لاله خام صوم جی می بود و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 در گشت جیم زهره سیکند سر و گلکات شسم دوی شست خوی و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 زهره می ارفا شسم دوی اودجت هفتت و سهره برادر است میگرد سسل لب خود را تانه
 پیر و دج جان می گنجت لاله خام صوم جی می بود و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 ارمیکو و دج جان ارجا شست شست دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 صانع مدافع جی و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 سکر بر سیم شیم ارجا شست لاله خام صوم جی می بود و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 زهره شست لاله خام صوم جی می بود و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان

ساده و اسل
 سلسل گشت کلمای ممری
 نادر و زهره عسکری
 بودا گوشت زردار و زردوان رحیم
 اجم صندل و چنگا و کوه صنان و زرد چیم
 دج جان لعل و زهره و کوه و دج گوتش گوتش زرد و گل سلاوی
 گوتش زرد و گل سلاوی گوتش زرد و گل سلاوی گوتش زرد و گل سلاوی
 ابر مساک به سرشته نادر و ماران مشک خاک به زهر ساجی نموده گوهرات زهره کینه کینه
 تنگو ذر زهر ساج و دج جان، پیرانی جو، دی یکجختان به همانا زهره فیروز و دج جان و دج جان
 حال می بدو سرم شیدان جی اودایت رک تو تمسک کلید وقت طریک لیس این ماده و نوسان
 کیش علی آتیه سمت رشتا طوشتی مقصود گرداید و سگ دست گردی دنیا و دست دیگر لاله جان
 گرفته و چیکه گل صبح ارسیم جی و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 ایدار کردن بودا از شسم دانه و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 ارجا و نوسان می گنجت لاله خام صوم جی می بود و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 در گشت جیم زهره سیکند سر و گلکات شسم دوی شست خوی و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 زهره می ارفا شسم دوی اودجت هفتت و سهره برادر است میگرد سسل لب خود را تانه
 پیر و دج جان می گنجت لاله خام صوم جی می بود و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 ارمیکو و دج جان ارجا شست شست دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 صانع مدافع جی و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 سکر بر سیم شیم ارجا شست لاله خام صوم جی می بود و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان
 زهره شست لاله خام صوم جی می بود و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان و دج جان

۴۴
 مبارک داریش
 چهارم برین اراده و خوب یافته از عمر کباری شروع و نسکای دره ارس این است تمام و او را
 برگرد مردم ایامت و در طلیعت تنبوه بخودی عذرهای است و در ساعت مسعود در طلیعت
 برود گاه تنگویی کجبه شکوه آمد تا از خدمت محمد رنج یک تراود و محمد و نه طلیعت نهادی ام
 هر دو را نو محضیل و داغ نمایه مالوی جهان از عمر محوری در رید مگر میوید و امس اس کفر
 او در حکایت یدیه سرخ بحیثه لقاول ستمداران جنگ است اس چهار شاه و او را بر اعتبار
 برود و آورده با حاطر شایح تاج در باب سفارش فرزند داستان قراح را بدو گیت هر دو را
 اگر چه پرورده مهد دولت و نارس است اما اکنون لشرف گیری تو ممتاز است می گویم که ترا
 هم شتری سراوار است بلکه از سر خدمت یکی کمیده پرتاست تو از روی و الا شنی آل
 که تالاسته تنایان حالی تاراست چهار شاه بر لحدال ارباب تمیز سخما می حذر آیر
 و کتلهای تسکین آید او اگر ده نو داغ غنمش گردیده قدم در حاده تردد و سیرده کمال
 کامیابی راه کنور جوین ریش گرفت چو در مرل گاه نخستین برول نمود و طوطی که
 خطا مسرع و اما حاصه بای آل لود باین سدگان رست خلاص مبارکسا و گشت
 پس است عا و اسام سامودی ساحت معروض است که بعد از آنکه که ارس طالع
 و مرج صغیف که مست پری پیش است اید و او را ک سعادت مدگی ابحاب سپهر
 نارا مال که موهم شایق فالست بخیر صا و تسلیم که سخته سدگان غنیدت ترست
 طالعیه انقیه نصیران حقیقت کیش است امر و گیاره و دیه و بیژنی کحت سیدار و ساعد
 از سر کار و توفیق یگانه بدستی یافته مصدر کارهای نمایان شده و او وجود کانت یکله مات
 سر که سر اسام محمود و عیس عایت و دالال مال و از روی دل که عسارت است از قنای
 کامرانی محمود علی لاطالای مارگشته اکنون اگر بمقتضای این معقول بیت است

[illegible]

شرف را اتراع عموده و اتان قدس جدید در جلالت آموخته است بابت سرورای عزالان ساحت و
 موحیات آسمان است و بین گشت آن درها و خود را تا لیه کلاه حشری فاعل قباکی است
 طس رده آرد و لای محال اندیشهای باطل را بخود راه داده تیره اخرو خود را کوک جهان افروز
 تصور کرده از روی طمع مام حیا ل کشور حدائی در دل بخت لفظه دار عالمگیر است را که کوک
 آدائی و کلیل فرار وائی تنده مسلک زار جامالی لودن تنهائی خود سات را سحا که ساره یک فاجع است
 و حصیص کست لود و جیمن فت حضرت ماد شاه حله در آنگاه رحمت بهستی ایر جنان است این
 متوجه شهرتال اندک شد آن سیدات آجی از خدمت تهره سمت ملتی تحویل طاعت سراسر جوهر
 جمع کو را طس آماج در افروشی اموده در سلاطنت نکس گروت چون متقم حینه سرکام پادشاه
 عمل به سدر کا و رحمت در کسار او مد مصراع دولت بایا بدارش که چون تسعه حس بدیاری فرود
 گشته لود مدی مظمی گردید و جو طعمه سگال حو سحر استنده در جو طعمال فرادان تقال شد
 بر گرای بادیه نوار گشت مسیم سعادت اقبال جیس مراد بهایوں تارگی در تهر لود لود لود
 حاطر اولیابی دولت افرس شکم ساحت عالیا این سلطه قدرت طاریتیل صدر این مشرق
 الامور از السید و ادواه عوام سمع حق میوتن آن مرفر تهریه روان طریق الدوت سیده استند
 و الهیه که کار جهان غریق تمنای طر حیرت و بان سلسله ساجد گوت طفل ات مقدس
 بر فرق گیتی حس نهیدید بریت میا کز یث تائمه تنگ آن عمومی مالی سرت لست مطرعی است
 ذاتی تفرسی رحال آن یولت بدما و کرده مقتضای پیش همون بیت که از می لسان کبر و دل
 تیز و لکن کو چو چاکه لسان کیز خود را در آن سحر باخته باشد از غسل جگوه تخریر کند که با وجود
 حق تناسی حد اوالی حقوق تهریهائی محتایهای حضرت ماد شاه حله در آنگاه مرغی است
 میا الله سبب اورد و لود اراوت بیرون برده حاکم یاکمی حاکم مکرر ان دی عملیات گزاف است

علم الکبریه
 رده و دار است
 شرف را اتراع
 موحیات آسمان
 طس رده آرد
 تصور کرده
 آدائی و کلیل
 و حصیص کست
 متوجه شهرتال
 جمع کو را طس
 عمل به سدر کا
 گشته لود مدی
 بر گرای بادیه
 حاطر اولیابی
 الامور از السید
 و الهیه که کار
 بر فرق گیتی
 ذاتی تفرسی
 تیز و لکن کو
 حق تناسی حد
 میا الله سبب

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

خوش بماند بقتل تنه بهرام خان گدازه چمن داد و محمود عباسی قتل دادی مائمه ترسان
 رفرده عاتقه گوهران منیاں عطار دستان حاسطه آت شمره دله ملافت و حماداری
 گلشن و صده عظمت کامکاری سبب آیدای رزم انشت مهر رازی صانت مان صرحت و دوری تنو
 عواقب بلبل مکان العاده و دو دمان عروتنان حمادار سلطان رفو حده ترس اتجانی مس
 و در دارانی دشت مرغواشی و طراویان آنگنی سبت و او بیت تنگ گویم بهر جاده آو
 کان بدیده را که در جوادست با محمد دیر الله که حکیم علی الاطلاق انتقصای حکمت عالم
 سائر شیهات کوئی را چایچه باید و صورتیکه سایه صحت اسلی اراوه لم برلی اسرام می عتبه
 و بهر ده را و حوض استخاف نانی و دست خدا گو بری و عمر تیره ادرات حاکم و ایدیه تفسیر یکبار ادا
 مالا یث شد کرامت میدر باید حکم قوی الملک من نشان کسی را که مراد سعادت و قافل حمایت
 و اید طاعت الای و داری و در پیش ار رانی کرده مقابلید و اید داری حاکم که اختیارش لود
 لغزوان شری الملک بمن نشان کسی اگر منوحت استن ستم دولت سات در ار و عرض استیک
 مرد و اویم حرام اید و بیت مراد رسد که باوسی و که لکش شیم منو افس عی و این اید
 درگاه قدس کنزانی خود را موحط استخاف انی و شایسته گو بری و در اعل گیتی مصطفی
 طاعت تنه و مختار ساحت کدو بیکیس بدین دلب مداد و حسد و بیاستند عی طرافه
 نودن پس سار و در گردیدانی رگناه احدیت را محفارت استخفا کر میش حرقه و حطرت و نصرت
 حل بریز و کز تو ان گدیز صرمت نامه بسمل بن مملکه اصلا سر امار حال کتوبه التیه سات نقدیه تجرید
 در ملک اهای مساحت انگیر که کو طرح اولوالاست نودن این سلطنت پناه لغایت عبید
 و اگر از کاست جمیع امرا نایم که صدای حزلی حلائق و ستای تحبیب میمان حلائق و ویت است
 که سورا ام حکومت بر سر گو اید و انار اندر نه با نه لمحو ط و مسلوب و تسبیح اید در و اصلا و تر

| | | |
|------------------------------|-----------------------------|-------------------------------|
| فراوانی و تیر بر هر گود | رتویدن مال را که اسب | براماد تیر لرزد و ترست کجا |
| رسمی که گود آمد و در محاک | چو گود مرعج آتشین گشت کجا | برعیدن زنده بیلاست |
| گود در گدای بر هران شکست | همه دار شاه صاحب دال مصاف | محرک قیامت |
| ایستاد شعلیم تنو دست اردلان | نخل گیسو تیکار لو گیتی نوره | و رنگت نکر دار گرسه زلف جهم |
| حصول جمله آورده سیح حارث کاف | چون میگشت آتشام بر روق | مقدوم محالف بر داد و بیا |
| باروی کوشن کتاو که رنگ دل | مصفا و تیر بران تیر کز به | ماری شد و کماں برار و کجا |
| همه شجور و دایان گود و تنو | دو دست آورده و کوشن بر | بر ترست اونج الماس کول |
| هر جا که بار و رسا است | هر جهم دریائین اداختی | لند رسته تاه پود و عشق |
| رور بری ناسید اداخت | هر جا که شمشیر او کار کرد | یکی را دور کرد و دور اچار کرد |
| تا آنکه قمع جهات مهر مست | الامتن و ت و ارجار ت | تور مع مردان رخ و بچوش گد گاه |
| نست چو ناصیر بایان | ار گوشه آمده رکاب | خمر و کامیاب سید و سیم |
| لا حوم برام حال | حالی لقمه نریش | تسلیم نموده خیمه و چو راست |
| راست ران سودی ز شالان | دشاده مقهورش راه بریت | مرکز میدان را بر دیران |
| عساکر منصور و راج | گردا میدیت | بریت بر اعداد مدخواه را |
| جان او تاه بی جان را | همه دار شاه میدا رحت | تا بجا |
| انسانی و دلاوری کو گشت | من بستی خالان | نیر و احترا سوار و سیوف |
| صافه دم خسته | اساتج و دهمه را | محاک عدم اداخت و عمام |
| اموال را راجا سارا | سور که را حاصل کرد | فرموده سایه راف |
| طلل ماطعت | راحت آن ملکات | کستر و استمال احوال |
| جمهور یکم | بلا و نموده | عسل عیمیت و التمت |
| السلطنت که معر | خلاصش او معطف | راحت و در مایت |
| سر زاری بر لیدی | مسند ماه و طلال | خویش بر دل نموده |
| ارد دست | ساقی محنت | |

مافش کماں تیر بر هر گود
رسمی که گود آمد و در محاک
گود در گدای بر هران شکست
ایستاد شعلیم تنو دست اردلان
حصول جمله آورده سیح حارث کاف
باروی کوشن کتاو که رنگ دل
همه شجور و دایان گود و تنو
هر جا که بار و رسا است
رور بری ناسید اداخت
تا آنکه قمع جهات مهر مست
نست چو ناصیر بایان
لا حوم برام حال
راست ران سودی ز شالان
دشاده مقهورش راه بریت
عساکر منصور و راج
گردا میدیت
بریت بر اعداد مدخواه را
جان او تاه بی جان را
همه دار شاه میدا رحت
تا بجا
انسانی و دلاوری کو گشت
صافه دم خسته
اساتج و دهمه را
محاک عدم اداخت و عمام
اموال را راجا سارا
سور که را حاصل کرد
فرموده سایه راف
طلل ماطعت
راحت آن ملکات
جمهور یکم
بلا و نموده
عسل عیمیت و التمت
السلطنت که معر
خلاصش او معطف
راحت و در مایت
سر زاری بر لیدی
مسند ماه و طلال
خویش بر دل نموده
ارد دست
ساقی محنت

ہفت ازخوں دل کو ستم زدہ کیست

اَللّٰی رَاٰیْتُ دُہرًا مِّنْ حِجْرٍ اَلْقِیَامَہ

سوگند بدان سلسله پس ناسی که شکرش مندر ای دل یواره مست تو دیده خون آلوده
 جس هیوه بهار مریت مجزه گشته خون لاله منته عرق حوست دور لعل شکست می شکاک
 آسمان رو کس و در خوش صفا گواه دستاره آگاه است که رنگدایم سرخ جود جدا کرده
 که هم موابه رشت گز با که کند اگر بار خردان مالم قصه بروی و او جای محول نکته دفتر کار
 حسنه حالت مرادان قیاس کسود وید آید که حکایت های سدل آن حریده روان محبت
 مصرع تنه ارداسان عشق تنو را گیر است میا که کجای عجبیکه درین دور و در حوال آلوده
 دست تنواری گیر عشق و سرگردان محوای حدیث آگس طایری گشته حشر در سودا شیر
 آهات انجام سدی راں بدیده و محول مادی که بهر عمر در محبت لیلی نکشید فرد متبع روبر
 اثر آتش و سودا آن دود که از سوداگر بر سر اوت مرا اذال بر گشتن دو کمت هرگز اس گمان
 که شیوه اردوی کمار گردیده چوین محول مس یکبار بر جود اگر راحت ایمه کین استغنا گردان
 قدم در راه تنو و سیران اریست که حکم شیه از مناسحاته تقدیر ساحت محو در سیده خود
 شایسته قبول نیست زیرا که وقوع امثال این عمل که اصلا در سیران غفار سگی ندارد و ساق
 فاذل محبت نباشد و هیچ در رخه و رسای حوت نیار وید دل که در آن خیال ساق محبت
 لغت دینی بر روی پادشاه محبت تمام پیرین در آن مکان ملامت و شکستیم نه جان گیر
 فزان تفران عشق است که غیر ادران عمل بدو عبادت بدایمی نخست سرگشت که از سر سود
 مرتبه عاصیه که نامی گشتا عشق تو در برم تو در دلم داشی از آمد و بامان بد تو شود
 بر تقدیر که اگر مع فاقه را بود چار و بحر مسکینه به یکسان به خود ما محض گناه دانسته
 با هزاران ندامت بر سر کوی عه رت منته ایم و عشق خود بیدری را از روح و طایفه

مس منوای جمال فصل بر به کام را نشین تو آئین یکبار مسی نقد معالی سر کسک کو سر
 و منتقلی ریر و حرف و سوش سنال کار برده اگر در نظر آندال سر که حیرت چاں آمده معنی
 سیرت لاں سهل معنی تو کران نقد سخن عواصاں بخرداںش مدخلو در آید مال چوں شود
 و کال بجه ایجا ملکین ارا سکا که رنگ سر سکا ماں یک سرشت و حسته حوای و حرد و ملکیت
 علی الزم جمعی شقیه چوں هاسته نمی چشم و سیر و و چوں هاسته حیره دل تنگ طرف که ارس
 نادرستی ساں گر که یلک نوستین رقی و آه و گری را بر تیر بهر و خردید حریف مهر مالی
 و بوست پوشی معری ظهور رسد زیر که باتیر بهر چه ساند و مایه که آفتاں جس شود غلطال
 لطل غلطال آن سر رگفتاں حرد و پوش کرده و دیگر چوں حرس الهی ره درانی کشوده و سکوت
 رنطق گردیده از اسکا که خاموشی مرد و امارا واسطه دفع و قمارست اماراں را وسیله عورت و
 این چنین که را در دل سید آتوز لطل است اسفا کرده های عمل براں همد و شغوی سیکه
 کنس چوں حاتم خولیت و استوار چشم نخل نموده خولیت و براں را کو تمام مامتی ده +
 که هست از هر چه گوئی هاسته به

حاتم لطل - رگیس لعلی را که حستان هینه هار کن آبیاری طبع رگیس الیتاں سر مایه ادد
 آب درگ عاود است و در آسب سر گریه ال و دالا که رانی را که در اسه شاهوار صمایں
 روش مدافاتی روح لطلین الیتاں حیره و اورد و حال ست مصون از مریب دوران حرد و که تمام
 دلپس مدالتا پر دارال لود و کس مسمی به تمار داشت که فی الحقیقت دلرانی ست همتس - مصصه
 نونوگوار سر که متیاں رور کار حات متی عنایت اند طار اند تار و عازم طار نگاریں گردیده ماه
 اکو در کتله مطاق محرم است لاله در کمو لطل اوده چهار دیده اورد و سا مال حال محس گردیده و کمد

۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰